پنجاب یونیورسٹی

انتخاب ناسخ التواریخ

سینیٹ پنجاب یونیورسٹی کی منظوری سے امیدواران امتحان منشی کے لئے

حسب الحکم صاحب رجسٹرار یونیورسٹی موصوفہ بعد تصحیح تمام

سنہ ۱۸۸۴ء

مطبع انجمن پنجاب لاہور میں باہتمام

منشی نظام الدین طبع ہوئی

خدای حکم انرو بگردانید و حکمت بدو افاضه فرمود چنانکه روزی در انجمن صناديد بنی اسرائیل نشسته بود و لب بابلاغ مواعظ و انشای حکم کشاده داشت یکی از بزرگان قوم گفت ای لقمان تو آن بنده سیاهی که بشبانی فلان روز میگذاشتی از کجا بدین مقام رسیدی و این بزرگواری یافتی لقمان فرمود از سه چیز سخن همه راست گفتم و امانت همه برداشتم و گرد هزل و کار بیهوده نگشتم مقرر است که هرگز در اقبال دنیا مسرور نگردید و از ادبار رنج نبردی و از خوف خدا هیچ نخندیدی و با هیچکس مزاح نفرمودی و از بهر خود با کسی غضب روا نداشتی و چنان مرویست که هرگز کسی او را در حالت بول کردن و بغایط رفتن و غسل گذاشتن ندید چه همیشه درین احوال خویشتن را پنهان میداشت با سلاطین و قضات گاه گاه معاشر بودی و بر ایشان ترحم میفرمود که چند با دنیا مطمین خاطرند و با کار دنیا ناظر و خدمت داود علیه السلام را چندانکه ممکن بود دریافت میفرمود و کسب دانش و حکمت مینمود روزی از فواید سکوت این دقیقه عاید لقمان گشت که دید داود آهن سرد را حلقه می کند و باهم پیوند و اگرچه لقمان ندانست مقصود آنحضرت ازین کار چیست لاکن خاموش بود تا آن مهم بانجام پیوست آنگاه داود فرمود نیکو زرهٔ است که مردان را در جنگ و نبرد بکار آید پس لقمان بی ذلت سوال آن معنی را دریافت مقرر است که لقمان را مال فراوان بدست افتاد که بدان مایه تجارت میکرد و با مردم پلی آنکه ربح گیرد یا سودی طمع کند بقرض میداد و آنحضرت را زنی چند از بنی اسرائیل در حبالهٔ نکاح بود و از ایشان فرزندان داشت اما باران بهتر و مهتر فرزندان وی بود لقمان او را طلب داشت و فرمود که ای فرزند مرا نفقه در نزد کسی بوجه دین ثابت است که در کنار دریای شام ساکن است و اکنون زمان آن است اداء دین کند بحیث سبب او شده آن نقد را بگیر و باز آر اما از آنچه با تو باز میگویم فراموش مکن نخست در طلب

باشد بدترین اعضا خواهد بود ازین سخن حصانت رای و رزانت عقل لقمان در نزد قین استوار
گشت و از آن پس جنابش را بچشم عظمت مینگریست تا روزی که قین برای تفرج از بیت المقدس
بیرون شده در کنار رودی فرود شد و با حریفی همی قمار باخت و مقرر بود که هر که مغلوب گردد
یا تمامت آب رود را بیاشامد یا نیمه از مال خویش را با مدعی گذارد و از قضا قین مقهور گشت و بر
خوردن آب یا سپردن مال مجبور بود پس از مدعی یکروز مهلت خواسته با خانهٔ خویش آمده از پے
چاره با لقمان مشورت کرد آنحضرت فرمود که فردا پگاه مے آیم و ترا از شر خصم نگاه میدارم
و بامداد با خواجه خویش بکنار رود شتافت و حریف را در آنجا یافت با وے گفت اے مرد مقامر
خواجه من با تو آن شرط نکرده که هر آب که از نخست روز از چشمه جوشیده تا آنروز که باز ایستد نوشیده
باشد و چون ازین سخن بگذریم اینکار زیاده از سه وجه نتواند داشت یا مقصود آبی است که دیروز
هنگام باختن قمار درین رود جاری بوده یا آبی که هم اکنون در جوی میرود یا آبی که بیرون این
موضع است هر کدام مختار تست معین کن و بر جای بدار که بجز و دیگر نیامیزد چون چنین کنی خواجه
من پاک بنوشد و شرط مقامری بگذارد خصم از شنیدن این سخن در کار فرو ماند و ناچار
دست از ایشان بداشت پس قین بپاداش این عمل لقمان را که بسی مثقال زر خریده بود آزاد
ساخت و این نخست حکمتی بود که از آن حضرت گوشزد مردم شد و سر منطوقه و لقد آتینا
لقمان الحکمة پدید آمد همچنان روزی هنگام خواب قیلوله چند تن از فرشتگان بخانه آنحضرت
در شده سلام دادند لقمان اگرچه ایشان را ندید بجواب سلام اقدام فرمود پس فرشتگان
عرض کردند که خداوند میفرماید اگر خواهی ترا نسبت پیغمبری بخشیم و خلافت فرمائیم تا در بین
مردم بعدل و نصفت حاکم باشی لقمان گفت اگر این کار بر من حتم باشد گردن نهم و اطاعت
کنم اما اگر مخیر باشم عافیت اختیار خواهم کرد و نزدیک ابتلا و امتحان نخواهم گزشت پس

بدرختی و چشمهٔ آبی خواهی رسید در سایهٔ آن درخت بیاسای و چون از آنجا بگذری بقریه
خواهی فرود شد و رئیس بلده دختر خویش را با مال فراوان با تو عرض خواهد کرد از تزویج
آن دختر دست باز مگیر و چون ببلده شخص بیرون رسی تو را بخوان خویش دعوت خواهد کرد و شب
در خانهٔ وی مخسپ لکن اگر مصاحبی راست کیش با تو دوچار شود و بعد از تو مصاحب باشد هرچه
فرمان دهد بپذیر که همین صواب خواهد بود این پند بپایان آورد و پسر را دعای خیر بگفت
چون یاران از بیت المقدس بیرون شدند اندک مسافت به پیمود پیرکی با وی دوچار شد
و گفت ای جوان اگر از مصاحبت من رنجه نباشی درین سفر با تو همراهی کنم یاران گفت نیکو
باشد چه دیدار پیران مبارک و میمون است پس با هم براه در آمدند و چاشتگاهی بدان درخت
و چشمه رسیدند پیر گفت ساعتی در سایهٔ این درخت بیاسائیم و چون حدت و سورت آفتاب
شکسته شود در ره سپار شویم یاران گفت که از پدر اجازه ندارم که در ظل این درخت فرود
شوم پیر گفت تا پدر با توقف بود که سخن بزرگتر از خود را بپذیر عرض کرد بلی و در سایه
آن درخت در آمد و بخفت و پیر بحراست وی مشغول بود ناگاه ماری از درخت بزیر آمده
قصد یاران کرد و آن پیر بعصایی که در دست داشت آن مار را کشته بیدار ساخت و چون
یاران بیدار شد حکمت نهی پدر را از توقف در آنجا بدانست و معلوم کرد که هر کس در
ظل آن درخت خفتی بزخم مار هلاک شدی پس پیر آن مار را از زمین پاک کرده با یاران
و در عقب او خود برداشت و از آنجا روان شده بقریه رسیدند و در خانهٔ رئیس آن
آبادانی فرود شدند رئیس را دختری صاحب جمال داشت و را با اموال فراوان
بخدمت یاران آورد تا بزنی بپذیرد یاران بحسب فرموده پدر ابا نمود پیر ورا
امر کرد که این دختر را تزویج کن پس یاران او را بحبالهٔ نکاح در آورد آنگاه پیر آن مار را

فرزند خویش نامید و علوم ادبیه و موسیقی نیک بدو بیاموخت و آنگاه که ازین علوم بهرهٔ تمام
گرفت و ملتجی شد او را بجزیرهٔ سلیطون فرستاد تا در خدمت اکسیماندروس حکیم علم هندسه و
نجوم آموخت و در این وقت هوای طلب علوم حکمت در دل فیثاغورس جای کرد و از شهر
سلیطون کوچ داده به مملکت بابل شد و در خدمت ریاضی بابلی آمد و تحصیل حکمت
الهی نمود و بوساطت اینون که در اینوقت از جانب اخشورش حکومت بابل داشت بکمال
ملاطفت در حق فیثاغورس مرعی فرمود و او از بابل کامروا روان شده بشهر دیلون آمده
در خدمت فاراخودیس حکیم سوئی با استفاضه حقایق حکمت منیف بود و چون فاراخودیس
از جهان بگذشت دیگر باره بجزیره ساموس آمده در خدمت ازموادقطبس و ازموامانیس
برای استفاده حکما میان بست و در جمیع فنون کمال دانش و بینش حاصل نمود و شرح
حال این حکما که معلم فیثاغورس بودند هر یک در جای خود مذکور شد علی الجمله چون اینکارها
بکام کرده بود آن شد که علوم کاهنان مصر را نیز فرا گیرد و چون کاهنان مصر علم خویش به
بیگانه نمی آموختند التجا به فولوقراطیس برد که درین وقت حکومت ساموس داشت و او را
اهالی فرنگستان پلیکراتیز نویسند علی الجمله مکتوبی به اماسس که درینوقت فرعون
مصر بود مرقوم داشت و درخواست نمود که در حق فیثاغورس کمال عنایت و اعانت مرعی دارد
و کاهنان مصر را بفرماید که در تعلیم علوم خود با وی ضنت نورزند چون این مکتوب را فیثاغورس
بمصر برده در پیشگاه اماسس گذاشت ملک مصر جانب او را منظور داشت و مکاتبت شفقت آمیز بنزد
کاهنان مصر نگاشت که از تعلیم او خود دریغ ندارند و فیثاغورس منشور پادشاه را گرفته به منفیس
آمد و کاهنان را از آن حکم اعلام داشت ایشان چون نتوانستند خلاف پادشاه جستن
بکراهت تمام او را نزد خود جای دادند و مدتی او را بتکالیف شاقه امتحان کردند و از

ظهور فیثاغورس حکیم چهار هزار و نهصد و ده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فیثاغورس بن میثارسوس از مشاهیر حکما است و مسقط الراس وی بلدهٔ صور است و آن شهریست که در ساحل دریای شام بود در اینوقت بواسطهٔ استیلای اخشورش که ذکرش از این پیش گذشت حدود ثغور ملوکی که در اطراف اراضی مقدسه سلطنت داشتند آشفته بود لاجرم قبیله لیمون و طائفهٔ تنعرون و اقوام سقورون که از صحرانشینان مملکت شام بودند بعزم نهب و غارت بلدهٔ صور برخاستند و بدان شهر تاختند و دست بقتل و غارت برآوردند لاجرم مردم آن بلده جلای وطن اختیار کرده هر کس بطرفی گریخت از جمله پدر فیثاغورس بود که سه پسر داشت نخستین یوسطوس نام داشت و آن دیگر طورسوس و فیثاغورس از همه کوچکتر بود با فرزندان خود از بلدهٔ صور کوچ داده بارض بحیره آمد و از آنجا بشهر ساموس شد و یک چند مدت در آنجا بزیست و مردم ساموس ایشانرا عظیم محترم داشتند و از آنجا عزیمت انطاکیه نمود از لطافت هوا و عذوبت میاه آن اراضی سخنان فراوان اصغا نموده بود پس روزی چند در انطاکیه بزیست و در آنجا نیز فتنه حادث شد که سکونت متعذر مینمود لاجرم دیگر باره به ساموس آمد و فیثاغورس را که از میان فرزندان بفطانت جبلی و حصافت فطرت بود بخدمت اندروماداس حکیم آورد و اندروماداس چون صورت ذکاء فیثاغورس مشاهده کرد

ماطرنوطیون شد وصیت فضایل او بهمه یونان رسید و درگاهش مطاف اعیان و اشراف
گشت چنانکه جمعے از مردم بربر که هرگز طالب علم نبودند بحضرت او پیوستند و چنان
شد که سیماخوش اطرون والی مدینه فانطوتیا ترک حکومت گفته در سلک شاگردان وے
در آمد و همچنین جمعے کثیر از اغنیاے یونان و حکام جزایر آن ممالک ترک امور خود گفته
ملازمت او شدند و بتحصیل علوم پرداختند و بریاضت نفس و اکتساب اخلاق حمیده
و سلوک در طریق تقوے را نیز بر خود لازم ساختند علی الجمله روزے فیثاغورس در خانه یکے
از دوستان خود که سلون نام داشت به انتشار علوم مشغول بود ناگاه یکے از جهال مدینه
قروطونیا که نام او قلون بود از در درآمد و بکثرت مال و رفعت جاه از ابناے روزگار
خود فر و نخوتے داشت و در آزار و اضرار خلائق مجبول بود بیک ناگاه در مجلس حکیم شروع
در مفاخرت و مباهات نمود و کلمات لاطائل گفت فیثاغورس فرمود اے عزیز آدمی
باید در اکتساب فضایل نفس خود کوشش نماید افتخار باموز فانیه مانند جاه و حشم و خدم و
شرافت آبا و اجداد دستوری عقل نیست نصیحت حکیم بر جاهل صعب افتاد و برآشفت
و شروع در سفاهت کرده فیثاغورس را دشنام گفت و او را بزندقه و الحاد نسبت
داد شاگردان او در مقام خلاف در آمدند و او را اهانت کردند تا بمنازعت کشید
و قلون مردم خود را برانگیخته از در مقاتله و مقابله بیرون شد و در آن جنگ چهل
تن از شاگردان حکیم کشته شدند و البقیة السیف باتفاق او در جزیره [illegible] مختفی
شدند قلون در قتل حکیم و پیدا کردنش جد و جهد تمام داشت لاجرم فیثاغورش بخفا نی از
آن شهر بیرون شده بمدینه توقاروس رفت اهالی آن بلده چون قوت مقاومت با قلون
نداشتند از حکیم التماس نمودند که در آن بلده نماند وے ناچار به بلده فاروطونیا گریخت

نهایت شوق جمیعاً را فعلیت داد تا ایشان را جاے سخن نماند مع ذلک اورا چیزے تعلیم نکرده بنزد کاهنان منفیس فرستادند و آنجماعت نیز ویرا بتکالیف شاقه امتحان نمودند و بے آنکه چیزے بیاموزند بنزد کاهنان مدینه دیوسپولس فرستادند و ایشان نیز اورا بکارهاے صعب ممتحن داشتند و چون دیگر عذرے براے ایشان باقی نماند با فیثاغورس گفتند که این دین و آئین که تراست با مذهب با بینونت تمام دار اگر خواهی ز ما چیزے فرا گیرے بر کیش ما باش و از عقاید یونانیان کناره جوے فیثاغورس بے توقف قبول نمودن فرمود و فرایض و سنن دین خویش را فروگذاشت با اینکه در کمال زهد و تقوی بود دیگر جاے سخن براے کاهنان نماند و بالضرورة اورا از علوم خویش آگاهی دادند و روزگارے بر نیامد که چنان در علوم ایشان ماهر شد که همگی در اعلمیت او هم داستان گشتند چون ابنجر به اسس ملک مصر رسید اورا طلب نمود و مهمات معابد و کنایس آن دیار را که هرگز با بیگانه تفویض نمی نمودند براے وے بدو وا گذاشت پس کار فیثاغورس نیکو شد چنانکه محسود جمیع کاهنان مصر گشت و چون اسس درگذشت و کنتاسب جانب لهراسب که مرکشیده مملکت مصر را مسخر ساخت و اختلال بدان ملک راه یافت فیثاغورس از مصر بیرون شده بمدینه ساموس آمد و مردم ساموس باستقبال وے بیرون شده ویرا تجلیل فراوان نمودند و در بیرون شهر براے تدریس او مدرسه بس رفیع بنیان فرمودند پس فیثاغورس در آنجا نشسته بتدریس علوم مشغول گشت و از اطراف و جوانب خلایق بخدمت او شتافتند و اظهار عقیدت میکردند و پیشتر از تیرنز حاکم ساموس یکباره مهمات خویش را براے وے درگذاشت و فیثاغورس شصت سال در آن بلده بماند آنگاه از مهمات والی ساموس استعفا جسته بجانب انطاکیه شد و از آنجا به بلده فسطوبیا آمد و مردم آن بلده وے را استقبال کردند و در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند هشت سال نیز در آنجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده

تو چه معرفت حق حاصل کند پس طالب جمیع همت خود را باید صرف کند تا آن وقت نفیس را دریابد
و گوید گفتار حکیم را نزد خداوند اعتبارے نیست تا کردار خود را مطابق گفتار نکند و گفتار بر خلاف
کردار سبب سخط الٰهی شود و گوید هر که خدا را دوست دارد بدان عمل کند که محبوب اوست
چه هر که عملش مرضی خداوند هست مقبول درگاه و مقرب حضرت آله است و گوید مرد حکیم
معروفست در نزد خالق و هرگز پشیمان نشود که چرا خلقش نشناسند و گوید آدمی باید وقتے تکلم
کند که سبب هدایت مردم شود و اگر نه مستمع باید بود و گوید مرتکب امر قبیح مشو خواه تنها باشی
خواه بدیگرے نزد تو باشد و باید که تو حیا از خود بیشتر کنی تا از غیر خود چه نزد عقلا منشاء شرمندگی
از خود برتر است از شرمندگی در نزد غیر خود زیرا که غیر همواره با تو نخواهد بود و خود همیشه با خود است
و گوید چیزے که سزاوار نیست فعل آن از تو صادر شود از خطور ببال آن نیز حذر کن و گوید
مباش بسیار تلف کننده و مباش بخیل بلکه اقتصاد در اختیار کن و از افراط و تفریط
بپرهیز و گوید هشیار باش در آداب مهمات خود زیرا که خوابیده رائے مشارک موتست
و گوید از شریر طمع نیکوئی مدار زیرا که عطیه هر کس بمقداریست که ضمیر وے بر آن مقصور است
و چون ضمیر شریر همیشه مقصور بر اضرار بنی نوع خود است طمع نیکوئی از وے داشتن
طمع آب از سراب است و گوید محاسن کسے که از کسوت معرفت عاری است عیب و عار است
و چه جاے معایب او و گوید باید اعتقاد تو در حق کسیکه معاون تست در تحصیل حکمت آن باشد
که برادر نیک اندیش تست و گوید حاکمی که شیوهٔ عدالت مرعی ندارد سزاوار ادبار دولت
است و گوید مرد حکیم چون کارها ناشایسته کند منشاء جمیع شر در خلایق خواهد بود و گوید
کسے را بتجربت لائق دوستی نیافتی لایق عداوت نیز مدان چه عدم صلاحیت او در دوستی
بنا بر قلت عقلست و چنانکه قلیل العقل شریر سزاوار دوستی نیست سزاوار عداوت

و از آن بلده جمعی که از متابعان فلون بودند بعزم هلاک وی برخاستند بالضروره از آنجا بیرون شد بشهر
اطربوطیون رفت و اعدای او از اطراف و جوانب برسیدند حکیم با اصحاب خویش بخانهٔ موسیین گریخت و در آنجا محصور
گشت و تمام محفل را در آن هیکل بحفظ و حراست خویش مشغول بود بالاخره مردم فلون حطب فراوان در اطراف آن هیکل
برزبر هم گذاشته آتش در زدند چنانکه از حرارت آتش جمیع اصحاب وی تلف شدند
و جان سپردند و فیثاغورس نیز از صورت حرارت بیهوش گشت و سخنان جهان العالم
دیگر برد علی الجمله نقش خاتم او این بود شر لا یدوم خیر من خیر لا یدوم
ای شر منتظر و اله الذی من خیر منتظر و الذی بر منطقهٔ او نوشته بودند
که الصمت سلامة من الندامة و از سخنان اوست که بالاتر از طبیعت عالم
نورانیت که عقل از ادراک حسن و بهای آن قاصر است و نفوس که از ادناس تعلقات
این نشاء دنیه مشتاق آن عالم می باشند و گوید هر طبقه از عالم جسمانی نسبت بما فوق
خود در زندان خذلان است و هر که نفس خود را باخلاق حمیده محلی گرداند و از مشتهیات
خسیسهٔ جسمانی برکران دارد شایستهٔ عالم علوی گردد و بر حقایق علوم مجردات و
دقایق حکم الهیه واقف شود و هر کس که ادراک این درجه کرد بسرور جاودانی و عزت حقانی
واصل گشت و هر نفسی که خود را از اخلاق ذمیمه بیکسو نداشت در حین و نائت و دناءت
گرفتار خواهد ماند بخلاف نفوس زکیه که آسمان بمنزلهٔ ارض ایشان خواهد بود و آسمان
ایشان آسمانی نورانی است که این آسمانی در جنب شرافت و لطافت آن حکم کثافت زمین
خواهد داشت و آن نفوس در آن آسمانها پیوسته قرین لذت و بهجت خواهند بود
و گوید چون مبدء وجود ما از حق است ناچار بازگشت تا بدو خواهد بود و گوید هر که خواهد حق را
بشناسد باید همیشه جد خود را صرف معرفت او نماید گاه باشد بنا بر نفاست وقت باندک

حق باز دارد که ثمره آن خلاصی از تنگنای طبیعت است مع القصه هرگز جنابش از شادی
فراوان و اندوه شدید اظهار انقباض و انبساط نفرمودی و کس او را گریان و خندان ندیدی
و پیوسته مردم را با کثار صوم و صلوة و مواظبت در عدل و جهاد ترغیب نمودی وقتی
شخصی را که جامهای زرتار و گفتار ناهنجار داشت فرمود که یا جامه را موافق سخن کن
یا سخن را در خور جامه بگوی یا یکی از مردم که طالب علم بود و در زمان شیخوخت از تحصیل
حکمت شرم مینمود فرمود که شرم میداری در پایان عمر دانا تر از اول باشی گویند
وقتی در یکی از اسفار ضجیع او رنجور گشت و هم در ان ناتوانی درگذشت شاگردان وی
بر غربت و هلاک آن زن اظهار اندوه و حزن کردند فیثاغورس فرمود مرگ با حاضر
و بادیه یکسانست و درمیان غریب و شهری فرقی نباشد چه طریق آخرت بسوی هر دو
متساویست علی الجمله چون مصنفات فیثاغورث درمیان اهل یونان به نهایت معتبر
بود جمعی از حکما مانند اسطیلوس محدث و فونیوس افریطی و فاغبانوس و بعضی دیگر از
فیلسوفان کتب مصنفات خود را بنام آن حکیم کردند و اسامی بعضی از آن کتب که بنام
وی شهرت دادند چنین است کتاب المناجات کتاب علم الخلایق کتاب تصویر مجاری البخور
کتاب تهیة الطول کتاب بزرع الزروع کتاب آلالات کتاب العقاید کتاب تکوین العالم
کتاب الایادی و بسیاری از کتب منسوبه با در را در همان زمان سوختند و از کتبی که
بی شک از مصنفات فیثاغورس است و جمعی از حکما مانند خود طاس و دیگران که وارث
زبان او بودند تدوین نمودند دویست و هشتاد کتاب بود و از آنجمله این چند کتاب
متداول است کتاب ارثماطیقی کتاب الالواح کتاب فی النوم و الیقظة کتاب فی کیفیة تعلق
النفس بالجسد ارسالة ذهبیة و وجه تسمیه این رساله ذهبیه آنست که جالینوس حکیم این رساله

نخواهد بود وگوید آدمی را بکردار امتحان باید کرد نه بگفتار چه اکثر مردم زشت کردار خوب گفتارند
وگوید شریف النفس کسے است که از ورود مستلذات و مکروهات انشراح وانقباض حاصل
نکند وگوید صدیق کم کسیست که هرگاه کلمهٔ حق از نو بشنود وخشمناک نگردد وگوید کسیکه
جمع مال از برائے غیر میکند شقی ترین خلایق است وگوید مطالب دنیوی را مانند مقاصد
اخروی از آفرینندهٔ خود طلب نمائید چه نسبت دعا بطالب مانند نسبت فکر است بنتائج
همچنانکه در عقب فکر صواب نتیجه حقه لازم است در عقب دعائے مقرون بشرائط
استجابت حصول مقصود لازم است وگوید همه اوقات قولاً و فعلاً شکر یزدان واجب است
و بقضای ازلی راضی باید بود و هر بامداد و شبانگاه محاسبه نفس خود باید کرد و در مقام آن
بود که هر روز به از روز ماضی شود واگرنه از جمله زیان کاران شوی وگوید شداید را بر خود
آسان دار و مانند زنان براحت بدن جستن عادت مکن همانا آسایش مردان منحصر است
و ترک امورے که ارتکاب آن مودی بزیان باشد وگوید در محافظت امور لعبت مبالغه کن
تا آن ترا نیز نگاه دارد و کار امروز را بفردا میگفن چه فردا کار خود همراه دارد وگوید
اجتناب از فکرے که نفس را بعالم اجسام کشد لازم دان و راست گفتن را ملکهٔ خود ساز
تا نفس بدروغ آلوده نشود که خواب والهام آن اعتماد را نشاید و احتراز از ظلم واجب دان
تا خداوند در صدد انتقام و طبیعت در صدد مکافات بر نیاید وگوید باید طالب کمال در
همه امور جانب حق را مرعی دارد و با وے چنان معامله کند که هیچکس را بر آن اطلاع
نیفتد و از نفرین یتیمان و عجائز بپرهیزد والا عادل حقیقی تلافی کند وگوید
طالب کمال باید از ارتکاب صغایر احتراز واجب داند تا نفس او را بر ارتکاب
کبایر که موجب سخط الٰهی است دلیر نگرداند و باید همه شب یکساعت یا بیشتر خود را بجناب

مشهور باشد بنام گشتاسب عنوان فرموده و نظرات کواکب را برمز بیان نموده مقارنات
اختران را طالع وقت بهفده و بر آن زائچه کرده و حکم رانده و مدت پنجهزار سال از
روزگار آینده وا بدینگونه باز نموده و معظم امور را ظاهر ساخته و از انبیا و سلاطین خبر
داده بدانسان که چون زمان ایشان در رسد معلوم شود که بعضی با سخن جاماسب مطابق افتد
و از ظهور و نبوت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله در آن کتاب شرحی مبین مسطور است
علی الجمله جاماسب سخنان پیغمبران و حکماے عجم را در آفرینش عالم و احکام دینیه در آنچه
با عقل است نیاید تا ویل فرمود چنانکه گفته اند گیتی را دو صانع است یزدان و اهرمن و
نخست یزدان یگانه بود پس اندیشه کرد که مبادا امر اضدے پدید شود از این اندیشه ناخوش
اهرمن پدید شد و بعضے گفتند نخست ایزد یگانه بود و از روزنے بر زدان نگریسته یزدان را بدید
و بر جاه و جلالت و حسد برد پس شر و فساد انگیخت و یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند
و با اهرمن مصاف دهند و از ایزدے که دفع اهرمن را توانا نگشت قرار با صلح افتاد
و شرط شد که اهرمن مدتے معین در اینجهان باشد و چون آن مدت سپری شود و اهرمن از
جهان کام بیرون بخدا عالم خیر محض خواهد بود جاماسب گوید این سخنان رمز است همانا
دانایان گیتی این بدن عنصری خواسته اند و همچنان یزدان گفته اند و مقصود ایشان
روح بوده و از اهرمن طبیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شر و فساد انگیخت
کنایه از تسلط طبیعت است مر روح را چه آنرا بعالم سفلی کشیده و ملائکه اشارتست
بصفات حمیدهٔ انسانی و صلح عبارتست از اینکه بیکبار صفات ذمیمه را که لشکر ابلیس اند
نتوان دور کرد بلکه زمانے میخواهد و گویا اینکه گفته اند مار و کژدم و حیوانات تند بار را
و همچنان هر صفت و چیز بد را اهرمن آفرید و نیکوئیها را یزدان کنایا از نفست

را بآب زر نوشته هر روز بتلاوت آن مداومت میفرمود و دیگر رسالة الی متجرو سغلیة و رسالة الی سقانی فی استخراج المعانی و رساله فی البیانات العقلیة و رسالة الی سمیدلیسیوس و فیثاغورس اوّل کس است که رد بر اقوال هرلیون وبطلیمیعون نوشت وگویند جنابش بدان بود که آفتاب ساکن و زمین متحرک است و حکماے فرنگستان در این سخن خود را پیرو وے دانند و

توپرالقوس که از حکماے مملکت یوروپ است چنانکه انشاالله ذکر

حالش در جاے خود مسطور خواهد گشت در تاریخ

نهصد و چهل و هفت سال هجریه این سخن را

در میان اهالی فرنگستان مشتهر ساخت و اکنون بیشتر

مردم آن ممالک شمس را ساکن و زمین را

متحرک میدانند

ظهور جاماسب حکیم چهار هزار و نهصد و نود و چهار سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

جاماسب برادر گشتاسب بن لهراسب است و از جملهٔ اجلهٔ حکمای عجم است اینچند مدت کسب معارف حکم در خدمت زردشت نمود و روزگارے شاگردے چنگرنگهاچه نیز کرد که هم قصهٔ او در جاے خود مرقوم مے افتد گزیده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و بینش آمده او را کتابیست که نام آن فرهنگ ملوک و اسرار عجم است و اینکه در میان مردم بجاماسب نامه

سقراط در تشریح حکمت الٰهی مقصور و مصروف بوده شاگردان را از تدوین علوم حکمت بطون
دفاتر منع میفرمود و میگفت حکمت چون پاکیزه و مقدس است آنرا جز در نفوس مقدسه ودیعه
نتوان نهاد و بر جلود میته و قلوب متمرده نقش نتوان بست و هم اگر از کس سؤالے رود
و او جواب را موقوف بمطالعهٔ کتابے دارد چندانکه فضیلتے نباشد بلکه باید خاطر را حاوی
جمیع کتب داشته جناب او مآب طالبان علم گشت چندانکه او را دوازده هزار شاگرد بود
و در روزگار او در یونان پادشاهے نافذ فرمان نبود بلکه کار بر ملوک طوایف میرفت
و مردم اسن نیز بر قانون سلن که بدان شهر آورده بود میزیستند چنانکه مذکور شد و حکومت
ایشان بر روش جمهور و صدا بدیدا هالے مشورتخانه بود و سقراط را نیز از اهل مشورتخانه
میشمردند چنانکه وقتے در یکے از آنها که جمعے از اهل مشورتخانه باتفاق سقراط ره سپار بودند
جنابش هیچ در حلقهٔ ایشان ره سپار نمیشد و از ملابس و مطاعم و مناکح بهره نمیگرفت
و چون شب در رسیدے آمده در خم شکستهٔ مے نشست و چاشتگاه از خم برآمده در ظل آفتاب مے زیست
و از این روے بسقراط الحب مشهور بود از قضا صبحگاهے سرکنسل بروے عبور کرده او را
دید که در خم نشسته گفت اے سقراط ترا چه افتاده که در مجلس ما حاضر نمیشوی و از ما کناره
میجوئی سقراط گفت شغل بدانچه متقدم و محصل حیوة است مرا از انجمن شما دور
میدارد و سرکنسل را بخاطر رسید که سقراط را تحصیل اسباب معاش مجال صحبت اصحاب
نمیدهد فرمود اے حکیم آنچه ترا باید طلب فرمائے تا آماده داریم سقراط گفت
آنچه مرا باید اگر ترا بدان دست بودے هرگز بر صحبت تو حرمان اختیار نمیکردم سرکنسل گفت
اے سقراط مسموع افتاده که مردم را از عبادت اصنام و ستایش ستاره منع میفرمائے
و این کار در انتظام مملکت زیان افگند سقراط گفت من چنین حکم ندادم بلکه گفته ام

که صفات ذمیمه کلاً از طبیعت عنصریت و نیکوئیها از روح مع القصه بیشتر از سخنان
ایشان را بدینگونه تاویل نموده که ذکر آن جمله موجب تطویل است و جاماسب در روزگار
زندگانی خویش وزارت گشتاسب داشت و پادشاه فیصل امور مملکت را برای دید وی
او میگذاشت چنانکه بعضی از سیر او در ذیل قصه گشتاسب اسفندیار مرقوم گشت
از سخنان اوست که بدترین خصال کریم ترک کرم است و نیکوترین کار لئیم
ترک ونائب وخساست و هم او گوید که عظیم تر عنا و عذاب
آنست که کریمی از لئیم حاجت خواهد و روا نگردد و
نیز از اوست که گوید گناه دردی است که دوای
آن توبت و انابت است و مدفن او در خطه
فارس باشد

ظهور سقراط حکیم پنجهزار و نود و هفت سال بود از هبوط آدم علیه السلام بود

سقراط بن سفرسیقوس از بزرگان حکمای یونان است و مسقط الراس او شهر اسن باشد
باشد که هم آنرا اثینه گویند تحصیل فنون حکمت از کتب فیثاغورس حکیم میفرمود و کار همه بر
عدل میگذاشت و هم لفظ سقراط بلغت یونان بمعنی المعتصم بالعدل است و بیشتر اوقات

گزاشتند و بر قتل سقراط یکشب شدند و چون مادام که کشتیهای تجارتی مردم این هیکل بجزایر نبرده بود مبارک نمیداشتند که در قتل کس اقدام کنند و درین وقت هنوز کشتیهای ایشان دور از ساحل بود حکم دادند که سقراط را بزندان برده بدارند تا چون کشتیها فرارسد اورا هلاک کنند پس جنابش را بزندان درآورده بند بر پا نهادند و محبوس بداشتند و درآن مدت که در محبس بود نیز همه روزه شاگردان دانش حاضر شده باستفاضه مشغول بودند و خاطر سقراط هیچ از الم حبس و بیم قتل مشوش نبود و حل معضلات حکمت میفرمود آنگاه که زمان رسیدن کشتیها فرازآمد افریطون که یکی از شاگردان وی بود عرض کرد که ای حکیم زمان رسیدن کشتی نزدیک شده و ما با حافظ زندان پیمان نهاده ایم که چهار عشر درهم بدو دهیم تا از در منع بر نخیزد و آنگاه ترا پرداشته بجانب رومیة الکبری فرار کنیم سقراط گفت ای افریطون خود نیکو دانسته که سبب قتل من آنست که نصرت حق جسته ام در شهر بیگانه نیز من نصرت حق خواهم جست و سخن حق خواهم گفت لاجرم فرمان قتل من زود تر از این صدور خواهد یافت افریطون گفت ای حکیم از آن رنجه خاطرم که بناحق کشته میشوی سقراط گفت ای فرزند پس چنان خواستی که بحق کشته شوم مع القصه از پس این سخن بسه روز کشتیها باسلامت بساحل آمدند و روز چهارم قضات احدی عشر بزندان آمده زمانی دراز نزد سقراط بایستادند با هیچ سخن نگفتند حکیم بجانب ایشان توجه نفرمود و حرفی در میان نینداخت آن گاه آنجماعت با زندانبان گفتند که هنگام قتلش فرارسیده خود ما نجا بدر شدند حافظ زندان پیش شده زنجیر از پاے او برداشت و خود نیز بیرون شد و شاگردان او را بگزاشت درینوقت سقراط از نشیمن خویش بزیر آمده دست بر ساقهاے خود بمالید و میگفت ما اعجب فعل الطبیعة انها جمعت قرنت الاضداد

عبادت اصنام در روش صابئین برای سقراط زیان کند چه او میداند که این جمادات را
سودی نباشد اما دور نیست که برای سرکنسلان و دولت جمهور نافع باشد چه ایشان چون
از دین بگردند بیم آن شود که مردم از آنجماعت برمند و خلل در کار ملک اندازند درانوقت
سرکنسل گفت ای سقراط اکنون اگر حاجتی با من باشد بیان فرمائی که امضای فرمان
تیامیسمون میدانم سقراط گفت مرا با خلعت دیبا و بدرهٔ زر و حقهٔ گوهر حاجت نیفتد چه از
حجارهٔ ارض و لعاب کرمان و هشیم نبات روی برتافته ام حاجت من آنست که عنان مرکب
خود را از من بگردانی که جیش تو تابش خورشید را از من برتافته علی الجمله چون نام
سقراط در یونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضا ب
شهراسن و کشیشهای معابد بر وی حسد بردند و سجلی نوشتند که سقراط واجب القتل
باشد و آنرا بنزد اهالی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند
که این صورت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خدام معابد بر وجوب صدور احکام ایشان
شهادت کردند چون این سجل با بزرگان مشورت خانه بدیدند سقراط را در انجمنی خالی از
بیگانه حاضر ساختند و سرکنسل با او گفت ای سقراط تو یکی از اهل مائی و این روش پیش
گرفتهٔ ما را بر قتل تو ناچار دارد لاجرم دست از این معنی باز دار و مردم را بحال خود گذار
و اگر نه بااین خوی که تو داری چون در قتل تو تاخیر رود مردم یکباره بر ما بشورند
و این دولت که بینی محو گردد و سقراط گفت تهدید مرگ مرا بیم ندهد چه مرگ رستن
از زندان تعلق و پیوستن بعالم تجرد است بلکه خلع جامهٔ کثیف ظلمانیست و تلبس
بلباس لطیف نورانی و حکما از تبدل لباسی که هم آن اشرف بود هرگز اخفاء حق روا ندارند
تا از فساد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورت خانه ناچار کار با قضات احدی عشر

سوال کرد که ما را در حق باز ماندگان کار بر چه سان بود سقراط گفت من شما را باصلاح نفس
خود وصیت میکنم چون نفس خویش را باصلاح آورید من از شما راضی خواهم بود و فرزندان
مرا نیز باصلاح نفس مامور دارید چون سخن بدینجا رسید خادمی از قضات احدی عشر از در درآمد
و بایستاد و بر سقراط درود و تحیت فرستاد و گفت ای حکیم آگاهم که تو امروز بر جمیع دانشوران روے
زمین تمیز دنی داری اما چون من مامورم معذور توانم بود اکنون مرا علت قتل خود مدان آن
شربت که ایشان بسوی تو فرستاده اند نوش فرمای سقراط گفت چنان کنم که تو گوئی این
بگفت و بیرون شد و از شرمساری بدرون نمیرفت چون لحظه برآمد سقراط افریطون گفت
آنمرد را بگوی تا با شربت حاضر شود پس افریطون بر حسب امر او را طلب داشت و خادم پیمانه
زهر درآمد سقراط جام از او بگرفت و بی تکلف بیاشامید شاگردان او چون اینحال دیدند
خروش بر داشته زار بگریستند چنانکه بانگهاے ایشان یک نیمه شهر را فرو گرفت سقراط
ایشان را منع فرمود و گفت با اطفال و عورات را بخانه واپس فرستادیم که ناله و افغان
نکنند اینک شما کار زنان پیش گرفته اید آن جماعت از نهیب وے ساکت شدند دم فرو بستند
پس سقراط از جای بخاست و همی در حجره آن خانه لختی مسافت خرامید و شاگردان را نصایح
سودمند بهره داد تا پایهاے او گران شد و از رفتن باز ماند آنگاه بر پشت بخوابید افریطون
بدن او را لمس همی کرد تا برودت بحوالی قلب در رسید آنگاه افریطون گفت یا امام الحکماء
نمے بینیم عقول خود را مگر آنکه بسیار از کمال عقل تو دورند تمام با بشینی سقراط گفت علیکم
بامام الحکمہ بہ او گا بعد ازان دست افریطون را گرفته بر چهره خود نهاده چشم باز کرد
نظر بجانب آسمان افگنده فرمود اسلمت نفسی الی قابض نفس العالم و وداع جان گفت
و از شاگردانش افلاطون الهی در بالین او حاضر نشد چه مرضے در مزاجش ساری بود که در بستر

بعضها ببعض فانه لا یکاد ان یکون لذة یتبعها الم و لا یکاد ان یکون الم الا یتبعها لذة از ین کلمات در میان وے و شاگردانش سخنے چند رفت که منجر تحقیق نفس ناطقه شد و در آن باب سقراط در تحقیق دقایق و کشف حقایق کلمه چند بگفت که تا آن زمان ایشان با مثال آن سخنان مستمع نشده بودند و حضار مجلس هر زمان بر عجب مے افزودند چه میدانستند که خود عالم است که درین لحظه کشته میشود و اصلا در افعال و اقوال او فتورے بادید نیامده سیماوس که هم از شاگردان او بود از میانه برخاست و گفت اے حکیم اگرچه اینگونه سوالات درین هنگام نهایت زشت مینماید اما اینمعنی نیز معلوم است که فردا از همه جهان کسے حل این مشکلات نخواهد کرد و باب علم مسدود خواهد بود سقراط گفت اے سیماوس زنهار شرم مدارید و مجهولات خویش را نا معلوم مگذارید که نزد من این ساعت و ساعت دیگر که آن را موت مینخوانید جدائی نمے باشد زیرا که چون از شما مهجور باشم با صحبت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندروماوس و ابنادقلس فایض خواهم بود مع القصه چون با شاگردان سخن بنهایت برد فرمود صواب آن ست که بپاے خویش بحمام شویم و غسلے کنیم و از آنچه ممکن است از عبادت دریابیم تا بعد از فوت من حملے بر کس نباشد و زحمت غسل بر کس نیفتد این بگفت و بحمام شده غسل کرد و از انجا بیرون شده بنماز ایستاده و در نماز فرنگ فرزندان فرمود زوجه او که زنتیب نام داشت اطفال او را بزندان آورده بزار زار میگریست و با شاگردان خطاب میکرد که این آخرین دیدار شماست با سقراط و ایشان نیز بآن زنان و اطفال توجه میکردند چون سقراط از نماز فراغت جست فرمود تا زن و فرزندانش بسراے خویش مراجعت کردند و پسر بزرگ خود را فرمود تا با شاگردان بمانند درین وقت افریطون از وے

ذات مقدسهٔ او محیط جمیع اشیا است و محاط را احاطه بر محیط خود ممکن نیست پس ناچار از رهگذر آثار

بالغه و افعال کامله راه بشناسائی اسماء و صفات تواند بود لکن چون اسمار و صفات از قبیل لوازم

اند از ادراک آن ادراک کنه ذات مقدسه لازم نیاید از جمله اسمار آثار الهیه عادل است یعنی

واضع هر شئے در موضعے که لایق اوست و خالق یعنی مقدر هر شئے و عزیز یعنی غالبے که مغلوب

بودنش ممتنع است و حکیم یعنی ذات مقدسه که از او جمیع افعال بر وفق مصالح و حکمی که موجب

نظام سلسله موجودات است جریان یافته و گوید علم و قدرت و وجود و حکمت او مانند سایر

صفات کمال او غیر متناهی است و در این مقام از وے سؤال کردند فرمود که قول بعدم

تناهی قدرت و تناهی موجودات بحسب احتمال قوابل است نه باعتبار قدرت کامله و حکمت

بالغه و عموم وجود و چون ماده را احتمال صور غیر متناهی نیست ناچار به تناهی آن باید قائل شد

لکن نه از جهت بخل در واهب الصور بلکه از رهگذر قصور ماده از اینجهت است که حکمت الهی

اقتضاے آن کرده که موجودات از جهت ذات و صورت و حیز و مکان متناهی باشند

و از حیثیت زمان نظر بآخر غیر متناهی و نظر باول از حیثیت زمان نیز متناهی باشند و چون بقاے

اشخاص باعیانها متصور نیست حکمت بالغه اقتضاے آن کرد که استیفای اشخاص در ضمن

بقاے نوع حاصل شد و بقاے نوع بتجدد اشخاص پس هر آینه قدرت بجائے نهایت میرسد

و حکمت را غایت و منتها متصور نیست و گوید اخص آنچه خدا را بآن توان وصف کرد حی

قیوم است چه اندراج علم و قدرت و وجود و حکمت در تحت حی بودن ظاهر است زیرا که

حیوة صفتے است جامع کل صفات و بقا و سرمدیت و دوام مندرجند در تحت قیوم بودن

چه قیومیت شامل این صفات ثلثه است و گوید حیوة نطق او نه از جواهر ماست زیرا که ناچار

حیوة و نطق ما محل در وجود و عدم دو فور است و حیوة و نطق حق منزه است از عروض زوال

جدا نتوانست گشت مع القصه جسد او را با خاک سپردند و شاگردان از پس او همیشه بحسرت زیستند
بعضی از مورخین فرنگستان برانند که سقراط در هنگام وفات با کریتو که یکی از شاگردانش بود فرمود
که من به اسکولاپیس که اعظم اصنام مردم یونان است مقروضم چون من بگذرم خروسی بمعبد او
برده قربانی کن و عذر من بخواه و این سخن تردد دیگران است و از نسبت علی الجمله چون روزگاری
از قتل سقراط بگذشت مردم اسن دانستند که اینکار بر خطا بوده پس آنکسان را که سبب این
فتنه بودند یک یک بدست آورده کیفر کردند مدت زندگانی سقراط در اینجهان یکصد و هفت
سال بود لونی سرخ و سفید و چشمی ازرق داشت با استخوانی پس قوی مسافت ما بین دو بازویش
اندک بود موی زنخ فراوان داشت بنهایت زود جواب و کثیر التوجه بودی و طعام اندک
تناول فرمودی و ذکر موت بسیار کردی و عبادت خدای فراوان نمودی و جامهای
خشن پوشیدی و سفر کردن کم فرمودی و پیوسته با زهد و تقوی میزیست و با مردم ملاطفت
و مدارا میبود چنانکه وقتی در شهر اسن شعرا او را هجا میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند روزی
شخصی غریب آن بوم وارد انجمن گشت و چون آن هجا شنید پرسش نمود که این سخنان را در حق
که گفته اند سقراط بی مکروهی گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ باک ندا شت
که مردم او را خوب دانند یا بد خوانند با شاگردانش میفرمود که من مردم دهقانم و تعلیم
من چون آب باشد و دل مستعدین مانند زمین است و این برقرار است که چون زمین پاک
و قابل نباشد از آن چیزی نروید و از کلمات اوست که میفرماید باری تعالی هویت محض است
و نطق و عقل از دریافت کنه هویت مقدسه و تحقیق صفات کمال و تعیین اسماء جلال و جمال
آن قاصر است زیرا که منبع جمیع حقایق مدرکه و واصف هر شئی بصفات لایقه و نام گذارنده
هر موجود باسمی مناسب و اضافتی مخصوص اوست چون جمیع موجودات اوست لاجرم

بود مرد صالحی که خدمت امیر فاجری کند و عاقلی که مربی جاهلی بود و کریمی که محتاج لئیمی گردد و گوید
کار ملک آنگاه مختل ماند که تدبیر آن نزد کسی باشد که سخن او را نپذیرند و سلاح جنگ را آنانی دارند
که بکار نتوانند بست و مال بدست بخیلی باشد که از بذل آن مضایقت کند و گوید شکر نعمت خداوند
را بگزارشت طاعت و اجتناب از معصیت توان گزاشت وقتی از وی سوال کردند که ترا از کسب
دانش چه سود بدست آمد گفت چه ازین زیاده تواند بود که در ساحل بحر با ماتم و معاینه میکنم
که جاهلان غرقه میشوند شخصی در حضرت او معروض داشت که روزی نام ترا نزد فلان ذکر کردم
و او ترا نشناخت سقراط فرمود زیان او راست که من نزد او مجهولم وقتی با مردی دچار
شد که از جنگ فرار از جنگ فضیحتی بزرگ باشد در جواب گفت مرگ از فضیحت بدتر است
سقراط گفت زندگانی را آنگاه بر مرگ فضیلت است که بنام باشد نه با ننگ روزی در انجمنی
ناسزائی درآمد و از وی برتر نشست با او گفتند بر این بیحیا خشم نگیری گفت لاشک دیوار
این کاخ از حصار برتر بود کس را با او خشم نخیزد منزل من چون همت من فوق الثریاست
و محل او چون دانش او تحت الثری و از سخنان اوست که از اصغای سخن حق و قبول آن شرم
مدار اگرچه قایل آن مردی زبون و بی مکانت بود چه از خواری مرد غواص در بهای در ثمین
فتوری نیفتد و گوید چون ندانی بپرس و چون بد کنی پشیمان باش و چون عطا کنی مخفی
دار و چون سایل را محروم گذاری برفق مدارا کسیل فرمای و گوید هرکه اختیار اطبا دوستان
جوید نفس خود را بیازماید چون بر خلاف خواهش صبور باشد شاید و اگر نه طریق تفرد
و تجرد گیرد و گوید آنکس که ترا برای تو دوست دارد نیکش بنواز و از سخنان اوست
که مردم ضعیف را با سه خصلت توان شناخت نخست آنکه باینده و اندرز التفات نکند
دوم آنکه با شهوت مخالفت نتواند کرد سوم آنکه قبول کند آن سخنی را که نمیداند هم او گوید

ودر تور و بعضی از تحقیقات حکمت انگیز او در ذیل قصه فلوطینس و ... مذکور خواهد شد و هم از
کلمات نصیحت آمیز اوست که فرماید همیشه فصل بهار است و این کنایت از آنست که همه
وقت کسب علم توان کرد و گوید وقت رواج مورچه مباش یعنی در پی کسب مال مکوش و گوید
نفس شریف را بجز قبول حق و نفس خسیس را بسرعت میل بسوی باطل توان شناخت و گوید
توقف نفس در آنچه بر او مشتبه شود و قبول آنچه منقح گردد نشان حصافت و خردمندیست و گوید
اگر کسی در آنچه نداند سخن نراند مباحثه و مناظره از میان مردم برخیزد و گوید از کسی که دل شما
او را دشمن دارد پرحذر باشید و گوید مردم تمام هنر آن است که دشمنان از وی با امان زیست
کنند نه اینکه دوستان هم از آن هراسان باشند و گوید دنیا با آتش افروخته ماند که چون زیاده
طلب کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت برگیری با فروغ آن راه از چاه باز شناسی و وقتی
افلاطون را سفری پیش آمد از وی التماس پندی و اندرزی نمود در جواب فرمود
هر کرا نشناسی از وی بدگمان مباش و آنکس را که ندانی از وی حذر کن و شبانگاه بی پا افزار
گام مزن و از چشیدن گیاهی که کیفیت آن ندانی اجتناب جوی و نزدیک راهی که مجهول بود
فریفته مشو بلکه از راه دور که مردم بیشتر عبور کنند سفر کن و هم از سخنان اوست که فرماید
اگر از مصاحبت زنان ناچاری چنان باش که کل میته را گویند که در سفری با مرد توانگری
دانشمندی داشت ناگاه دزدان بدیشان تاختند مرد توانگر گفت ای وای اگر مرا بشناسند و
سقراط میگفت ای وای اگر مرا نشناسند و هم و گوید با اشتداد خشم با حلم گرایی که چون
غضب فرو نشانی اگر بر کس عتابی رود از در عدل و نصفت بود و گوید دنیا چون صنو تربیت
که بر صفحه نگاشته اند از نشتر بعضی خطی برخی لازم افتد و گوید دوستان را پیوسته ثنا گوی که دوستی
از ثنا خیزد چنانکه عداوت از قدح و هجا و از سخنان اوست که سزاوار رحمت سه کس تو اند

حکمت وکشف حقایق بودند آنا افرلیطون افلاطون ازدیگران فنی ثانی داشتند ❊

ظهور بقراط طبیب بنجهزار ویکصد وپنجهزارده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بقراط بن براقلس از فرزندان اسقلینوس ثانی ست وهم دراانجمن وے کسب معارف نمودے وچنانش در فن طبیعے قدوة حکما است ودر علم طب مشہور واطبار وزگارے در بلدهٔ صور که بر ساحل دریاے شام است سکون داشتے ازآنجا گاه گاه بدمشق شدے واز کوهسارها وبیشها نشیمن جسته بریاضت نفس مشغول گشتے چنانکه درآن محال موضعے است که بصفه بقراط معروف است ومعالجهٔ مرضے را حسبتاً لله فرمودے وبراے آنکه بیماران از حرکت رنجه نشوند خود بسوی ایشان آمده رشد نمودے وچون ملوک یونان اورا بمعالجه طلب میکروند اجابت مینمود لکن زیاده برزمان مداوا درنگ نمیفرمود وقتے بهمن بن اسفندیار صیت فضل ودانش اوراشنیده باحضاروے حکم داد فرمود تا یکصد قنطار زرخالص بدان میزان کردر بناے مسجد اقصے بازنمودیم بدو دهند تا درایران سکون کند وبقراط نپذیرفت بسبب آن خصومت که درمیان ملک ایران واهل یونان بود چنانکه در قصهٔ بهمن وشرح دولت قرق مرقوم شد وهم اینمعنی را جالینوس در رسالهٔ اخبار بقراط ذکر فرموده علی الجمله بقراط در فن طب تجربت را باقیاس دمساز ساخت وکتب اهل قیاس وتجربه واهل اصحاب حیل را که هریک منفرداً قانونی داشتند چنانکه مقرر مذکور شد هرچه بدست

هر که داند در خور کدام کار است و از پے آن شود حکمتے بزرگ باشد او را گفتند ہمہ زندگانی در تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن دعوت نمودے و اینک ہمہ شب بدرویشی بسر بری پس این حکمت ترا چه بے نیازی بخشید گفت از الم آن حد که تو بر من داری گویند شخصے با او گفت چیست که ترا هرگز اندوہناک نه بینم گفت از آنکه

نیست مرا چیزی که تا بر فوت آن اندوه برم +

ظهور افریطون حکیم پنجهزار و نود و هشت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افریطون از جملهٔ اجلهٔ حکمای یونان است که کسب حقایق حکمت در حضرت سقراط نموده و در میان شاگردان او به بیشتر فرزونی داشته و مهر سقراط زیاده با وے بوده چنانکه از قصهٔ سقراط بدان سیاقت که مرقوم افتاد اینمعنی را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود و آن زمان که هنگام قتل سقراط نزدیک رسید افریطون لعرض وے رسانید که من زندان بانان را دیده ام و با او پیمان محکم ساخته ام که چهار صد درم بگیرد و ترا رها سازد سقراط گفت اے افریطون تو میدانی که مال و منال من در اینجهان همه جهت چهار صد درم نشود چگونه بدیم اداے آن زر کنم افریطون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدهم سقراط فرمود واجب نباشد چه در شهر بیگانه زود تر بر قتل من مے دهند چنانکه مفصل مرقوم شد علی الجمله بعد از قتل سقراط افریطون و دیگر شاگردان در شهر امن مشغول تعلیم

که موجب هزال و لاغری است با شراب و آب ناهار شکستن و در غیر جایه خواب خفتن و کلام
برفع صوت گفتن و گویند معالجات بدن بر پنج وجه است هر ماده فاسد که در سر جمع شود
بغرغره دفع باید کرد و از معده باقی و از بدن با اسهال و از جلد و از عروق با فصد توان
مرفوع داشت و گوید چهار چیز است که نور باصره را زیان کند طعام شور خوردن و آب موزان
بر سر ریختن و در چشمهٔ آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن مع القصه بقراط مردی خوب
صورت و نیکو شمایل بود سری بزرگ داشت و میش چشم و خمیده پشت بود سخن کم گفتی
و غذا کم خوردی و بیشتر از ایام روزه داشتی و سخت بطئ الحرکة بودی در اینجهان نود و
پنجسال عمر یافت و در شانزده سالگی عالم گشت
و مدت هفتاد و نه سال بتعلیم
و تصنیف مشغول بود

ظهور سولون حکیم در یونان پنجهزار و صد و شصت سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

سولون از صنادید حکمای یونان است و مسقط الراس او بلدهٔ اسن بود که معرب آن
اثنیه است وی جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصه
چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را مفرح القلوب
خواندندی و در آن هنگام که مدار دولت فرق بر ملوک طوائف بود و ارسته که شرح

آورد بسوختن وبرانداخت واز مصنفات او کتاب عهد بقراط است که شاگردان خویش را
بدان وصیت کرده جالینوس آنرا شرح کرده است وحنین از یونانی بلغت عرب
ترجمه نموده ودیگر کتاب فصولست که هم حنین ترجمه کرده ودیگر رساله امراض الحاده است
و آن مشتمل بر پنج مقالت است و سه مقاله آنرا عیسی بن یحیی بعربی ترجمه نموده ودیگر کتاب اخلاط است که جالینوس تفسیر
نموده حنین بلغت عرب مترجم شده ودیگر کتاب الماء والهوا است که حنین مترجم شده وحبیش بن حسن شرح برآن نوشته ودیگر
کتاب طبیعة الانسان است که نیز حنین بلغت عرب آورده وعیسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در بدو حال
شاگردانرا از تعلیم علم طب بمردم بیگانه وغریب منع میفرمود ومیگفت چون کس تیغ بدست
نااهل سپرده در سیآت اعمال او شریک باشد اما در نهایت حال بیم کرد که مبادا این علم
شریف ضعیف شود پس بفرمود مردم را چون اهل باشند از تعلیم ایشان ضنت نکنند
واز سخنان اوست که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن
آن را بمیراند وگوید هر که خدمت ملوک کند باید از غلظت وخشونت او در رنجه نشود چه غوص
را از چشیدن آب شور دریا گزیر نباشد وگوید دو عاقل بسبب تشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
کنند وهرگز دو جاهل با یک کار سازگار نشوند وگوید دو دانا باهم توانند یار بود اما دوستی
در میان جهال هرگز پایدار نماند چه مقتضای عقل همه بر یک نسق نرود وگفت حاصل من از
فضل همین بود که بر جهل خود دانا شدم وگوید علوم پاک در دلی قرار نگیرد که با دناءت
وخساست آلوده باشد وگوید موت را سهل انگارید که مرارت آن در خوف آنست وگوید
آدمی باید در این سرا خود را چون مهمانی داند پس اگر قدحی بدو دهند بنوشد واگر ازو
درگذرانند طلب نکند وگوید کم خوردن از غذای مضر بهتر است از زیاده خوردن
نافع آن وگفت کثرت خواب ونرمی طبیعت دلیل عمر طویل است وگوید سه چیز است

اشعار او میرس که شرح حالش مرقوم شد بسیار یاد میکرد و در فن سخن گستری چنان
طلیق اللسان و فصیح البیان بود که اگر خواستی سخنی را که بر باطل بودی چنان بکلمات
دلکش وا نمودی که مستمعین بر حقیقت آن تصدیق کردندی روزی در مجلس سقراط
حاضر گشت و چون او از حصافت عقل و طلاقت لسان افلاطون وقوف یافت فرمود ای
فرزند دریغ دارم که تمامت عمر عزیز را صرف شعر و سخن نگین کنی تا از کسب معارف حقه
باز مانی این سخن هم را افلاطون مؤثر افتاد و مدت پنجسال ملازم خدمت سقراط شد تحصیل
حکمت الٰهی فرمود و آنگاه که سقراط را بزهر جان گزا مقتول ساختند چنانکه مرقوم شد از
ساختند چنانکه مرقوم شد از شهر اسن باراضی مصر سفر کرد و در نزد شاگردان فیثاغورس
نیز روزگاری باستفاده مشغول بود و چون در فنون حکم آگهی حاصل کرد بیونان زمین
مراجعت فرمود و بنای مدرسه گذاشته و در آنجا بتعلیم علوم پرداخت در اینوقت
صیت دانش افلاطون باراضی سیسلی رسید دیانیسیس که حکومت آن اراضی داشت
از اصغای فضایل افلاطون مایل صحبت او شد و نامه بدو نوشت و رسولی چرب زبان
بسوی او فرستاد که اگر بدینجانب گذر کنی مردم را بسوی راه راست بخوانی از حضرت
باری جل جلاله اجر بزرگ یابی افلاطون بر حسب خواهش او بکشتی در آمده روانه
سیسلی شد و چون بدان ملک رسید از دیانیسس رخصت باریافت و بمجلس او
حاضر گشت چنانکه رسم حکما و مقتضی حکمت است سخن همه از آزادی راند و گفت هیچکس
را نرسد که جز در حضرت پروردگار را بمعبود بیند و بندگی کند دیانیسیس از این
سخن برخشم شد و گفت همانا تو در این شهر برای اختلال ملک و پراگندن چاکران ما
آمده و حکم داد تا افلاطون را گرفته برسم بندگان بفروختند و مدتی افلاطون

اصحاب مظله نامیده اند چه در رواق هیکل مدینه اسن تعلیم و تعلم مینمودند پنجم آنان اند که در
سلوک با مردم روش استاد خود را آئین کرده و ایشان اصحاب دیوجانس کلبی اند که با اهل
خود شفقت کردندے و با بیگانه الفت نگرفتندے چنانکه خوے سگان است و ششم را
اصحاب لذت نامند و ایشان گویند که غرض از حکمت و معرفت لذت دانش است که عاید
نفس شود و هفتم اصحاب فلاطون و ارسطو اند که ایشان را مشائین گویند چه بیشتر در حین
مشی شاگردان را تعلیم میکردند اما اصحاب فیثاغورس و افلاطون و ارسطو از فرق خمسه برتری
دارند و قبل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعیه کوشیدندے و اتفاقا اهل ملطیه بودندے
که اعلم ایشان ثالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف بضرب
طاس نحاس فرمان داد چنانکه هنوز متداول است و از پس او کسابیدوس ملطی
و انیتمانس ملطی بود و همچنان انفیثاغورس و فارمانیوس و ارسدوس بودند و پنج تن از
حکماے بزرگوار بفلسفه مدینه پرداختند نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از ان فیثاغورس
و سقراط و افلاطون و ارسطو و فلسفه بمعنی حب العلم است و ارسطو در کتاب حیوان گوید
که از زمان سقراط فلسفه مدینه متداول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
استنباط حکمت و استخراج علوم کرده اند نخستین فارسیانند و دیگر هندیان و کلدانیان
و مصریان و یونانیان و رومیان و عبریان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خوردن
و خفتن مانند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکماے سبعه است که سپهر حکمت را
چون کواکب سیاره اند نخستین ایشان انباذقلس است پس انکسمایس و فیثاغورس
و انکساغورس و ثالیس ملطی و سقراط و افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون
بر قصه افلاطون شویم او را در بدو حال میل فراوان بعلم شعر و ادب بود و از

کتاب الاعداس ششم کتاب در اصول مسایل هندسه پرداخته مع القصه شصت و یک جلد از کتب
مصنفات او در میان مردم شائع گشت و محقق دوانی در رساله تهلیلیه گوید که از حکمای فلاسفه
کسیکه بر حدوث عالم قائل است افلاطون بود بالجمله چون هشتاد و یکسال از عمر او گذشت
وداع جهان گفت خاص و عام در تشییع جنازهٔ او حاضر شدند و جسد او را در بستانی که ملکی او بود
در مملکت مقدونیه مدفون ساختند و متروکات او در جهان منحصر بود بهمان بستان و دو خدمتگار
و قدحی و جامی و گوشواری از زر که هنگام کودکی در گوش میداشت چنانکه رسم اشراف یونان
بود گویند بر یکجانب قبر او نوشتند که اینجا مدفن مردیست که حکیم الهی و سرآمد مردم عصر خویشتن
بود و در عفت و حکمت و اخلاق حسنه بر کس برتری داشت پس ثنا گوید او را که در او علم و
حکمت بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که زمین فرو پوشانید جسد افلاطون را اما نفس
او را مرتبه کسی است که هرگز نخواهد مرد و او مردی بود اسمر اللون و معتدل القامه و تمام
اندام و خوب صورت که بمکارم اخلاق و محاسن افعال مشهور بودی و با خویش و بیگانه احسان
فراوان فرمودی و خلوت دوست داشتی و گاه گاه از مردم کناره جسته روی به بیابان
نهادی و چون شاگردان او را طلب کردندی با واز گریه راه بدو بردندی مع القصه از
عقاید افلاطون اینست که فرماید برای عالم صانعی است و جبی است و محدثی است
ازلی واجب بذات خود عالم بجمیع معلومات خود و او بود در ازل و نبود در وجود رسمی
و طللی مگر امثال چند و در نزد افلاطون مُثُل بسایطی است مبسوطات و جمیع صور محسوسه
با دیه جسمانی آن بسایط مبسوطات اند و موجودات اینعالم آثار موجودات آنعالم است و
لابد است برای هر اثری از موثری که شبیه باشد آن اثر را بنوعی از مشابهت و مایهٔ نادانیان
از عدم ادراک معقولات افلاطون و حکمای دیگر که بر قانون او بودند از برای هر نوعی

در شهر اسن مانند بندگان میزیست چون این خبر بیونان رسید جمعی از حکما برفتند و در بازار
شهر اسن او را بدرهمی چند بخریدند و بیونان آوردند و حکیم را نصیحت کردند که با پادشاهان
بمدارا و مواسا باش و سخن از در حکمت بران دیگر باره افلاطون بتعلیم مشکلات حکمت
پرداخت و بیشتر در حکمت اشراق و الهی ورزی بردو در فن طب قیاس و تجربه را باهم معتبر میدانست و کتب فرق ثلثه را
چنانکه در قصهٔ سقراط مذکور شد هر چه بدست آورد بسوخت و در این فن شاگردان داشت که هر یکرا برای مهمی معین کرده از
جمله ازالهٔ امراض را برای زرین بیر ولس مفوض داشت و تدبیر ابدان و حفظ صحت را به فوروس گذاشت
و فوریس را برای فصادی معین کرده و عمل جراحات و التیام آن را به لثافروس
حواله نمود و اصلاح چشم و درمان به سروخس تفویض فرمود و قانیس را جهت جبر عظام
کسوره و رد مخلوعه معین کرده و جز این بیست و دو تن از مشاهیر فلاسفه بشاگردی او دانا
شدند چنانکه در این کتاب مبارک مرقوم خواهد شد و بعضی از کتب مصنفات وی بنام
جمعی است که دوستان وی بوده اند و از جنابش مستفید شده اند اول کتاب تلخیص در فلسفه
دوم کتاب لاخس در شجاعت سوم کتاب ارسطالیس در فلسفه چهارم کتاب خرمیدس در عفت و دو کتاب که هر دو را
تیناوس نام کرده در افعال جمیله هفتم کتاب اوتومیدس در حکمت هشتم کتاب الاقتاه نهم کتاب غرر در جناس دهم
کتاب اوتودون یازدهم کتاب اسنین و دوازدهم کتاب فاذن سیزدهم کتاب فریطن چهاردهم
کتاب فیلاطوقی پانزدهم کتاب نوالطوس شانزدهم کتاب طیماوس که یحیی بن عدی
آنرا اصلاح کرده هفدهم کتاب فرمانیدس هیجدهم کتاب فورس نوزدهم کتاب ماطن بیستم
کتاب مینس بیست و یکم کتاب برخس بیست و دوم کتاب مانکسانک بیست و سوم کتاب اطیطغرس
بیست و چهارم کتاب مطیطس و ازینجمله اسامی حکما و بزرگانند و دیگر کتاب در توحید الهی دوم کتاب
در مناجات سوم کتاب در عقل و نفس و جوهر و عرض چهارم کتاب در حس و لذت پنجم

چون یکے از ایشان شود و گوید وقتے برہان تو با کریم در مناظرہ قائم شود اکرام کند ترا و
توقیر فرماید و وقتیکہ حجت تو بر خسیس غلبہ کند دشمن دارد ترا و عداوت کند با تو و گوید حرام
است بر پادشاہ کہ مستی کند چہ پادشاہ حارس مملکت است و قبیح است کہ محتاج شود حارس
بکسے کہ حارس است او کند و گوید از جملہ صفات آزادگان آنست کہ صبر ایشان بر استصلاح
کسانیکہ دون رتبہ ایشانند زیادہ است از صبوری ایشان بر استغناے از کسانیکہ برتر
اند از ایشان و ہمچنان احتمال این جماعت از کسیکہ ضعیف تر است، فزون است از احتمال
او کسیکہ قوی تر است از ایشان و گوید اسرع اشیاء در انحلال و اضمحلال نفس چہار چیز است
اول فرو بردن خشم دوم کوتاہ دستی از آنچہ عادت شدہ است سوم رد نصیحت از جانب
مردم نادان چہارم سخرہ کردن صاحبان بحث صاحبان عقل را و گوید زیان رسانندہ
تر در معاشرت ترا سہ کس است اول آنکہ بطرب باز دارد ترا دوم آنکہ بفریبد و مغرور
کند ترا سوم آنکہ کوتاہ تر باشد ہمت او از ہمت تو و گوید واجب نیست مدح و ذم از برائے
کسیکہ بر خوب و بد اعتماد ندارد و گوید سزاوار است کہ حاکم بر مجرم برفق و مدارا حدود
براند و خشونت نکند چہ اگر نبودند مردم مجرم او بر مسند حکومت و قضاوت نمی نشست
و گوید مایوس نشوید از ہمال کردن پیران و مشایخ در امور تا آزمودہ شوند بعمل و چند انکہ
در مہمات سود آرند حاجت بسوے ایشان برقرار ست و گوید راے وزیر دشاو تر الیق
است از راے تو براے تو چہ او خالی است از ہواے تو و گوید رقت بر سہ کس واجب
است اول عاقلے کہ بر او حکم جاہلی روان باشد دوم مرد قوی کہ گرفتار ضعیفی گردد سوم
کریمے کہ محتاج لئیمے باشد و گوید زینت انسان سہ چیز است اول حلم دوم محبت سوم
آزادگی و گوید ملوک را از صفت بانہی مکن و قدح مکن براے کہ امر و نہی سزاوار ملک

ربی قائل شدند وصنمی بغرض خویش رسم کردند و پرستش نمودند پس ایشانرا خدا ہاے بسیار
بود بالجملہ جنابش را در حکمت عملی کتابی است کہ آنرا القاطات افلاطون گویند و نگارندۂ این
کتاب ہمیون درہین نگارش حال و آن کتاب را بفارسی ترجمہ نمودہ کلمۂ چند از ان برنگاشت
چہ نگارش آن جملہ موجب اطناب بود و آن اینست کہ میفرماید مصاحبت اشرار را اختیار
مکنید چہ ہمین قدر کہ ترا اہانت نکنند بر تو منت نہند و گوید اولاد خود را بر آداب خود مقصور
مکنید کہ ایشان براے زمان دیگر خلق شدہ اند و باشد کہ مقتضی آن زمان دیگر باشد
و گوید سرعت در عمل طلب مکنید بلکہ نیکوئی آنرا بخواہید کہ بعد از فراغ شما از عمل اثر
نیکوئی آن پرسند نہ از سرعت آن گوید ہیچ کوچک را حقیر مشمارید باشد کہ از شما فزونے
داشتہ باشد و گوید بخشش مرد عالم شبیہ است بمواہب الٰہی بسبب آنکہ آن بخشش
فانی نمیشود بجود کردن بلکہ کمال مییابد نزد مفیدش و گوید از فضیلت علم آنست کہ کس
نتواند معین شود طالب آنرا و در سائر امور اعانت غیر مفید باشد و کس نتواند علم را از تو
سلب کند و سایر سرمایہ ہا را تواند سلب کرد و گوید نیکوئی کردن با زادہ مرد تحریک
میکند او را بر پاداش عمل و نیکوئی کردن با مردم دنے برمے انگیزاند او را بسوال دیگر
و گوید آنترا رمتابعت میکنند مردم بد را و وامیگذارند نیک مردانرا چنانکہ مگس مواضع
فاسدہ را از بدن اختیار میکند و مواضع نیکو را ملتفت نیشود و گوید وقتے کہ مرد بمقامے رسید
کہ فزون از حد اوست اخلاق او زشت و خشن میشود مردم را و گوید سزاوار است برای
عاقل کہ یاد آرد ہنگام حلاوت غذا مرارت دوا را تا زیادہ نخورد و گوید واجب است
کہ پادشاہ از عامہ در پردہ زیست کند چہ اگر با ایشان مختلط گردد خوار شود ہمانا خوے مردم
دنے آنست کہ خوار کنند بعضے بعضے را و توقیر نگذارند یکدیگر را پس ہر کہ با ایشان بود

خوانند مع القصه او اول کس است که فن ریاضی را در ذیل کتب مندرج فرمود و مدوّن ساخت
کتابے در علم هندسه نگاشت و نام خود بر آن گزاشت که هم اکنون در میان طالبان
علم مشهور و متداول است و بسا از حکماے روم و موبدان ایران بر آن کتب شرح
نوشتند و اقلیدس را ستایش کردند نام وے چنان بلند شد که حکماے یونان بر ابواب
مدارس خود نقش میکردند که هرکه مرتاض نباشد بمدرسه ما درون نشود و غرض ایشان
ازین سخن آن بود که هرکه ندیده باشد کتب اقلیدس را بمدرسه ما نیاید که در خور انجمن ما
نیست و از مصنفات اقلیدس است اول کتاب مناظر دوم کتاب مفروضات سوم
کتاب تالیف اللحون چهارم کتاب ظاهرات پنجم کتاب اختلاف مناظر ششم کتاب معطیات
هفتم کتاب قسمت که ثابت بن قره اصلاح آن کرده هشتم کتاب قانون نهم کتاب ثقل و خفت
دهم کتاب اقلیدس که مرقوم شد و سه کتاب دیگر منسوب باوست که بعضی آنرا منحول دانسته
اند اول کتاب نغم معروف بکتاب موسیقی دوم کتاب ترکیب سوم کتاب تحلیل یعقوب
بن اسحق کندی در رسالهٔ خویش مرقوم داشته که مردی از بزرگان یونان را دو کتاب از
مصنفات ابلونیوس نجار بدست افتاد در صنعت اجسام خمسه و در یونان کسی را نیافت
که آن دو کتاب را بداند و از رومی بیونانی ترجمه کند پس کسے را ببلده مصور فرستاده
از اقلیدس درخواست نمود که آن کتاب را ترجمه روشن فرماید اقلیدس متصدی ذکر نمود بر آن
کلمات ابلونیوس را روشن ساخت و مقالات سیزده گانه که با قلیدس نسبت کنند عبارت از آنست
و دیگر بر آن کلمات افزوده مرقوم داشت در آن چیزے که ابلونیوس یاد نکرده بود از چگونگی
نسبت بعض آن مجسمات ببعض دیگر و کندے در رسالهٔ اغراض کتاب اقلیدس آورده که این
کتاب از مصنفات ابلونیوس نجار است و اقلیدس برحسب خواهش یکی از بزرگان سیزده مقاله

است نه سزاوار تو و لکن ذکر کن براے او فضیلتے را که بیرون کند صفات رذیله را از خاطر
او و گوید امن کردن خاطر خائفے را افضل است از اطعام جایعے و گوید طول نمیکشد لذت
جسمی و طبیعیے چه لذتی سریع النقل و الحرکة است و ثابت میماند لذت باشیاء عقلیه
محتاج نیست بجراحت هیولی و گوید دنی تر است از کذاب کسیکه دروغ گوید از براے نفع
غیر خود و خسیس تر است از ظالم کسے که ظلم کند براے نفع ماسواے خود و گوید وقتی که
طلب مشورت کند از تو دشمن بر مبه کن براے او نصح را بعلت آنکه باستشاره بیرون
میرود از عداوت تو بسوے دوستی تو و گوید سلطان چون دریاے بزرگست که استمداد
میجویند از او جوهاے کوچک پس اگر شیرین باشد آن جمله نهرها شیرین مے شوند و اگر شور
باشد شور میگردند و گوید امتحان کن مرد را بفعل او نه بگفتار او و گوید بزرگ تر فخر آنست
که کس فخر نکند و گوید خریدن غلام کثیر الشهوة را نیکو مدان چه او را جز تو مولاے باشد و
نیز کثیر الغضب را پسندیده مدار که باضطراب مے آید در بندگی تو و همچنان عبد قوی الرای را
مخر که بر تو استعمال حیله کند بلکه طلب کن عبدے که حسن الانقیاد باشد و مطبوع باشد
و قوی البنیه باشد و شاد خاطر و شدید الحیا باشد گویند آن هنگام که جان میداد
فرمود که بضرورت در این جهان آمدم و بحیرت
زیستم و بکراهت میروم

ظهور اقلیدس صوری پنجهزار و دویست و پانزده سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اقلیدس از حکماے بلدهٔ صور است و آن شهریست در کنار بحر شام و جنابش را اقلیدس نجار

فرمود کہ من چندان جہد کنم کہ آب مفادت و مہربانی
آتش خشم ترا فرونشانم

ظہور ارسطاطالیس حکیم پنجہزار و دویست و بیست و پنج سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

ارسطاطالیس وارسطالیس وارسطاطالیس وارسطالیس اینہمہ نام ارسطو ہست و لفظ ارسطو بلغت یونانی بمعنی فاضل کامل است و او پسر نیقوماخس است کہ شرح حالش مذکور شدہ مولدا و بلدہ اسطاغیرا بود از اراضی یونان مردے سفید پوست و کوچک چشم و تنگ دہان و فراخ سینہ و کشیدہ بینی و کشادہ پیشانی بود قامتے بلند ۰ ۰ ریشی انبوہ داشت اگر تنہا رفتی بسرعت شتافتے و اگر با اصحاب بودے آرمیدہ سیر فرمودی بیشتر وقت در ظلال اشجار و کنار انہار روزگار گذاشتے و استماع نغمات و صحبت اصحاب با صفات را دوست داشتے و در کار جامہ و نان و مضاجعت با زنان بر طریق اقتصاد رفتے و اگر در مباحثہ و مناظرہ مغلوب شدی انصاف فرمودی و بخطا اعتراف نمودی مدت بیست سال در حضرت افلاطون بکسب حقایق حکمت مشغول بود و افلاطون بے حضور او تعلیم علمی ہنے فرمود و اگر کسے از وے سوال میکرد ما دام کہ ارسطو حاضر نشدے پاسخ نمیداد راقم حروف را از مقولات میر فندرسکی ملحوظ افتاد کہ وقتے عمرو بن عاص بعد از مراجعت از مصر باستسعاد حضور خاتم الانبیا صلی اللہ علیہ وآلہ اختصاص یافت از وے سوال فرمود کہ بر چیستند اہل مصر عمرو عرض کرد کہ بر آئین ارسطو علیہ اللعنۃ آنحضرت وی را ازچنین جسارت منع نمود و فرمود انہ نبی ضیعہ

ازو تغییر کرد لاجرم این کتاب منسوب بدو شد و بعد از ان اسقلاوس که شاگرد اقلیدس بود
چنانکه ذکر حالش عنقریب مذکور شود مقاله چهاردهم و پانزدهم را از کتاب اصل پیدا کرده
ترجمه نمود پس اقلیدس چیزے بر آن کتاب نیفزوده است و ابو علی حسن بصری ساکن
مصر مصادرات این کتاب را شرح کرده و هم موسوم با بن هیثم است و مقالهٔ عاشره
آن کتاب را ابلیناس حکیم که قصهٔ آن خواهد آمد شرح کرده و پس از وی از لغت یونانی بعربی
ترجمه کرده اند و همچنین قاضی ابی محمد بن عبد الباقی بغدادی فرضی معروف بقاضی
بیمارستان مقالهٔ عاشره را شرح کرده و علمائے فرنگستان نیز بر آن کتاب شروح متعدده
دارند و همچنان جوهری شرحی بر آن کتاب نوشته و ماهانے مقالهٔ خامسه را شرح کرده
و اسحق بن حنین آنرا نقل نموده و ثابت بن قره اصلاح فرموده و ابن ندیم گوید مقالهٔ
عاشره را از نقل ابی عثمان در نزد علی بن احمد عمرانی در موصل دیدم و ابو حفص خراسانی
را نیز بر آن کتاب شرحی است و ابو القاسم انطاکی نیز تمام شرح کرده و ابو الوفا را شرحی ناتمام است و
زید بن علی نیز مقاله و بعضی از مقالات عاشره را شرح کرده و ابو یوسف رازی مقالهٔ عاشره را برای ابن عمید
تحریر نمود و حجاج بن یوسف بن مطر الکوفی کتاب اقلیدس را یکبار برای هارون و یکبار برای مامون نقل کرده و ثانی زیاده معتمد
اعتماد مع القصر از سخنان اقلیدس است که فرماید الخط هندسة روحانية ظهرت بآلة جسمانية و فرمود هرچه از تو فوت شد یا بر وصول
بشل آن دست داری یا تحصیل چونان در قدرت بازوے تو نیست در هر حال دریغ خوردن
و افسوس داشتن سود نبخشد و گفت بدترین مردم کسے است که بسبب سوء ظن هیچکس را معتمد
نداند و هیچکس نیز بسبب این خوے که او دارد بر او اعتماد نکند و گفت میان برادران
خصومت میفکن چه ایشان اندک مداهنه بصلح گرایند و تو در میان زبون کار و شرمسار مانی
گویند شخصے با او گفت که من چندان بکوشم که ترا از حلیه حیات عاری سازم در جواب وی

است در آغوش دولت پرورش یافته و عنقریب بدرجهٔ سلطنت ارتقا جوید خواستم مرارت
ظلم را با او بچشانم تا چون دست یابد برعیت جور و تعدی روا ندارد روزی ارسطو از
شاگردان خود یک یک سوال میفرمود که اگر شما را کار بکام شود و زمانه برمرام افتد در
ازای تعلیم من چه جزا کنید و ایشان هر یک سخنی میگفتند چون نوبت باسکندر رسید
عرض کرد ای استاد اینقدر مرا بگذار که معمورهٔ زمین را فرو گیرم پس با تو آن کنم که از چون
منی لایق چون توئی بود ارسطو فرمود از کردار تو تفرس مینمودم که سلطنت ربع مسکون خواهی
اینک آن فراست استحکام یافت مع القصه چون اسکندر بر سریر سلطنت برآمد و از مقدونیه
بعزم جهانگیری بیرون شد ارسطو از زحمت سفر استعفا جست و کتابی در حکمت عملی برای
او نوشت مسمی بسر الاسرار که راقم حروف را در حین نگارش این کلمات مطالعه افتاد و
غرض ارسطو آن بود که این کتاب در حضرت تو بازای منت خود در مقدونیه
توقف فرمود و بعد از حرکت اسکندر هوای شهر مقدونیه ملایم طبع ارسطو نیفتاد پس
از آنجا کوچ داده بشهر اسن آمد و مدت ده سال در آنجا سکون داشت و بتعلیم علوم
مشغول بود شخصی کاهن که او را اوراماذن میگفتند دل با حکیم بد کرد و با مردم گفت که
ارسطو بد دین است و روش سقراط دارد و پرستش اصنام را مکروه میشمارد او را
تکفیر این عمل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان ایشان
رنجیده خاطر شد و از بلدهٔ اسن کوچ داده به بلدهٔ اسطاغیرا که مسقط الراس او بود نزول
فرموده بتعمیر آن مدینه پرداخت و طالبان علم را از هر جهت بهره مند ساخت تا روزگارش
قریب بپایان رسید بساحل دریا آمد تا حقیقت جزر و مد را معلوم کند و در کشف آن کتابی
نگارد اجل محتوم مهلت نداد و جنابش در همان ساحل بحر وداع جهان گفت و جسدش را

قومهٔ تعالیٰ بجملہ ارسطو پیشوای حکماے مشائین است وجملہ حکما کہ بعد از وے ظہور یافتہ اند
خوشہ چینان خرمن اویند واو معلم جمیع علوم ست واصول حکمت نظری بدینسان کہ شایع
است از مصنوعات خاطر اوست وازینرو وے اورا معلم اول خوانند وعلامہ دوانی
دررسالہ بابل مرقوم داشتہ کہ ارسطو فرمودہ خاطبنی جوهر من جواهر الملکوت بکثیر
من العلوم فقلت لہ من انت قال انا طباعك ودر کتاب اخوان الصفا مذکور
است کہ چون در زائچہ طالع شخص کوکبی از کواکب بدرجہ اعلی باشد ودلائل علم ومعرفت قوی
باشد ممکن است کہ بعضے از روحانیات آن کواکب با او سخن کنند باجملہ چون افلاطون
وداع جہان گفت وے سی وہفت سالہ بود چہ از ہفدہ سالگی باخدمت او پیوست
بعد از افلاطون در مدینۃ الحکماے بناے مدرسہ نہاد وبکشف مشکلات حکم ومعضلات
علوم پرداخت چون سالے چند براین برگذشت قلب پدر اسکندر کہ عنقریب شرح حال
ایشان مرقوم میشود از مقدونیہ نامہ بسوے ارسطو فرستاد کہ منت خدا را پسری از ما
بوجود آمدہ است در زمانے کہ شما در دنیا بودہ اید وما مطمئن ہستیم باینکہ شما اورا بنحوے
تربیت کنید کہ ہم سزاوار پدر وہم لائق مملکت مقدونیہ باشد پس واجب است کہ شما بجانب
شہر مقدونیہ سفر کنید تا روزگارے در صحبت شما بسر شود چون این نامہ با رسطو رسید نا چار
بار بربست وبا راضی بمقدونیہ آمد وبتربیت اسکندر مشغول شد واورا از فنون فضایل
بیاموخت انگاہ روزے در انجمنی اسکندر را حاضر کرد واز وے مسائل مشکلہ حکمیہ را پرسیدن
گرفت واسکندر یک یک را بر قانون جواب گفت در اینوقت ارسطو بجاے تحسین اورا
خوار ساخت وخاطرش را ملول وآزردہ فرمود چنانکہ مردم انجمن اورا بظلم نسبت کردند
وبعد از خروج اسکندر از وے سبب این خشونت پرسیدند در جواب فرمود کہ اسکندر کہ علی

اند چه گمان کرده اند که در آن خانه مالی است از اندوخته سلاطین سلف و تنگ می داشته
اند که دست بر آن برند تا مردم نگویند که از عدم کفایت به اندوخته دیگران محتاج شده
و حالانکه در آن خانه نیست جز از کتب حکمت چه در زمان قسطنطین که مردم بدین
مسیحا گرفتند قسطنطین بفرمود تا کتب حکما را جمع کرده در آن خانه نهادند و در بستند
تا مردم بمطالعهٔ آن کتب در شریعت عیسوی سستی نگیرند پادشاه روم باید دید دولت مشورت
کرد که از گشودن آن خانه و فرستادن آن کتب نزد مسلمین مراعات صیانت لازم شود یا ستمکاری
باشد ایشان گفتند هرگز بر تو گناهی نبود چه این کتب در میان طبقه شایع گردد تو همه
شریعت و ملت ایشان را متزلزل کند پس ملک روم بی آزرده بود در آن خانه
را بر گشودند و از آن کتب فراوان که در آنجا بر زبر هم نهاده بودند پنج شتر بار ساخته
بخدمت مامون فرستادند و مامون جمعی را گماشت تا آنکه جمله را از لغت یونانی و رومی
بلسان عرب ترجمه کردند. بعضی از آن کتب تمام در رشته تمام بود و گروهی الا آن
ناتمام ماند پس از این واقعه بعضی از مسلمین نیز در طلب کتب یونانیان شدند و
گاه گاه نوشته بدست آورده ترجمه کردند تا ملوک بنی عباس جمعی را برای
ترجمه کتب حکمت گماشته بودند که ایشان را مرسوم و اجری فراوان میدادند
از جمله حنین بن اسحق و حبیش بن حسن و ثابت بن قره و جمعی دیگر بودند که هر یکی را
در ماهی پانصد دینار زر خالص میدادند و از مردمی که بعد از بنی المنجم بدین مهم
رفتند محمد و احمد پسران موسی بن شاکر بودند چنانکه ذکر حال هر یک در جای خود خواهد
شد از بذل مال و نفس دریغ داشتند تا فلسفه و هندسه و موسیقی و ارثماطیقی و طب
نیز این بدست کردند و قسطا بن لوقای بعلبکی را چون ببغداد آوردند از این

شاگردان او بآئین صنادید قوم بخاک سپردند و از پس مرگ او هرگاه بر آن جماعت مسئله
مشکل افتادی در مقبرهٔ او حاضر شدندی و بمناظره و مباحثه پرداختندی تا آن دقیقه
بر ایشان کشف شدی و گمان آن قوم چنان بود که زیارت تربت او موجب صفای ضمیر و
سورت خاطر است و چون روزگاری برین گذشت مردم اسطاغیرا بساحل بحر آمده
عظام رمیم او را فراهم کردند و در ظرفی از نحاس نهاده در زمین اسالیس دفن نمودند
و آن موضع را برای مجلس شاورت مقرر داشتند و چنان میدانستند که در آن خاک
عقول ایشان را صفای و فروغی حاصل میشود و از ارسطو پسری ماند مسمی به نیقوماخس
که نام پدر پدر او نهاده بود و دختری واشت صغیره و مالی فراوان از وی بهرهٔ
ایشان گشت و مدت زندگانی او درین جهان شصت و هشت سال بود از مصنفات او
یکصد و بیست کتاب و رساله باقی ماند و سبب ترجمهٔ بعضی از آن کتب بلسان عرب و عجم
آن شد که شبی مامون عباسی ارسطو را در خواب دید که بر سریری نشسته و از وی خوفی
تمام در دل مامون راه کرد پس پیش شده از او سوال کرد که چه کسی در جواب گفت که من
ارسطاطالیسم مامون شاد شد و عرض کرد که ای حکیم نیکو کدام است فرمود آنچه عقل بر نیکوئی
آن حکم کند دیگر باره عرض کرد مرا پندی فرما در جواب گفت بر تو باد بتوحید و مصاحبت
با همنشین نیکو چون صبحگاه مامون از خواب برآمد خاطر بر آن گماشت که مصنفات ارسطو را
بدست کند و ترجمه نماید پس نامه بملک روم فرستاده از وی کتب ارسطو را طلب فرمود
و او در جستجو برآمد عاقبت یکی از رهبانان که در دیری دور از قسطنطنیه سکون داشت
بعرض رسانید که خانه ایست در اراضی یونان که از عهد قسطنطین تا کنون هر کس سلطان مالک
برتری یافته قفلی بر آن خانه افزوده و هیچیک از بزرگان باب آن بیت را نگشوده

وثامسطیوس رومی وثاوفرسطیس یونانی و اباتلخیس وثاون حکیم واسکندرافریدوسی
که ذکرحال هریک مرقوم خواهد شد شرح کرده اند ویحیی نحوی بطریک اسکندرانی نیز
چیزے نگاشته اند و ازحکمای اسلام معلم ثانی و ابوبشرمتی وابن مقفع وابن بهرین
وکندی واسحق بن حنین واحمدبن الطیب ورازی شرح نموده ومنتهات ومختصرات
کرده اند ودیگر باریرمیناس بود وآن عبارت است از مباحث الفاظ که حنین بسریانی
واسحق بعربی نقل نموده ویحیی نحوی شرح نموده وازحکمای متقدم اسکندرافریدوسی
واصطفن اسکندرانی آنرا شرح کرده و شرح سوبک دیده نشده وباتلنیس وفرفوریوس
وجالنیوس نیز شارح آنند وهمچنین شرح کرده است آنرا ثاوفرسطیس قویری وابوبشرمتی
وفارابی اما اسحق بن مقفع وکندی وابن بهرین ورازی وثابت بن قره واحمدبن
الطیب آنرا تلخیص واختصار کرده اند ودیگر انولوقیطا بود که عبارت است از تحلیل
قیاس آنرا ثیاذوروس بعربی نقل کرد وحنین مصحح داشت تا اصلاح فرمود وبعضے از
آنرا حنین بسریانی نقل نمود وبرخے را اسحق بسریانی وعربی نقل کرد وگروهی تا اشکال
حملیه شرح کردند وثامسطیوس دومقاله آنرا ودر سه مقاله شرح کرد ویحیی نحوی نیز شرحی
نوشت وابوالبشرمتی بردومقاله را شرح نمود وکندی رانیز شرحے است ودیگر ابوذیقطیقا بود
که آنرا انولوطیقای ثانی گویند که عبارت است از برهان وحنین بعضے را بسریانی آورده
واسحق تمام آنرا بسریانی ترجمه کرده ومتی ترجمه اسحق را بعربی آورد وثامسطیوس واسکندر
افریدوسی آنرا شرح کرده اند واینک موجود نیست ویحیی نحوی وابویحیی مروزی استاد
متی را بران سخنان کلامی هست ومتی وکندی وفارابی رانیز شرحے است ودیگر طوبیقا بود که
عبارت است از جدل واسحق آنرا بسریانی آورده ویحیی بن عدی ترجمه اورا بعربی نقل کرده

جنس کتب با خود داشت بعضے را خود بلسان عرب ترجمه کرد و بعضیرا دیگران از بهراو
مترجم شدند و محمد بن اسحق الندیم گوید که از اسحق بن شهرام شنیدم که گفت در سه منزلے
قسطنطنیه خانهٔ بود که قومے از صابیان کلدانی مجاور آن بودند و جزیه بملک روم میگذاردند
و آن هیکلے بس عظیم بود دروازه هر دو مصراع از آهن داشت که از آن هنگام که یونانیان
عبادت اصنام میکردند و آن هیکل را محترم میداشتند دربسته بودند من از ملک
روم التماس داشتم که فرمان دهد تا آن خانه را در بگشایند و مرا به تماشا برند نخست ملتمس
من مقبول نیفتاد چون الحاح از حد بدر بردم ابفرمود تا آن خانه را در باز کردند بدرون
شدم و هیکلے از مرمر سفید دیدم که بر اجحار آن نقوش بسیار و کتابت بیشمار بود و از
کتب قدیمه چندان انباشته بودند که بحسب تخمین هزار شتر را اگر انبار میساخت و بعضی
از آن کتب را چوب خواره فاسد ساخته بود و از زر خالص آلات و اوانی فراوان
بر زبر هم نهاده بودند بعد از تماشا از آنجا بدر شدم و حکم شد تا دگر باره آن هیکل را
در بستند و این واقعه در زمان سیف الدوله بود که ذکر حالش در جائے خود خواهد
شد چون این مقدمه مرقوم افتاد بر سر سخن رویم مصنفات ارسطو را چهار مرتبه بود
اوّل منطقیات دوم طبیعیات سوم الٰهیات چهارم خلقیات و ما نخست از منطقیات
او سخن کنیم و آنرا نیز مراتبے است اوّل قاطیغوریاس دوم باریمیناس سوم انولوقیطا
چهارم ابوروقیطیقا پنجم طوبیقا ششم سوفسطیقا هفتم ریطوریقا هشتم انوطیقا که آنرا نولیقا
نیز گویند اکنون بر سر سخن نخستین رویم که قاطیغوریاس نام داشت و آن عبارت است از
مقولات عشر که حنین بن اسحق بلغت عرب ترجمه نموده و شرح و تفسیر کرده و از حکمای
متقدم رومی یونانی فرفوریوس یونانی اصطفن اسکندرانی و والیس و ابلونیوس رومے

مقاله اولی را آورده و مقاله شرح کرده آن نیز تمامش موجود نیست و ابو روح صابی آنرا
نقل کرده و یحیی بن عدی اصلاح آن نموده و مقاله ثانیه را حنین بسریانی برده و یحیی بعربی آورده
و مقاله ثالثه در میان نیست و رابعه را قسطا بن لوقا بسه مقاله شرح کرده و مقاله خامسه را
نقل نموده و سادسه را شرح کرده و اینک نصف از آن جمله موجود است و مقاله سابعه را
نقل نموده و هشتم را شرح کرده لیکن جزو ورقی چند از آن بدست نبود و ابن ناعمه ترجمهای
قسطا را دیگر بار ترجمه کرده و جماعتی از فلاسفه آنرا متفرقه شرح کرده اند چون فرفوریوس که
چهار مقاله را شرح کرده و بسیل نامی نقل نموده و ابو البشر بار دیگر نقل کرده و ثامسطیوس
مقاله اولی را شرح کرده و ابو اسحق بن کرنیب بعضی از مقاله اولی و بعضی از رابعه را با بحث
زمان شرح کرده و ثابت بن قره نیز بر بعضی از این دو مقاله کلمهٔ چند نوشته و ابراهیم
بن الصلت بر مقاله اولی شرحی دارد و ابو الفرج بن قدامه را نیز شرحی است که از رومی
بعربی نقل شده و بخط جورجیس بیرودی سخنان ثامسطیوس بر حواشی آن کتاب ثبت شده
و عیسی بن علی بن عیسی الجراح الوزیر در نزد یحیی بن عدی آن کتاب را قرات میکرده
و تحقیقات یحیی را در حین قرات بخط زیبای خود ثبت کرده و ابن السمح نیز بر آن کتاب
شرحی دارد و فلاسفه اسلام نیز بسیار بر آن کتاب شرح دارند و دیگر کتاب سماع عالم است
مشتمل بر چهار مقاله ابن بطریق و ابو بشر و اسکندر افرودیسی بعضی از مقالات آنرا نقل
نموده اند و ثامسطیوس تمام آنرا شرح و تفسیر کرده و یحیی بن عدی نقل و اصلاح
نموده و حنین بن اسحق بر شانزده مسئله از مسایل آن کلامی نوشته و ابو زید بلخی
اوایل آنرا برای ابو جعفر خازن شرح کرده و ابو هاشم جبائی را بر آن سخنان اعتراضاتست
و آنرا تصفح نامیده اند و در مقام ابطال قواعد ارسطو آمده مذکور است که یحیی بن عدی

و دمشقی هفت مقاله آنرا ترجمه نموده و ابراهیم بن عبد الله هشت مقاله آن را نقل
فرموده و یحیی بن عدی گوید در آغاز تفسیر آن کتاب که من نیافتم برای این کتاب
تفسیری از متقدمین مگر آنچه اسکندر از مقاله اولی شرحی تمام کرده و شرحی بر مقالات
خامسه و سادسه و سابعه و ثامنه نوشته و ابلونیوس مقالات اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه
را شرح کرده پس اعتنا کردم در این تفسیر بر قول اسکندر و ابلونیوس و اصلاح نمودم
عبارت ناقلان این دو تفسیر را و صاحب تاریخ الحکما گوید کتاب یحیی بن عدی مشتمل بر هزار
ورق کتابت است و جز آن شرح ابلونیوس است چهار مقاله اولی را و دیگر شرح اسکندر
است چهار مقاله اخری را تا موضع و داز دهم از مقاله ثامنه و ثامسطیوس نیز چندین موضع
آنرا شرح کرده و فارابی شرحی نوشته و تلخیصی فرموده و متی مقاله اولی را شرح
کرده و شرح اسکندر و ابلونیوس را اسحق بعربی آورده و ابو عثمان دمشقی ترجمه کرده و دیگر
سوفسطیقا بود که عبارت از مغالطه است و آنرا حکمت مموهه نیز گویند و آنرا ابن ناعمه و ابو بشر متی
بسریانی آورده اند و یحیی بن عدی بعربی نقل کرده و شرح نموده و ترجمه ابن ناعمه را هم
قویری و ابراهیم بن بکوش بعربی آورده اند و اصلاح کرده اند و کندی را نیز بر آن کتاب
شرحی است و دیگر ریطوریقا بود که عبارت از خطابت است اسحق آنرا بلسان عرب آورده و
ابراهیم بن عبد الله نیز ترجمه نموده و فارابی شرح کرده که قریب بیکصد ورق کتابت است
و دیگر انولیطیقا بود که عبارت است از شعر و ابو بشر متی و یحیی بن عدی از سریانی بعربی
آورده و گویند ثامسطیوس را نیز در آن کلامی است و بعضی بر آنند که آن مقاله را بر ثامسطیوس
بدروغ نسبت کرده اند و کندی را هم از آن کتب اختصاریست و ثانی مصنفات ارسطو طبیعیات
است اول طبیعی که آنرا سمع الکیان نیز می نامند هشت مقاله است و اسکندر افرودیسی

و دیگر کتاب حیوان است مشتمل بر نوزده مقاله نقل نموده آنرا ابن البطریق ونقلی قدیم بلغت
سریانی یافت میشود نیکوتر از عربی ومختصرے چند نیز از قدیم برآن کتاب هست بدانسان که یحیی
بن عدی ذکر کرده ونیقولاوس نیز برآن مختصری نوشته وابوعلی بن زرعه آنرا العربی نقل کرده
وسیم از مصنفات ارسطو کتاب الٰهیات ست وآن مرتب است بترتیب حروف یونانی اوّل الف
صغری است که اسحق آنرا نقل کرده وآنچه درمیان ست تا حرف هو هو ست واین حرف را
یحیی بن عدی نقل کرده وحرف نون بلغت یونانی یافت میشود وآنرا اسطاث کندی نقل
نموده وابوبشر متے مقالۂ لام راکه یازدهم است ازآن حروف بعربی نقل کرده وحنین
بن اسحق آنرا بسریانی برده وثامسطیوس نیز مقالۂ لام را تفسیری کرده وابوبشر آن تفسیر را نقل نموده
واسحق بن حنین چند مقاله را ترجمه کرده وسوریانوس مقالۂ بآرا تفسیر نموده ودیگرے
آنرا العربی آورده وچهارم از مصنفات ارسطو خلقیات ست وکتاب اخلاق آنرا فرفوریوس
شرح نموده وجملۂ آن دوازده مقاله است که حنین بن اسحق ترجمه کرده وفاضل مسکویه در
کتاب طهارة فواید اخلاق ویرا نوشته ومحقق طوسی وعلامه دوانی درکتاب اخلاق ناصری
واخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند وچند مقاله ازآن بخط اسحق نزد یحیی بن عدی بوده و
شرحے دیگر از ثامسطیوس ازآن کتاب بلغت سریانی است ودیگر کتاب مرآت است
که حجاج بن مطر آنرا ترجمه کرده ودیگر کتاب اثولوجیا ست که درهند تفسیر کرده اند ودرحین
تسوید این اوراق نیز کتاب اثولوجیا وکتاب ذبرجد ویاقوت ارسطو بنظر راقم حروف
رسید وازسخنان ارسطو هست که فرماید عالم جاهل را میشناسد چه روزی خود نیز جاهل بود و
جاهل عالم را نتوان شناخت ازاینروی که هرگز عالم نبوده وگوید بیم فزون انباشد باچیزی
که بفنا نزدیکست وهیچ غنا حاصل نشود ازچیزے که بعدم لقا موصوف است وگوید قناعت

در بغداد با بزرگان علمای کلام نزد وزیر حاضر شد وزیر با آنجماعت گفت که با این شیخ که از فلاسفه است
سخن کنید یحیی ازین مهم استعفا نمود و گفت میترسم که میان من و ایشان آن رود که میان
حبلبی در کتاب تصفح با ارسطو رفت چه ایشان اصطلاحات مرا ندانند و من مصطلحات ایشانرا
ندانم چنانکه حبالی عالم بقواعد منطقیه نبود و بر مفهوم خود اعتراض نمود بر انصاف او تحسین
کردند و از چنین کارش معاف داشتند و دیگر کتاب کون و فساد است که حنین بسریانی
برده و اسحق بعربی آورده و دمشقی نیز بلسان عرب نقل کرده و اسکندر تمام آنرا شرح
نموده و متی نقل کرده و نقل متی را ابو زکریا یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی نحوی آنرا شرح
کرده و مقالهٔ اولی را قسطا نیز نقل نموده و لامیندروس نیز شرحی دارد و آن کتاب بلغت
یونانی نیز یافت شده که بعربی ترجمه کرده اند و جماعتی که عالم بلغت سریانی بودند گفتند که شرح
آن بسریانی تفصیل دارد و بشرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لامیندروس
شرحی نوشته و ابو بشر طبری نقل کرده اسکندر نیز شرحی دارد که بعربی ترجمه شده که ناقل
آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب نفس را از ان به مقاله نقل نموده و حنین جملهٔ آنرا
بسریانی برده و اسحق نیز آنرا نقل کرده مگر قلیلی را و کرّت ثانی تمام آنرا نیکوتر از اول
نقل نموده و ثامسطیوس آن کتاب را شرح کرده مقالهٔ اولی را در دو مقاله و ثانیه را نیز
در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لامیندروس را بران تفسیری است و شرحی
بر آن از سنبلیقوس است بلغت سریانی و اسکندر آنرا تلخیصی نوشته قریب یکصد ورق و
ابن بطریق را نیز در آن باب تلخیصی است و شرح ثامسطیوس را اسحق بعربی آورده و بعد از
سی سال تصحیح کرده و دیگر کتاب حس و محسوس است مشتمل بر دو مقاله و قلیلی از آنکه یافت
میشود از ابی بشر متی بن یونس اخذ شده و دیگر نقلی که از ناقلی معتمد باشد بدست نیامده

کن و طائفہ ثانے را باحسان و محبت و باید غضب تو از قساوت و شدت خالی باشد
کہ آن شیوہ سباع است و بحد ضعف و فتور نیز نرسد کہ
از خوی کودکان است

ظہور ثامسطیوس حکیم پنجہزار و دویست و بیست و شش سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

ثامسطیوس کہ او را طامیطوس نیز گویند از حکمای بزرگ روم است و در اثبات علت اولے
آن براہین اختیار کردہ کہ گوید مبادی ثلثہ است اول ہیولی دوم صورت سوم عدم و او
از صنادید شاگردان ارسطاطالیس است و کتب ارسطو را خاصہ منطقیات او را ہیچکس چون
او شرح نکردہ چہ آنچہ گوید موافق اصل باشد و شیخ رئیس ابو علی و دیگر حکما را بدانچہ
ثامسطیوس شارح است کمال اطمینان و وثوق باشد

ظہور اناسیس حکیم پنجہزار و دویست و بیست و ہفت سال بعد از ہبوط آدم علیہ السلام بود

اناسیس از جملہ حکمای روم است و او را در فنون حکمت مکانتی لائق بود و بیشتر کسب فضائل از
کلمات ارسطو فرمودہ و از جملہ معاصرین او بود دیہم. بعضے از کتب مصنفات ارسطو
شرح نوشتہ علی الجملہ در میان فلاسفہ او را نامے بزرگ و مقامے بلند است و مقالات

پیشه کن تا مستغنی شوی و شیفتهٔ دنیا مباش که در آن اندک مانی و گوید بر کاری که نفس را
از ارتکاب آن منع نتوانی دیگرے را عقاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسے که از تو اعراض
کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسے که با تو رغبت کند از قصور همت است و گوید
اموری که ملوک را از ارتکاب آن چاره نیست سه چیز است اول احیاے سنن جمیله دوم
فتح بلدان سوم عمارت بقعهاے ویران و گوید راحت یاس و لذت ادراک برابر ند روزی
بر مردی گذر کرد که دست او را بریده بودند گفت چون چیزے بستد که از آن او نبود
از و چیزی بستدند که از آن اوست از او پرسیدند که کدام حیوان بهترین جانوران است
فرمود آدمی چون بزینت ادب آراسته باشد شخصے با او گفت که مرا غیبت کرده جواب
داد که قدر تو آن نیست که کس از مسایل حکمت به بدگفتن تو پردازد از وی سوال کردند که
ذخیره کردن کدام چیز نیکو است گفت آنچه چون کشتی تو غرق شود با تو در بحر آشنا کند او را
گفتند نگاه داشتن مال از حکما پسندیده نیست گفت حکیمان مال را برای آن دارند که محتاج
لئیمان نشوند متعلمی را گفت که این معنی را فهم کردی گفت بلی گفت اگر چنین است چرا اثر فهم
در تو ظاهر نیست که آن سرور و ابتهاز است از و پرسیدند که بلاغت چیست گفت اقلال لفظ بے
اخلال معنی با اسکندر گفت آنچه مردم را از تو شگفت مے آید دو چیز است یکی وسعت ملک و
دیگری بلندی همت و آنچه بسبب آن ترا دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگر
مدارا و مواسا پس جهد کن که تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی و هم اسکندر را گفت که
چون خدای آنچه محبوب میداری از نصرت با تو عنایت کرد تو نیز محبوب او را که عفو است بکار
بند و وقتی نیز باسکندر نامه نوشت که مردم دو طبقه اند یکی اراذل و دیگر احرار انقیاد اراذل
بسبب خوف است و اطاعت احرار بواسطهٔ حیا پس طبقهٔ اول را بخشونت و غلظت مطیع

ظهور فالیس حکیم پنجهزار و دویست و سی و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فالیس که او را والیس نیز گویند از جمله حکمای روم ست و تحصیل حکمت در مملکت مصر فرموده و در فنون حکمت درجهٔ کمال یافته خاصه در علم ریاضی و معرفت بسیر افلاک و انجم دلی دانا و خاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شرح نیکو نگاشته و در تألیفات و تصنیفات نیکو و ستوده است از جمله کتابیست معروف به بزمدج که خواجه بوزرجمهر آنرا تفسیر کرده و کتب در احکام موالید نوشته که گویند تألیفی بجامعیت آن کمتر مشاهده شده است +

ظهور قلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

قلیس که او را ابرقلس نیز گویند از جملهٔ حکمای یونان است و عقیدهٔ او چنان است که گوید وقتی متصل شد عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات به مادیات متصل شدند و حادث شد قوی طبیعة و حادث میشود در آن عوالم قشور و استقلال پیدا میکند لبوب پس قشور داثره اند و لبوب دائمه که جائز نیست بر آن لبوب فساد بسبب آنکه آن لبوب بسیط اند و وحید القوی پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت و لب و دیگر عالم کدر و قشور پس متصل شد بعضی از عالم لب با عالم قشر دمیا شد آخر این عالم بدو آن عالم و چون از جهتی میان این دو عالم فرقی

اورا در مدارس تعلیم اعتباری تمام است

ظهور ثاوفرسطوس حکیم پنجهزار و دویست و سی و یک سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ثاوفرسطوس از جملۂ حکمای بزرگوار است و پسر برادر ارسطاطالیس است کسب معارف در خدمت عم خود نموده و بمصنفات و مؤلفات او کمال وقوف داشته و پس از وفات ارسطو در مدرسه که او را دار التعلیم بود نشستی و شاگردان ارسطو را معلم بودے و از جملۂ مصنفات ثاوفرسطوس کتاب مابعد الطبیعه است که یحییٰ بن عدی بعربی ترجمه کرده و دیگر کتاب حس محسوس و کتاب اسباب سیاست است که ابراهیم بن بکوش نقل و ترجمه کرده و از سخنان اوست که آسمان مسکن انجم است و زمین محل تمکن مردم و موافق شماره هریک از اختر را الفروی از موالید نظری است و بقدریکه تواند صاحب او در عالم عناصر خود را بدو رساند و گوید سرود چیزیست خاص برای نفس که نفس را از مصالح خود شاغل سازد و جسم را از آن هیچ بهره نیست چنانکه ماکول و مشروب مخصوص جسم است و نفس را از آن سودی نباشد و گوید بر سلطانی که عدل نکند و بر صاحب ثروتی که راے صواب ندارد و بر بلیغی که راست نگوید و بر جوادی که صرف مال در غیر موضع کند و بر فاضلے که مصیب نباشد رشک و غبطه مورزید و هم از سخنان اوست که فرماید الحکمة غنی النفس والمال غنی البدن و طلب غنی النفس اولیٰ لانها اذا اغنت تعیشت والبدن اذا اغنی فنی و غنی النفس محدودة و غنی المال محدودة

حامل بودی وطالبان علم را باشعهٔ ضمیر فروغ بخشیدی چندانکه در مملکت یونان بلند
آوازه گشت وکسب فضایل از کلمات ارسطاطالیس سفیرمود واز شاگردان او محسوب
بود وبعضی از مصنفات ارسطاطالیس را شرح وترجمه کرده ازجمله باریرمیناس را که عبارت
است از مباحث الفاظ در علم منطق تلخیصی نوشته واکنون آن کتاب درمیان مردم پدید نیست +

ظهور اندروماخس حکیم پنجهزار ودویست وهشتاد ودو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

اندروماخس حکیم از جمله فلاسفه یونان است کسب فضایل حکمت از کلمات ارسطاطالیس
کرده ودر فنون علم طب حذاقتی بسزا داشته چنانکه ریاست اطبا او را بود وانکار
که بر معجون مسرودیطوس وقوف یافت بعضی از ادویه آنرا بکار ت وبرخی از عقاقیر
بیفزود وازجمله لحوم افاعی بود که زیاده ساخت ومنفعت آن در دفع
سموم افزودن است تا معجون اصل گشت

ظهور ملیناس حکیم پنجهزار ودویست وهشتاد ودو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ملیناس حکیم از جمله حکمای بزرگوار است که از فنون حکمت کمال بهره ونصیبه داشته
واز صنادید شاگردان ارسطاطالیس بوده وپیوسته در حضرت او زانو زده و

نیست نمیباشد انعالم و اثر زیرا کی میباشد متصل بچیز غیر و اثر و از جهتی و اثر میشود قشور و چگونه قشور و اثر نباشند و حالانکه مادام که قشور باقی باشد لبوب پوشیده خواهد بود و یحیی نحوی در ... ذکر ... دهری ... و بر رد اقوال او چیزی نگاشته و در مقالهٔ اولی کتاب خویش آورده که بقیعس از فلاسفه قدیم است و مصنفات فراوان دارد از جمله کتاب ... الطبیعیات ... در ... اقوال افلاطون نوشته در آنجه گفته ... است

ظهور ارمنیس حکیم پنجم از ... شصت و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

ارمنیس از جمله حکمای ... است که معضلات حکمت را کشف فرموده و در تحقیق مقالات ارسطاطالیس رنج برده و بعضی کتب مصنفات او را شرح کرده و در علم طب نیز بهرهٔ کافی داشت چنانکه او را از فحول اطبا شمرده اند حتی بجالینوس ... و او در این جهان هشتاد و چهار سال زندگانی بود از آنجمله بیست و چهار سال در تحصیل علوم اشتغال داشت و در خدمت حکما باستفاده روزگار میگذاشت و شصت سال عالم و معلم بود

ظهور بالینجس حکیم ششم از دویست و هشتاد سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

بالینجس از جملهٔ حکماے بزرگوار است و او را در فنون حکمت جودت خاطر و سورت ذکا

نظر کرد و با عمر اندک عبور باین همه زمین و غلبه باین همه خلایق را صعب دانست و از یکجانب حرص و طلب او را مجال نمیگذاشت که آسوده باشد و از هوس تسخیر دنیا فرو نشنید بے اختیار بگریست چنانکه بانگ ہائے ہائے او بلند گشت

ظهور افلاطس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

افلاطس از عظمای فلاسفه یونان است و معنی این لفظ نفع رسانندهٔ داناست ادراکسب معارف از خدمت ارسطا طالیس حاصل شده و بیشتر وقت ملازم حضرت اسکندر بوده و سخنان پند آمیز معروض میداشته وقتی پادشاه یونان از وی سوال کرد که پادشاهان را کدام شیوه ستوده و پسندیده است عرض کرد آنکه در شبها باندیشهٔ رعیت باشند و بصلاح حال رعایا فکرے نیکو اندیشند و چون روز شود آنچه شب اندیشه کرده اند معمول دارند اسکندر او را تحسین فرستاد و سخن او را از صدق و صفا دانست

ظهور فرفوریوس حکیم پنجهزار و دویست و نود و دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

فرفوریوس از صنادید حکمای بلدهٔ صور است و آن شهر در ساحل دریای شام بود گویند چون فهم کتب ارسطاطالیس بر طالبان علوم مشکل افتاد در حضرت فرفوریوس

کسب فواید حکمت فرموده و در علوم غریبه و نیرنگ و طلسم سرآمد ابنای روزگار
بوده و پیوسته ملازم رکاب اسکندر بود در کارهای بزرگ مصلحت و صوابدید او در حضرت
پادشاه یونان بکمال متانت داشت و آن منارها که اسکندر در شهر اسکندریه بنیان فرمود
و آن مرآتی که منصوب داشت بدانگونه که مرقوم افتاد جملگی صنعت خاطر بلنیاس بود و از
مصنفات او چند رساله بنظر نگارندهٔ این اوراق رسیده از جمله کتاب القدیم است و دیگر
کتاب علل است که در آنجا گوید انا بلنیاس صاحب الاعاجیب و در اثبات واجب و حکمت
الٰهی تحقیقات نیکو فرموده و در کتاب جامع الاشیا خود را شاخنوس لقب نهاده و آن
کلمات را قس ترجمه نموده و چنان معلوم شد که هرمس ثالث بعد از بلنیاس هنوز زندگانی
داشته و آن کتاب را که بلنیاس در سبب پیدایش اشیا نگاشته با خود در سرداب
مظلم میبرده و در آن نگریسته بهره ور میگشته +

ظهور انک سرخس حکیم پنجهزار و دویست و هشتاد و پنجسال بعد از هبوط آدم علیه السلام بود

انک سرخس یکی از حکمای بزرگوار است که در ارض یونان تربیت یافته و تحصیل علوم
حکمت در حضرت ارسطاطالیس فرموده و پیوسته در سفر و حضر ملازم خدمت اسکندر
می بود و پادشاه یونان با صحبت او رغبتی تمام داشت گویند حرص اسکندر در تسخیر ممالک
چنان بود که وقتی انک سرخس از وسعت زمین و بزرگی جهان و کثرت بلاد و امصار و
حشمت سلاطین و فزونی خلق جهان کلمهٔ چند بعرض میرسانید اسکندر چون نیک

ذکر سلطنت قوی شوکت سلطان ابن السلطان والخاقان ابن الخاقان حضرت ناصر الدین شاه قاجار ایران خلد الله ملکه و سلطنته

چنین مینگارد بنده حضرت یزدانی و چاکر درگاه سلطانی محمد تقی سپهر مستوفی لسان الملک
که چون در سیر سلاطین قاجاریه کتاب اوّل و ثانی بنهایت شد کتاب سیم را بزینت سیر و مفاخر
خبر مفخر السلاطین و فخار الخواقین ضرغام کنام سلطنت صمصام نیام میمنت طلیعه باج بخت
و دیعه تاج و تخت نمودار دیدار ماه خورشید یادگار فریدون و جمشید هو غیث الکرم و لیث
الاجم مالک الملوک عجم السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زالت رایات دولته مرفوعة و آیات
نصرته مطبوعة نگار میدهد و تواریخ سلف را بدین شرف تو شیح میدهد همانا مالک مظفر شاهنشاه
منصور ناصر الدین شاه مالک عجم را قوام مملکت و رکن اشد و محمد شاه را ولیعهد دولت و فرزند
ارشد است و نام پدران شاهنشاه منصور که بهفت تن سلاطین میبرد و زند از این پیش برنگار
کرد و اجتناب از اطناب را در اینجا بتکرار نپرداخت مع القصه این شاهنشاه منصور که چشم بد
از دولتش دور باد در سال یکهزار و دویست و چهل و هفت هجری موافق افق دار السلطنه
تبریز چون چهار ساعت و ربع ساعت از غروب آفتاب سپری شد در شب یکشنبه ششم شهر

که کاشف اسرار حکمت و معلم کلمات ارسطو بود شکایت بردند و بعضی از بلاد بعیده بدو نگاشتند و درخواست نمودند که در کشف معضلات حکمت کتابے کند فرفوریوس فرمود که ادراک کلمات ارسطو از فهم مقدماتی چند ناچار است و علمای عصر ما را از وصول بدان مقدمات قصور است پس کتاب ایساغوجی را تصنیف فرمود که هنوز درمیان طالبان علم بکار است و کتاب المدخل الی القیاسات الحملیة نیز از مصنفات اوست که ابوعثمان دمشقی ترجمه کرده و کتاب اخبار الفلاسفه و کتاب الاسطقسات نیز از وی بلغت سریانی است بالجمله فرفوریوس از اصحاب ارسطاطالیس است و از کلمات اوست که فرماید که هرچیز که یکے باشد و بسیط باشد فاعلش نیز یکیست و بسیط و هرچیز کثیر باشد و مرکب پس افعالش کثیر است و مرکب هر موجودے فعلش چون طبیعت اوست لاجرم میکند خدا او را بسیط و آنچه میکند از افعال خود بواسطه مرکب است و گوید هرچیز باشد موجود از برای اوست فعلی مطابق طبیعت او چون حضرت باری موجود است پس فعل خاص وحدانی او اعتناب از شبه است یعنی در وجود گوید مکونات مکون میشوند بتکوین صورت بر سبیل تغیر و فاسد میشوند بخلو صورت و از جمله مصنفات فرفوریوس کتابے است در اتحاد عاقل و معقول که ممدوح اکثر حکمای مشائین بوده +

محمد شاه و جد او نایب السلطنه عباس شاه و پدر نایب السلطنه فتحعلی شاه هر سه تن زنده
بودند وصیت آقا محمد شاه را نیز بیاد داشتند و بدین مولود بنظر عظمت می نگریستند و
فتح اقالیم عظیمه و ممالک بزرگ از جبین او مطالعه میکردند و در تربیت او روز میگذاشتند
تا سه سال و چهار ماه و چهارده روز از روزگار او بر آمد و روزگار فتحعلی شاه بپایان رفت و
شاهنشاه غازی محمد شاه بدار الخلافه طهران شتافت و تاج و تخت سلطانی بیافت
چنانکه از این پیش بشرح رفت بالجمله محمد شاه چون صاحب تاج و گاه شد تعیین ولیعهد
دولت واجب افتاد برادران شاهنشاه غازی خاصه برادران اعیانی در خاطر داشتند
که بدین محل رفیع و مقام منیع ارتقا جویند و بایکدیگر همی گفتند که طفل سه ساله که هنوز
در خور مهد است لایق نیست که در دول خارجه بولایت عهد نامبردار شود و مادر محمد شاه که
دختر میرزا محمد خان دولوی قاجار است نیز فرزندان مهتر را از میرزا که هنوز کودکی بود دوست
میداشت و این مقام را از بهر قهرمان میرزا و بهمن میرزا خواستار بود و خالوهای
محمد شاه مانند محمد باقر خان بیگلربیگی دار الخلافه و اللهیار خان آصف الدوله و نور محمد خان
سردار و دیگر برادران و فرزندان ایشان تمامت ولایت عهد شاهنشاه منصور را رضا
نمیدادند و این منصب را از بهر خواهرزادگان خود قهرمان میرزا و بهمن میرزا میجستند.
که عرق سلطنت از خاندان دولو منقطع نشود و یکباره کار بر قوانلو فرود نیاید میرزا ابوالقاسم
قایم مقام چون این بدانست و لغزش آصف الدوله را نیز در هر کار واجب میشمرد در تقدیم
این امر تصمیم عزم داد و شاهنشاه غازی تحریص همی کرد تا منشور ولایت عهد بنام سلطان
ناصر الدین شاه رقم شد و وزرای دول خارجه از این قصه آگاه گشتند پس آن منشور را
انفاذ آذربایجان نمودند تا بحضرت ولیعهد بسپارند برادر کهتر شاهنشاه غازی فریدون میرزا

صفر المظفر متولد گشت و مادر او مهد علیا دستر کبری دختر زاده فتح علی شاه فرزند امیر محمد قاسم خان
بن سلیمان خان قوانلوی قاجار است که بسیار وقت در کتاب تاریخ قاجاریه نام ایشان
مسطور افتاده پس شاهنشاه منصور از سوی پدر و جانب مادر نسب با فتح علیشاه رساند
و کمتر از پادشاهان را نسبی برین فخامت و شرافت افتاده و این شگفت قصه ایست که از این
پیش نیز بدان اشارت شده همانا روزی شاه شهید آقا محمد شاه با فتح علیشاه فرمود که سالها
در میان قبایل قاجار قوانلو و دولو کار بعداوت و مخاصمت میرفت من چنان این خصومت
را از میانه برانداختم و جماعت دولو را با دولت خود شریک و سهیم ساختم و از بهر آنکه
این مخالطت و پیوستگی را محکم کنم دختر فتح علی خان دولو را با تو نکاح بستم هم اکنون
عباس میرزا که از دختر دوست داری بولایت عهد خویش اختیار کن و دلبستگی دولو را
با خود استوار فرمای و چون بعد از من تاج و تخت خاص تو گردد و عباس میرزا بحد رشد
و بلوغ رسد دختر میرزا محمد خان دولو را که اینک بیگلربیگی دار الملک طهران و گیرنده خراج
ایران است از بهر او نکاح کن و پسر یکه از این هر دو با دید آید محمد شاه بخوان تا بنام من باشد
قائد ولیعهد ثانی دولت تست و چون محمد شاه بسن رشد و بلوغ رسد همچنان تو زنده خواهی بود و سلطنت
در خاندان قوانلو تو قوامی عظیم خواهد داشت این هنگام دختری از خویشتن با پسر سلیمان خان
تزویج ده و دختری که از وی پدید آید از بهر او عقد کن تا چون فرزند او بتخت سلطنت جای کند
از دو سوی نسب بقوانلو رساند چون سخن بدینجا رسید آقا محمد شاه را سرور و طربی عجب روی
نمود از جای خویش بپای خاست و از شدت وجد و سماع بهر طرف متمایل همی گشت و چند
کرت فرمود همه اش قوانلوست و بسیار افتاده است که پادشاهان بالهام
دولت اینگونه سخن کرده اند اکنون بر سر سخن رویم چون شاهنشاه منصور متولد شد پدر او

رو پدیدار گردد و چون یکهزار و دویست و شصت و یکسال از هجرت پیغمبر قرشی سپری شد به فرمان محمد شاه غازی ولیعهد خورشید مهد دولت ایران را که این هنگام چهارده ساله بود مجلس عیش و عرس بگستردند و دختر شاهزاده احمد علی میرزا را از بهر او نکاح کردند در بنوقت کار رزم و بزم نیکو آموخته داشت در ایوان خورشیدی زرافشان و در میدان جمشیدی سر افشان بود در پشت اسب تازی شیر بیشه ان و پور دستان را ببازی گرفتی و در بذل بدره و صره قصه قاآن و حدیث حاتم را نسخه شمردی و هم بفرمان محمد شاه غازی در سال یکهزار و دویست و شصت سنه هجری سفر آذربایجان فرمود و کار آن مملکت و حدود و ثغور آن اراضی را انتظام کرد و شرح این وقایع بتمامت در ذیل تاریخ محمد شاه مرقوم افتاد مع القصه حضرت ولیعهد در مملکت آذربایجان نافذ فرمان بود تا در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری چنانکه مذکور شد شاهنشاه غازی محمد شاه در شب ششم شوال این سرای پر ملال بجنان جاویدان شتافت و دولت بیزوال یافت و سلطنت اینجهان را بفرزند خویش ودیعت کرد

اختلاف کلمه امرای ایران در دار الخلافه طهران و تدبیر فرمودن مهد علیا و ستر کبری دراندوهیهها

چون شاهنشاه غازی محمد شاه قاجار در قصر محمدیه رخت بدار القرار برد ملازمان حضرت هم در ان شب عریضه نگار کرده بنزدیک مهد علیا و ستر کبری والده شاهنشاه منصور سلطان

که این هنگام نایب الایاله آذربایجان بود چون آن منشور را ملحوظ داشت گفت این منصب
برای من انسب بود واکنون که بنام ناصرالدین شاه برآمد هم مارا اکراهی نیست بالجمله فرمود
تا بساطی شاهانه گسترده کردند سران سپاه و بزرگان درگاه انجمن شدند و منشور پادشاه را
اصغا نمودند و حضرت ولیعهد را درود و تحیت فرستادند مع القصه این شاهنشاه منصور از
هنگام ولایت عهد یافت و هم در آن خورد سالی حشمت پادشاهی داشت چنانکه در سلاطین
قاجاریه هیچیک از ولیعهدان دولت را آن مکانت و منزلت نبود زیرا که ولیعهد دولت
فتحعلی شاه نایب السلطنه عباس میرزا بود و در روزگار پدر با حشمت اسکندر و عزم افراسیاب
شناخته هر کشور بود و سالهای فراوان از آذربایجان و خراسان طلیعه میبرد و به مشرق
و مغرب میرفت با اینهمه برادران او محمد علی میرزا فرمان گذار عراقین عرب و عجم و محمد ولی میرزا
حکمران خراسان و محمد قلی میرزا ملک آرای مازندران و حسین علی میرزا فرمانفرمای
فارس و شجاع السلطنه حسن علی میرزا حاکم طهران و دیگر بلدان و امصار چون نزدیک او
میرفتند برادرانه سلام میدادند و نایب السلطنه حشمت ایشان را برپای میخواست و ایشان
را جلوس میفرمود و همچنان محمد شاه غازی آن هنگام که ولیعهد دولت بود در مجالس و
محافل از اعمام خود فروتر می نشست و ایشان را توقیر پدرانه مینهاد اما ناصرالدین شاه که
خدایش خیر ناصر و معین باد از گاهی که ولایت عهد یافت بلکه از آنگاه که زینت مهد گشت هیچیک
از شاهزادگان و صنادید ایران را در حضرت او رخصت جلوس نبود و او را تحیت پادشاهان
کردند و حشمت پادشاهی در او نگریستند و حضرتش روز تا روز بالیده همی شد تا در سال هزار
و دویست و پنجاه و سه هجری که امپراطور ممالک روسیه سفر ارمنستان کرد و محمد شاه غازی
آهنگ ملاقات میداشت حضرت ولیعهد بجای پدر طریق ایروان سپرد و با امپراطور روسیه

خطری نیفتاد و هیچ حاشی را خراشی نرسید و این چنان خطبی خطیر بود که پادشاهی با
سپاهی تدبیر آن نتوانست کرد چنانکه بشرح میرود همانا چون شاهنشاه غازی بسرای
جاوید تحویل داد حاجی میرزا آقاسی چنانکه مرقوم شد بر خویشتن هراسناک گشت نه در
سکرات موت بر بالین شاهنشاه فراز آمد نه بعد از فوت بر جسد پاکش نماز گذاشت
بزرگان درگاه که روزگاری دراز از خشونت طبع او در تعب بودند چون زوال این هول و
هرب دیدند دل قوی کردند و در مخالفت او عقد موالفت بستند و هم در آن شب میرزا
یوسف مستوفی الممالک و حسن علی خان اجودان باشی و الغورکی وزیر مختار دولت روس
و فرنت صاحب شارژدفر دولت انگلیس را دیدار کردند و گفتند تمامت قواد سپاه
بزرگان درگاه وزارت و امارت حاجی میرزا آقاسی قرین زحمت و زجرت اند و در
عزل او و عزلت او همدست و همداستان شده اند اگر از این پس در کار دولت مداخلت کند
بعید نیست که کار بمقاتلت انجامد صواب آنست که شما او را آگاه کنید تا خود کناری گیرد و از این
کار کناره جوید وزرای مختار در پاسخ گفتند شما توانید او را از امارت خویشتن منع و تهدید و از
مسند وزارت خلع کنید زیرا که شما او را این حکومت نداده اید و بدین منصب طلب
نفرموده اید او را پادشاهی این مکانت داده و پادشاهی تواند امانت کرد ایشان را این
سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کرده دوستان خود را دیدار کردند و مواضع از نو
استوار نمودند و در آنوقت میرزا یوسف مستوفی الممالک و میرزا نصرالله صدر الممالک و
عباس قلی خان جوانشیر و میرزا محمد خان کشیکچی باشی و محمد حسن خان سردار ایروانی
و حسین علی خان معیرالممالک و آغا بهرام امیر دیوانخانه و آقا محمد حسن مهردار و محمد علی
بیگ ناظر و میرزا موسی مستوفی و حسن علی خان اجودان باشی و بخش علی خان قراباغی

ناصرالدین شاه انفاذ داشت خدمتش نخستین قصد این عامله را با فرزند خویش مکتوب
کرده بدست مسرعی سبک سیر روانه آذربایجان داشت و خود چون سپیده صبح سر بر زد
در هودج زرین جای کرده از قصر نیاوران بقصر محمدیه کوچ داد و چون در اطراف قصر
محمدیه و حومه شهر سواران مافی و شاهسون بنهب و غارت مجتازان و مترددین کمر استوار داشتند
جماعتی را بدفع ایشان برگماشت آنگاه چون اختلاف کلمه و تشتت آراء بزرگان ایران و
چاکران سلطان را نیک میدانست و همچنان از شورش مردم کرمان و فتنه خراسان آگهی
داشت بر سلطنت فرزند هراسان بود پس بتدبیری که هیچ وزیر کارآگاه تصور آن نتواند
کرد و حکمتی که هیچ عاقل دانا بدینسوی آن توانا نتواند بود بحفظ حوزه مملکت و تقویم قوام
سلطنت پرداخت اگرچه برادرانش مانند سلیمان خان خانان و عیسی خان ایشیک
آقاسی باشی حاضر حضرت بودند و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران در بذل سر و جان افسوس
نداشتند لیکن مهد علیا بیمناک بود که مبادا با بعضی از امرای دربار طریق مرافقت و موافقت
سپارند و جانب پسری را فرو گذارند همی خواست تا چاکران دربار که سالها در حضرت شهریار
کمر خدمت بسته و بمقامی رفیع و مکانتی منیع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را آسیب
نتوانند لاجرم اختیار کسی واجب افتاد که با حصافت عقل و اصابت رای خیرخواه
پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه باشد تا اگر بدست وی از میان برآید و پس پرده
فرمانی رود هوای دل خویش نخواهد و بر آن حکم نیفزاید و نگاه از میان ملک زادگان شاهزاده
علیقلی میرزا که زینت فضل و ادب را با شرافت حسب و نسب توام داشت بوزارت
خویش اختیار کرد و بصلاح و صوابدید او تمامت بزرگان درگاه را که همگان خواجه تاشان
و دوستان او ز ایشان بر یک خوی دیگر او نبودند چنان باهم بداشت که هیچ خاطری را

اما ندانسته بود که چون روز گیرودار پیش آید یکتن از این مردم نقیبه دو هزار و سه هزار تن این سر
بازان را چون گوسفندان براند اگر نخواهند چنان کنند که بر تیغ تیز شان نتوان گذاشت و
اگر خواهند چنان کنند که با تیغ تیز شان نتوان داشت ما چنان میگیریم که این جماعت
بکاری نیستند با این همه حشمت دولت و شکوه سلطنت بدین مردم لاغرتن ضعیف بنیت
است که هر سال از خزانه دولت زر شایگان برایگان ستانند و هر روز بر اسب پیش
لگام زر و زین زرین بندند و ملازمان خود در حضرت پادشاه حاضر شوند و بر جا بوس
کنند سخنهای سنجیده بتوانند گفت رای ستوده بتوانند زد ما هر جا مردمان شاهزادگان و بزرگان ایران
گروه گروه ببینند رئیس آن جماعت را پادشاه خوانند و ملک و دولت نامند و نیز نبینی
که پادشاه یکتن باشد و بکفایت و درایتی که خدای او را داده در میان چندین کرور
مردم هر کرا خواهد بکشد و اگر نخواهد ببخشد این نیز فردوسی نیکو فرماید ه

چه یکمرد جنگی چه یک دشت مرد + مساوی بود روز ننگ نبرد

و ما برضای یکتن پنجاه کس مرد دهند و را از حضرت پادشاه بر کند و نخواهیم داشت
مع القصه چون ما و شاهنشاه سخن بدینجا آورد با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که امرای
درگاه را از من بگوی که سوار خاطر را در حضرت پادشاه تا پیش نخبه یلات نفسانی نکند
مدارید که من حاجی میرزا آقاسی را از مسند وزارت فرود کنم و شهرها را از شما بگردانم الاجرم
امرا بعد از اصغای این کلمات دل قوی کردند و صبحگاهان در قصر نگارستان سرا پرده افراخته
بسوگواری و تعزیت پرداختند از سوی حاجی میرزا آقاسی در قلعه عباس آباد که خود
بنیان کرده بود جای داشت و نیز پایان دولت جز سهراب خان گرجی و حاتم خان ...
... نبود و ... حضرت ... ولی ... از ممالک ایران ...

وچند تن دیگر از اعیان حضرت با هم حلیف گشتند و پیمان نهادند که چندانکه در تن جان دارند
بوزارت حاجی میرزا آقاسی گردن نگذارند و هر کار پیش آید با هم یار باشند سلیمان خان
خانان و عیسی خان ایشیک آقاسی باشی نیز با ایشان طریق رفق و مدارا داشتند بالجمله
آنجماعت عریضه نگارده و بشاهزاده علیقلی میرزا سپردند تا بحضرت مهد علیا بردند مضمون
شرح که ما را با زخم زبان و درشتی خوی حاجی میرزا آقاسی قوت مقاومت نمانده است اگر
ازین پس خدمت وزارت او را مفوض خواهد بود نام ما از جریده چاکران محو فرمایند مادر
شاهنشاه منصور پشت و روی این کار را نیک بیندیشید و دانست که اگر حاجی میرزا
آقاسی را دفع دهد آنجماعت بعد از اظهار منازعت با او هرگز قدرت قامت نخواهند
داشت ناچار پنجاه تن از بزرگان چاکران و صنادید بزرگان که در تربیت هر یکتن یک
کرور تومان بکار رفته بمعاقل صعب پناهنده خواهند شد و باراضی بعیده پراکنده خواهند
گشت پس با شاهزاده علیقلی میرزا فرمود که هیچ دانسته که چرا فرمانگزاران بعضی از اقالیم
را پادشاه خوانند و سلطنت مستدامهٔ ایشان را دولت نام کنند همانا این نام و این حشمت
از برای گروه سواران و پیادگان نیست زیرا که در دشت ترکمانان سواران و دلیران
بسیارند و در قبایل عرب شجعان و فرسان بیکران باشند و هرگز در میان ایشان کس سلطنت
نامور نگردد و ملک ایشان بدولت نامیده نشود و این نام دولت و سلطنت با آن مردم است
که مغزها را در تدبیر عوایل تاب دهند و چشمها را در تحریر رسائل بر آب نهند و وقتی
شنیدم یکی از وزرای ملک دوران روی با مردی دانا کرد و گفت تو را هر سال از دولت پادشاه
دو هزار و سه هزار تومان زر مسکوک چه بار باید داد و با اینکه یکتن سرباز ده کس مانند تو را
بس باشد من این زر از تو باز گیرم و بجای تو دویست و سیصد تن سرباز فراز آرم

و شمشیر و خنجر از کمرگاه ایشان باز میگیرد و بعد از اخذ ثروت و سلب بانواع زحمت و تعب
با سنگ و چوب سر و مغز ایشان را میکوفت و عریان و عطشان از دروازه شهر بیرون
شدن میفرمود یک دو ساعت پیش بر نیامد که در تمامت شهر یکتن از ایشان بجای نبود
بالجمله چون آن جماعت بدین ذلت و فضیحت از شهر اخراج شدند در باغ محمد حسن خان
سردار که بدان سوی خندق شهر خود بنا کرده بود پناه جستند و در بناها بستند اما حاجی میرزا
آقاسی چون در قلعه عباس آباد خویشتن را بی یار دید بیم کرد که مبادا ناگاه دشمنان با او
در آویزند و خونش بریزند از بهر حراست خویش تدبیری اندیشید و کس نزدیک مادر شاهزاده
عباس میرزا فرستاده پیام داد که عباس میرزا را نزد من فرست تا در عباس آباد
نشیمن کند و چندانکه شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه از آذربایجان نرسیده باشد به نیابت
برادر بنظم دار الخلافه کوشد و خزانه دولت و سرای سلطنت را حارس و حافظ گردد
مادر عباس میرزا در پاسخ گفت فرزند من هنوز کودکی است داد را از زشت و زیبا هیچ
آگهی نیست بیم دارم که او را میان جماعت فرستم مبادا آفرین شین و شناعت گردم چون
حاجی میرزا آقاسی بدین تدبیر نیز وقایه نفس نتوانست کرد مکتوبی بر جال دولت
فرستاد و بدین شرح که چون شاه مجاهد برحمت خدای پیوسته شد و حق نعمت او بر ذمت
این بندگان ثابت است پس واجب میشود که طریق اتفاق سپریم و از نفاق بر حذر باشیم
و خزانه و اثاثه سلطنت را حراست کنیم تا شاهنشاه ایران از آذربایجان بدار الخلافه
طهران کوچ دهد و سهراب خان گرجی نیز از قبل او مجلس تعزیت حاضر شدند و در تحویل
جد مبارک پادشاه سخنی چند بکرد و فرهاد میرزا که هم در آن روز از شهر طهران بمجلس تعزیت
تاخته بود و موافقت امرا را سودی نشناخته داشت گفت هنوز حاجی میرزا آقاسی

ویران کردند خاصه آن گروه که در دار الخلافه جای داشتند و شبها با چراغ
بخانهها در میرفتند و اموال مردم را بسرقت میگرفتند چون مرکوز خاطرها بود که
حاجی میرزا آقاسی پشتیوان ایشانست اگرچه تا بدینجا رضا نمیداد اما هیچکس را آن نیرو
نبود که از مردم ها او سخنی نالایق بر زبان راند و هر مردم ظلم و زحمتی که با مردم روا میداشتند
اگر وقتی اندکی از بسیار گوشزد شهریار میشد شحنه شهر و عسسها زار و کلانتر بلده کردار
ناهنجار ایشانرا بهزار پرده مستور مینمودند و چندان کذب خود را در شعار راستی بجلوه میدادند
که دیگرباره آن مرد مظلوم بدست کارداران دولت پایمال غضب و سخط میگشت عجب تر
آنکه با حاجی میرزا آقاسی نیز بهمویه سخن میکردند و اگرچه ایشانرا پوشیده میداشتند
لاجرم این گروه چندان از در جسارت بخسارت خلق دلیر شدند که بسیار وقت یکتن از
ایشان در میان برزن و بازار با خنجر کشیده صد کس را حمایه میبرد و خود را مرد صد مرد میپنداشت
زیرا که هیچکس را با او جرات نبرد نبود و دو روز قبل از وفات شاهنشاه غازی چند کس از این
مردم در چاشتگاه روز بسرای محمد تقی خان معمارباشی تاختند و بکمال تعنیف سرای
او را از تلبید و طریف بپرداختند از حضرت پادشاه فرمان رفت که یکفوج سرباز محمدیه
بشهر در آمده ایشانرا ماخوذ دارد و تا مکافات کردار خویش را معاینه کنند شدت مرض شاهنشاه
این حکم را نیز تعطیل داد تا آن هنگام که شاهنشاه وداع تاج وگاه گفت و حاجی میرزا
آقاسی در قلعه عباس آباد پناه جست سپاه ماکوئی نخستین کفران نعمت او کردند و از وی کناره جستند
و با اینکه نزدیک بهزار تن در شهر طهران جای داشتند و هریک خود را در جلادت و
شجاعت مرد هزار تن می پنداشتند اینوقت چند تن از مردم بازاری بقصد ایشان
تاختند هر بیست تن و سی تن از آنجماعت را یک مرد گمنام از دنبال تکتاز می آمد

وزرای مختار بحضرت مهد علیا شتافتند و در امر حاجی میرزا آقاسی فراوان سخن کردند
و چنان از در حکمت و نصفت پاسخ گرفتند که خرد ایشان خیره بماند و همی گفتند چهارده
سال است در ایران از هیچ مردی سخن بدین پژمردگی و پختگی نشنیده ایم و ازین کار شرمنده
گشتند و حاجی میرزا آقاسی یکباره بیچاره گشت پس از عباس آباد برنشسته راه شهر پیش
داشت و میان ارک طهران در رفته بخانه خویش فرود شد و بر زبان داشت که من
در اینجا از بهر حراست خانه و خزانه پادشاه در آمده ام فضان آقای سرتیپ توپخانه
بدو پیام کرد که من توانا نیستم و از حکم مهد علیا و صوابدید امرا بیرون نتوانم شد اگر در خدیم
اندیشی با تو موافقت کنم جان بسلامت نبرم حاجی میرزا آقاسی را این وقت مجال اقامت
محال افتاد و با معدودی از ملازمان خود برنشست و از دروازه ارک بیرون شده نخستین
قصد کرد که بجانب آذربایجان راه برگیرد و شاهنشاه را پذیره شود پس بطرف قریه یافت آباد
که خود بنیان کرده بود شتافتن گرفت و از قضا وزیر مختار از قریه زرگنده نزدیک او عبور
میکرد تا در سرای او بعمارت و اقامت کند وقتی کنار شهر رسید که حاجی میرزا آقاسی یک
تیر پرتاب طریق سفر سپرده بود بجمله بجانب شهر باز طی مسافت کرده و تا دو تیر
شب بر روز افزود قلعه یافت آباد رسید رعیت قلعه او را پناه و رعایت ننمودند و بنشود
تفنگ بجانب او گشادند حاجی میرزا آقاسی دانست که روزگارش بپایان شد و حساب
بخت بازگونه گشت از آهنگ آذربایجان عنان برتافت و بجانب بقعه شاهزاده عبدالعظیم
شتافت چون صبح روشن شد نورالله خان شاهسون که با چند تن از مردم خود بطلب او
تاختن همی داشت او را دید و بجانب او بتاختن آمد هر دو گروه عنان بگذاشتند
و اسبها را به همه جهت براندند نزدیک بدروازه شاهزاده عبدالعظیم نورالله خان شاهسون

از فرمان کردن و حکم راندن دست باز نمیدارد و او را آگهی توانائی نیست که کارداران دولت
آنچه صلاح دانند چنان خواهند کرد و تیمور پاشا و محمود پاشا و بیک و دوتن دیگر از اعیان ماکو
که همه پشت با حاجی میرزا آقاسی نکرده بودند چون این کلمات را اصغا نمودند و ضجه و
اصرار در قلع و قمع او تفرس کردند متوالی مراجعت بعباس آباد نموده او را آگاه ساختند
و خود نیز از انجا برنشسته بباغ محمد حسن خان سردار تاختند اما از آنسوی چون مکتوب حاجی
میرزا آقاسی در مجلس امرا قرائت شد در میان ایشان سخن بلا و نعم افتاد چه شاهزاده
فریدون میرزا دل بجانب او داشتند و میان میرزا محمد خان کشیکچی باشی و شاهزاده
بهرام میرزا کار از مناقشه بمکاوحت و مناطحت نزدیک افتاد و کشیکچی باشی چند کرت
از بهر کاوش او شمشیر جنبش همی کرد و از سوی دیگر وزرای مختار روس و انگلیس نیز نزدیک
امرا پیام کردند که شما سلب وزارت بحاجی میرزا آقاسی نپوشید که امروز صبر باید کرد
باشید تا شاهنشاه ایران برسد هر چه حکم کند روا خواهد بود و ما از قبل دولت خود ابلاغ این
سخن میکنیم و هر که بدین سخن گردن ننهد با دولت ما ساخته جنگ باید بود چون کار
بدینجا انجامید مهد علیا بیمناک شد که مبادا فتنه انگیخته گردد که خون جمعی ریخته شود پس
قلمی گرفت و بحاجی میرزا آقاسی رقمی نوشت که با آن همه رافت و رحمت که از شاهنشاه غازی
بهره گشت در شکر نعمات بغمره سکرات او را عیادت نکردی امروز دیگر اظهار جلادت
چگونه با خود حافظ خانه و خزانه صاحب تخت و تاج توانیم کرد و بسوء تدبیر شما محتاج نخواهیم
بود پس امرا رقم مهد علیا را بستدند بدان وزیر مختار روس و انگلیس را پاسخ فرستادند.
و گفتند چندانکه شاهنشاه ایران بدین شهر در نیامده مهد علیا نافذ فرمان است ما نیز
حاجی میرزا آقاسی را عزل و عزلت نفرموده‌ایم بلکه این فرمان مهد علیاست و درینوقت

غازی حمل داده بباغ لاله زار آوردند چنانکه از این پیش رقم شد و خود بشهر درآمدند و آنجماعت
با یکدیگر حلیف بودند سخن بران نهادند که میان سرای سلطانی در بالاخانهٔ کشیکخانه مجلس
کنند و متوقف شوند و هیچ روز و هیچ شب بجانهای خود نروند تا آنگاه که شاهنشاه ایران از آذر
بایجان در رسد پس در آن بالاخانه انجمن شدند و بیم کردند که مبادا در ممالک محروسه فتنه
و فتورے حادث شود چنان صواب شمردند که مهد علیا بهر شهر و بلد فرمان کند که حکام و عمال
دست از خدمت خویش باز نگیرند و هیچ حکمی که از سابق رفته دیگرگون نکنند تا آنگاه که صاحب
تاج و گاه بدار الملک آید پس این حکام بصلاح و صوابدید شاهزاده عیسی میرزا نگارش یافت
و پشت هر رقم را امرای درگاه خط نهادند و خاتم بزدند و به تیول و سیورغال که مردم را بود دیگر بدین
مقام تجدید احکام کردند معادل صد هزار تومان زر مسکوک از خزانهٔ دولت برگرفتند و بهر
کاری که خود صواب دانستند بکار بردند و حاجی علی خان را که در این هنگام فراشباشی و ملقب
بحاجب الدوله است برای وصول منال دیوان روانهٔ گیلان داشتند و عباسقلی خان
جوانشیر بضبط قرای خالصه پرداخت تا مبادا گندم و جو و دیگر حبوبات که در مزارع و قری
انباشته کرده اند مردم بیگانه پراگنده کنند و بعد از ورود موکب پادشاهی لشکریان را
علوفه از وقت تنگیاب شود و چون شاهزاده عباسقلی میرزا برادر اعیانی علیقلی میرزا از اصفهان
سفر طهران میکرد میرزا نبی خان که حکومت اصفهان داشت منال دیوانی را خزانه کرده نفاذ
دار الخلافه نمود و خود استوار شد که شاهزاده نیز نگران باشد تا مبادا از آن زیانی رساند
از این سوی چون این خبر بدار الخلافه رسید مهد علیا جعفر قلیخان قراجه داغی را با یکصد و پنجاه
بیرون فرستاد تا هر جا خزانه را دیدار کند بی آسیب بطهران رساند و جعفر قلیخان تا بکاشان
برفت و با خزانه باز طهران شد و این هنگام چون در میان امرا و خلفا چند تن بماندوے

راه بدو نزدیک کرد و نور الله خان شاهسون که اینک در میان چاکران مهد علیا یوز
باشی است ملازم رکاب حاجی میرزا آقاسی بود عنان بر تافت و تفنگ خویش را بجانب
نور الله خان شاهسون کشاد داد و یکسر اسب از مردم او را بزخم گلوله پست کرد نور الله خان
شاهسون مردم و الحق باز پس شدند و حاجی میرزا آقاسی تحت قبه حضرت عبد العظیم
در رفته است و از نشست و از جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون بدانست حاجی
میرزا آقاسی از میانه بیرون گریخت با ملازمان خود بعباس آباد تاختن کرد و اشیائیکه
بعد از غارت دیگران بجای بود او برگرفت و برفت اما حاجی میرزا آقاسی همچنان در تحت
آن قبه شریفه خاطر آشفته داشت و اندیشه وزیر مختار روس و انگلیس را در حق خود
مکشوف میخواست پس از شاهزاده عبد العظیم مکتوبی بمن بنده فرستاد و در عنوان
آن نگاشت فدای تو گردم خدای رحمت کند پدر و مادر یکه ترا پرورد که من در تمامت
ایران بصدق و صفای تو کسی نیافته ام و از روی دین این نامه از بهر تو کرده ام همی خواهم
که کنون خاطر وزیر مختار روس و انگلیس را مکشوف داری و بمن فرستی اگر اینکار بپای
بری چنان دان که مرا زنده کرده باشی روا نیست که کس بمن خورده گیرد که در اینجا خویشتن
را بصدق و صفا ستوده ام چه من سخن او میگویم و هنوز آن مکتوب نزد من بنده
حاضر است بالجمله در طهران روز محض اینحال کرده اندیشه ایشان را در حق او معلوم
داشتم که در حفظ جان و مال او خویشتن داری نکنند اما در منصب وزارت طلبی نخواهند
داشت پس عریضه نگاشته نزدیک او فرستادم و او را آگهی دادم چون از این راز
آگاه شد یکباره از آرزوی وزارت کناره جست تا آنگاه که بر حسب فرمان راه عتبات
عالیات بر داشت چنانکه مذکور میشود اما از آنسوی امرای درگاه روز سیم جسد شاهنشاه

بحضرت شهریار عرضیها نگار میکردند و از یکدیگر بسعادت و شکایت زبان میکشودند
امرای ارک همی گفتند ایشان همه فتنه همی خواهند کرد و اگرنه عراق را از چه
روی آشفته نمودند و سرباز عراق را از چه در پی امر پادشاه طلب کردند و ایشان
همیگفتند در سلطنت ایران که پنجهزار سال است فتوری نیافته اینک امرا رخللی خواهند
کرد و بران سرند که بنیان دولت را بر جمهور مقرر کنند و خود آن ارکان مشورتخانه باشند
و اگرنه بی امر پادشاه خزانه دولت را چرا برگرفتند و بخانه حاجی میرزا آقاسی در رفتند و بمجان
خویشتن تفویض منصب کنند و صدراعظم برنشانند تا کار بدانجا رفت که یکدیگر را تهدید مبارزت
همی دادند ساکنین ارک سخن برین نهادند که توپهای پاره کوب را از برج و باره ارک
بخانهای شما کشاده خواهیم داشت و قاطنین شهر همی گفتند که زنان و فرزندان شما که در شهر
سکون دارند آسیب خواهیم زد و در ارک کار بر شما صعب خواهیم ساخت و چون در زمان
حیات شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی فوج مراغه را از حسین پاشای پسر احمد خان
گرفته بعباسقلی خان پسر محمد زکیخان نوری سپرده و درین ایام فترت حسین پاشا در میان
آن فوج فتنه انگیخت و چون پدر بر پدر بر مراغه حکومت داشت آن فوج را از تحت فرمان
عباسقلی خان بیرون کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود فرمانپذیر امر بود درینوقت خبر
رسید که یک فوج سرباز عراقی بحکم سپهسالار بسیچ سفر کرده اینک بکمترلی طهران رسیده
اند امرا برضا جوئی محمد حسین خان سردار حسین پاشا را مامور نمودند تا نیمشبی بر سربازان عراقی
تاختن کرده و اموال آنجماعت را ماخوذ داشت و تفنگ و دیگر آلات حرب ایشان را بستد
و در خلال این احوال میرزا آقاخان وزیر لشکر و برادر میرزا فضل الله امیر دیوان که متوقف
کاشان بودند استماع نمودند که حرکت شاهنشاه ایران از آذربایجان بطهران قریب افتاد

وزارت اعظم روز میگذاشتند در زمانیکه خود ظلم را بیکدیگر مناقشه داشتند در پایان امر بوزارت
میرزا نصرالله صدر الممالک گردن نهادند و او تصدیق ایشان خود را صدر اعظم ایران هیچ ندانست
و خواستار شد که سرای حاجی میرزا آقاسی را از بهر او پرداخته کنند تا بدانجا تحویل کند پس بعضی
امرا عیسی خان ایشیک آقاسی باشی و آن بهرام امیر دیوانخانه و میرزا موسی مستوفی و
یکدو تن دیگر از تبعه ایشان بسرای حاجی میرزا آقاسی در رفتند و ابواب مقفل را مفتوح
ساخته اموال او را جریده کردند و از انجا نقل و تحویل دادند لکن صدر الممالک را آن فرصت
بدست نشد که در ان سرای جای کند این بود تا شاهنشاه ایران برسید و میرزا تقی خان
در انخانه فرود شد چنانکه مرقوم می افتد مع القصه آنجماعت که حلیف یکدیگر بودند کار از ینگونه داشتند
و در ارک دار الخلافه روز میگذاشتند در میان بلده غلامحسین خان سپهدار چون قبل از وفات
شهریار از کارداران دولت رنجش داشت امر محمد حسین خان سردار جانبی داشت کار او را در
حکومت عراق پریشان کرد و مردم را بدستیاری رسل و رسائل بر عبدالله خان پسر سردار که
نائب الحکومه بود برشورانید چندانکه برو تاختند و او را از مسند حکمرانی بیند بساختند تا گناه پسر خود
را که نیز سردار لقب داشت بعرق فرستاده بجای عبدالله خان فرمانروا کرد و جمعی از مردم
عراق را بدار الخلافه طلب داشت تا باستقبال شاهنشاه ایران روانه آذربیجان شوند و ایشان بملازمت
موکب پادشاهی کوچ دهند تا بطهران شوند عیسی خان دیوان قاجار که بیگلربیگی دار الخلافه
بود و میرزا مسعود وزیر دول خارجه و میرزا شفیع آشتیانی صاحب دیوان و جماعتی دیگر با سپهدار
متفق بودند ایشان نیز انجمنی شدند چنانکه امرا در ارک استیلا داشتند ایشان در شهر مستولی بودند و
چون میان سپهدار و سردار کار بر مخاصمت میرفت و آن حلیف امرای ارک میبودند این حریف
زعمای شهر اندک اندک معادات و مباینات میان این هر دو گروه افتاد و هر دو قبیله گاه دیگر

پادشاه حق شناس هرگز شمارا آلوده عصیان نسازد و خدمت شمارا بسیلاب نسیان محو نفرماید
هم اکنون طریق حضرت گیرد بهمان عقیدت که از کاشان جنبش کردید بر زیادت آماده خدمت
باشید لاجرم وزیر لشکر بارک سلطانی در آمد لیفرمان مهد علیا در عمارت خورشید فرود شد و کار
گذاران مهد علیا او را مهمان پذیر شدند و مجلس او را خورش و خوردنی از مطبخ خاص نهادند
بزرگان دولت و اعیان حضرت همه روزه و همه شب بنزدیک او انجمن شدند درینوقت از محفل
خلفای ارک و مجلس اکابر شهر خدمت او را قوت بر زیادت بود و اقتحام قدر نزد او هر ساعت بر
افزون می شد اما صدر الممالک بمشورت امرا وزارت اعظم را خاص خویش می پنداشت ؛

در ذکر طغیان و عصیان سیف الملوک میرزا و گرفتاری و حبس او بفرمان مهد علیا بدست سلیمانخان افشار

چون بعد از فوت شاهنشاه غازی قبائلی که در نواحی دار الخلافه نشیمن داشتند
سر گشایی بر خاستند مسالک را بر متردین مهالک کردند و از معابر مقابر ساختند مهد علیا بصوابدید
شاهزاده علیقلی میرزا فرمان کرد تا سلیمانخان افشار با جماعتی از لشکر جرار از دار الخلافه بیرون سفر
کنند و طاغیان کافر نعمت را کیفر نماید سلیمانخان با چهار صد تن سواره افشار راه بر گرفته تا حدود
قزوین براند و شر قبائل راهزنان را از قوافل بگردانید و راه کاروانیان را گشاده داشت
درین وقت فتنه سیف الملوک میرزا ظاهر گشت همانا سیف الملوک پسر ارشد و اکبر ظل سلطان
است و سیزده سال از ظل سلطان روزگار کمتر برده و این شگفت نباشد چه بسیار افتاده است
که شاهزادگان قوی بنیت که با سعت عیش روزگار برند در دوازده و اگر نه در سیزده سالگی
خواب بینند و ببلوغ حلم کامیاب شوند بالجمله ظل سلطان فرزند خود سیف الملوک را که هنوز کودک
بود روانه آذربایجان داشت و بملازمت خدمت عم خود نایب السلطنه عباس میرزا بگماشت
و نایب السلطنه او را مانند یکتن از فرزندان خود تربیت همیکرد و دختر خود را که هم خواهر بطنی شاهنشاه

و در میان امرا و اعیان درگاه اختلاف کلمه روی داده و سران و سرکردگان مازندران از رها
شدن بدار الخلافه کراهتی دارند و تقاعدی میورزند وزیر لشکر با خود اندیشید که سفر طهران کند
و در اصلاح این امور رنج برد و قبل از ورود پادشاه تقدیم خدمتی فرماید پس باتفاق میرزا
فضل الله و معدودی از ملازمان خود برنشسته آهنگ طهران کرد و در روز سه شنبه بیستم شهر شوال
وارد طهران گشت و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یکهزار و دویست و شصت
و دو هجری بود چنانکه مذکور شد تا کنون دو سال و هشت ماه و بیست و چهار روز مدت سفر او بر آمد
بالجمله بروز ورود او بدار الخلافه مردم شهر که روز و شب قرین رنج و تعب بودند رسیدن او را
نعمتی بزرگ شمردند و یک نیمه مردم باستقبال او بیرون شدند اما ورود او بر امرا و بزرگان درگاه
حملی گران بود زیرا که چند کس از ایشان بامید وزارت و آرزوی صدارت بودند و برخی در امر
لشکر و کشور مداخلت میجستند و دانسته بودند که با بودن او کسی را مکانتی نماند و مرجع حاجتی نگردد
وزیر لشکر که مکنون خاطر ایشان را مکشوف داشت در خاطر گرفت که اگرچه بکثرت قبائل و عشایر و
مدد دوستان و فرمان برداران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم خدمت پادشاه خیانتی باشد
و من همانا از کاشان از بهر آن بدینجا شدم که حوزه دار الملک را از فتنهٔ جاهلان محفوظ بدارم نه
اینکه موجب فتنه شوم پس چنان صواب شمرد که نخستین شارژ دفر دولت انگلیس را دیدار کند
و از آنجا بدربار شود تا امرا بدانند که اگر با او طریق مخاصمت سپرند دولت انگریز بخصمی ایشان جنبش
خواهد کرد پس با پذیره شدگان از دروازه دار الخلافه در آمده شارژ دفر را ملاقات کرد و از آنجا بسوی
مهد علیا مستر کبری که آموزگار دانایان روزگار تواند بود به صوابدید شاهزاده علیقلی میرزا خطی
بوزیر لشکر فرستاد که از بدو دولت شاه شهید آقا محمد شاه تا کنون پدران و اعمام و عشیرت تو که
همیشه دولتیت تن مرد و شناخته در میان ایشان بوده حاضر حضرت بوده اند و تقدیم دولت کرده اند

وزیر مختار روس که چهار هزار دینار زر بر فتراک بسته داشت و طریق دار الخلافه میگذاشت عبور
او بر سیف الملوک میرزا افتاد بفرمود او را حاضر کردند و آن زر را از وی بگرفت و بر مردم
خود قسمت کرد و خطی بدو داد که چون بر تخت سلطنت جای کند این زر از خزانه دولت
برساند و با او گفت وزیر مختار را بگوی که من ازین زر از تو بقرض بردم چه امروزم فرض افتاده
مع القصه سلیمانخان کتاب او را جواب باز نداد و مکتوبی چند بسر کردگان افشار نوشته و
بسوی او شتاب کردند و هشتصد سوار فراهم شدند این هنگام سلیمانخان نیز توپی کرده مکتوبی چند
بسران قبایل قزوین و مردمی که با سیف الملوک سیر و سلوک میداشتند نگاشت و ایشان را
از ورود سپاه و سخط پادشاه تهدید و تخویف کرد و خود بایلغار بجانب او تاختن نمود در بقعه امامزاده
که لگازر سنگ نامیده میشود سیف الملوک را دریافت مردمی که در کنار او بودند در رود سیم تر
میر بودند چون لشکر بیگانه را دیدار کردند بی آنکه آغاز جنگی کنند یا تفنگی بگشایند سیف الملوک
چون این بدید دهشتی عظیم یافت و از بهر فرار برنشسته طریق جبلی که در آن حوالی بود پیش گرفت
تا مگر خود را بمعقلی رساند و از بلا برهاند سواران افشار رهگذار ستاره شهاب از دنبال او شتاب گرفتند
و او را با چند تن از خاصان او دریافته با خود داشتند و باز شتافتند و هم در این وقت چون عزیزخان
مهد علیا امام علی خان یوزباشی و نور الله خان شقاقی روانه درگاه شاهنشاه ایران بودند سلیمانخان
صورت حال را عریضه کرده بمصحوب ایشان انفاذ حضرت پادشاه داشت و آن شب را در بقعه
امامزاده بپای برده بامدادان سیف الملوک میرزا را با قید و بند بقریه چنداراد در آورد و این قصه را
نیز در حضرت مهد علیا امرای دربار معروض داشت لاجرم مهد علیا که در این وقت سلیمانخان
خان را بدفع سیف الملوک برانگیخته بود آسوده خاطر شد و فرمان کرد تا او را مغلولا بدار الخلافه
کوچ دهند پس سلیمانخان افشار بعد از سه روز او را برداشته از دروازه دولت بارک

غازی محمد شاه بود با او عقد بست و از وی سه فرزندان آورد و بعد از وفات فتحعلی شاه چنانکه مذکور شد چون سیف الملوک در مخالفت محمد شاه غازی با پدر خود ظل سلطان موافقت کرد اگر چه محمد شاه بر قتل او قادر بود قطع رحم و حسم قربت روا نداشت و فرمان کرد تا او را در قزوین برده جای دادند و چندتن نگران شدند که از دروازه شهر بیرون نشود زن و فرزند او که خواهر و خواهرزادگان پادشاه بودند در دار الخلافه نشیمن داشتند و روزگار خود را با التفات پادشاه به نیکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سیف الملوک میرزا بود بکمال فطانت و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاهنشاه غازی حکومت سمنان و دامغان یافت و هم در انجا ببود تا شاهنشاه وداع تاج و گاه گفت اکنون با سر داستان آئیم در نیوقت که سلیمانخان افشار در محال ساوجبلاغ بنظم طرق و شوارع مشغول بود سیف الملوک فرصتی بدست کرده از دروازه قزوین بیرون گریخت و بمیان قبایل قزوین در نواحی شهر سکون داشتند فرود شد و در مدتیکه در مجلس قزوین بود لزان زر و سیمی که محمد شاه با جری او مقرر کرده بود معادل سه هزار تومان اندوخته داشت این مبلغ را نیز با خود حمل داده بمیان قبایل آورد و بدین خزانه هفتصد و هشتصد تن سواره و پیاده بر سر خود انجمن کرد خیالات سودا وی که در زاویه تنهائی ملازم هر کس شود در محبس چهارده ساله چنانش در دماغ استحکام کرده بود که بهیچگونه عقل دور اندیش از در اصلاح و صواب راه نتوانست کرد پس بیتوانی سر بداعیه سلطنت بر داشت و قلم و قرطاسی بدست کرده بسران و سرکردگان سپاه مناشیر شاهانه نگاشت و بر سر هر منشور چون پادشاهان طغرا نهاده فرمان پادشاهانه داد بدین شرح که می باید در رکاب ما حاضر شوید و از کین ساختن و سر باختن خویشتن داری نکنید تا عنایت ملوکانه ببینید و اگر نه سخط پادشاهانه خواهند یافت و یک چنین حکم نیز بسلیمانخان افشار فرستاد و اقتضا درین وقت یکتن از مردم

است حکومت کرمانشاهان داشت مردم آن بلده نیز از وی دلتنگ بودند چون خبر فوت
شاهنشاه غازی را اصغا کردند بر وی بشوریدند و بسیار کس از مردم او را ماخوذ داشته سلب
و ثروت بگرفتند محبعلی خان با معدودی از انجا هزیمت شده راه آذربایجان برداشت
و در عرض راه بموکب شاهنشاه منصور بپیوست چنانکه در جای خود مذکور شود و همچنان زین
پیش بشرح رفت که خسرو خان گرجی برحسب فرمان شاهنشاه غازی سفر کردستان
کرد و رضا قلیخان والی را محبوساً بدار الخلافه فرستاد و بصوابدید کارداران دولت او را در
توپخانه باز داشتند و چند تن از توپچیان بحراست او بگماشتند بعد از وفات محمد شاه که هر کس
گرفتار خاطر خویش بود فرصتی بدست کرده از میان توپخانه بیرون گریخت و بفوج سربازان
گروس که در ظاهر قلعه محمدیه اوتراق داشتند پیوسته شد و ایشان را بدمدمه و وسوسه با خود
متفق ساخته راه کردستان پیش داشت و در عرض راه از تعدی سرباز و تعرض ایشان
با مترددین نیز پرهیز نکرد مع القصه سربازان را کسیل گروس کرد و خود بکردستان در
رفته مردم را بگرد خویش انجمن کرد و بقصد خسرو خان لشکری کرده بر سر او تاختن برد
علی خان سرتیپ قراگوزلو که متوقف کردستان و در تحت فرمان خسرو خان بودند جنبشی
کردند اما ایشان را قوت مقاتلت با رضا قلیخان نبود لاجرم در قلعه سنندج محصور شدند
و بخویشتن داری پرداختند تا آنگاه که خبر ایشان در آذربایجان شاهنشاه ایران ناصر الدین
شاه فرمان کرد تا خسرو خان و علیخان با مردم خود راه برگرفته در زنجان بلشکرگاه پادشاه
پیوسته شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلیخان را نیز ماخوذ داشته بطهران آوردند
چنانکه در جای خود مذکور شود

در ذکر آشفتگی مملکت فارس و شورش مردم شیراز بر حسین خان نظام الدوله و ختم امور ایشان

سلطانی در آورد و بحبس جاودانی در انداخت و از بهر نظم طرق و شوارع هم بدان رنجی
باز تاخت و دران محال بزیست تا موکب شاهنشاه ایران برسید پس پذیره راه شده نیز در
همان کار زسنگ بتقبیل سده سلطنت پرداخت و مورد نوازش شاهانه گشت اما مهد
علیا بعد از حبس سیف الملوک میرزا حکومت فرزند او اسد الله میرزا را در سمنان در شریعت سلطنت
نکرده دانست و رقم عزل او را بدو فرستاده حاضر طهرانش ساخت مع القصه اگرچه در تمامت
ایران هیچکس لایق تخت و تاج نتوانست بود و اخذ خراج نتوانست کرد اما در بدو سلطنت ناصر الدین
تمامت بلدان و امصار ایران آشفتگی داشت و شاهنشاه آب شمشیر این آلودگیها را بشست شهر
تماشا کن اینک آسایش و آرامش مردم گویا کوی خاموشان است هم درین وقت در میان اعیان
ایشان کار بمقاتلت و مبارزت میرفت چنانکه در ایام توقف جعفر قلیخان قراباغی که از پی حمل
خزانه بدان بلده سفر کرده بود همچنان این مقابله و مقاتله برقرار بود تا ورود شاهنشاه ایران
بطهران هیچکس نیاسود و شهر بروجرد که در تحت حکومت جمشید خان ماکوئی بود از خبر وفات شاهنشاه
غازی آشفته گشت و چون مردم این از جماعت ماکوئی خاطر رنجیده داشتند مردم بروجرد نیز
بکین و کید جمشید خان برخاستند و این هنگام جمشید خان بیرون بروجرد در محال سیلاخور در
اراضی بختیاری تابع بروجرد سکون داشت و با سراپرده و سرباز و شتر و تی که امرای بزرگ را
گرامی کند روز میگذاشت پیش از آنکه کس او را آگاه کند مردم آن اراضی از وفات شاهنشاه
آگاه شدند و ناگاه بر وی تاختن کردند و مال او را بگربور آوردند در پایان امر جمشید خان
از ان مهلکه با تن عریان نجات یافت و بسلامت جان شاد خاطر بود پس بهزار تعب و طلب
سلبی درویشانه در پوشید و کودنی کرایه گرفته برنشست و بدینگونه یکتنه تا طهران کوچ داد و او
نیز بباغ محمد حسن خان سردار ایروانی فرود شد و دیگر محمدعلی خان ماکوئی که این هنگام امیر تنچه

کرده در یکفرسنگی شهر او تراق کرد و آن سیصد تن سرباز را محبوسا با خود کوچ میداد
قوام الملک نیز از شهر و دو یه یک چنین مردم فراهم کرد و خود بیرون شده ایلبیگی را دیدار نمود
و در دفع دادن حسین خان محاورت و مشاورت بپای برد آنگاه مراجعت کرد و حسین خان را
پیام کرد که اعیان شهر و بزرگان قبایل در بیرون این بلده انجمنی کرده اند تا در حرکت و سکون
شما سخنی کنند و رائی صواب را از خطا باز دانند واجب است که شما نیز درین مجلس شوری از
خویشتن کس بگمارید تا فرجام کار را بدانید و کار را بانجام رسانید عزیز خان سرهنگ و میرزا
عبدالله منشی حاضر آن مجلس شدند و در پایان امر بزرگان فارس سخن برین نهادند که آن پادشاه
که حسین خان را بحکومت ما فرستاد وداع باج و گاه گفت و ما چه دانیم که شهنشاه ایران بعد از
ورود بطهران باز حسین خان را بر ما فرمانروا خواهد کرد صواب آنست که حسین خان طریق دار
الخلافه بگیرد و ما را بحال خود باز گذارد بعد از جلوس سلطان و صدور فرمان هر چه حکم رود اطاعت
خواهیم کرد ایلبیگی گفت اگر حسین خان جز این کند او و مردم او مقتول خواهند گشت قوام
الملک در آن مجلس سخن نکرد و چون بشهر مراجعت نمود با حسین خان پیام فرستاد که من بنیابت
دولت آلوده نمیشوم و اگر خواهی با یک درم آیم و بحراست قلعه ارک کمر استوار میکنم اگر تو ایل
ایلخانی را دفع دهی حسین خان را آن لشکر نبود که با سه هزار کس مقاومت کند. و بیم داشت که
که بیرخصت کارداران دولت طریق حضرت سپردلیس ثمن بتمویه و تعبیه در افکند و پیام کرد که
من بسیج ره میکنم بدین شرط نخستین آن سیصد تن سرباز را که منهوب ساخته و بحبس انداخته
اید آلات و ادوات ایشانرا مسترد سازید و بمن فرستید دیگر آنکه چون توپخانه را از من باز
میگیرید مردمان در عرض راه مرا علف و آذوقه ندهند سه ماهه اجری سرباز را تسلیم کنید
تا جان بسلامت توانند برد و دویست نفر شتر مرا که رانده اید هم باز دهید تا بنه و آغروق خویش

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی ازین سرای ملال رخت بیرون برد این خبر موحش در روز جمعه یازدهم شوال بشیراز بردند حسین خان اجودانباشی ملقب بنظام الدوله که این هنگام حکومت مملکت فارس داشت سودی در اخفای این خبر ندانست روز دیگر بزرگان فارس را انجمن کرده گفت شاهنشاه مریض رخت ببست و شاهنشاهی جوان بتخت نشست آن روز را بتعزیت بگذاشت و شب هنگام نام سلطان ناصر الدین شاه را بر سیم و زر نقش بزد و روز دیگر مجلس تهنیت کرده از آن زر و سیم نو بنام شاهنشاه نو بذل کرد و پیشکشی لایق انفاذ حضرت شاهنشاه ایران داشت و آن اشیا در اراضی خمسه حاضر درگاه شد و چون میرزا تقی خان امیر نظام نیز در آن وقت امور جمهور را زمام داشت و با حسین خان بمخاصمت دیرینه در طلب انتقام بود خدمت او را از محل قبول ساقط فرمود و فرستادهٔ او را بی پاسخ و جواب بجانب شیراز شتاب داد مردم شیراز که مخاصمت حسین خان را در خاطر نهفته داشتند چون بدانستند که او را در نزد کارداران دولت منزلتی نیست یکباره در دفع او همدست و همداستان شدند و اینوقت صد تن توپچی و شانزده عراده توپ و دو فوج سرباز آذربایجانی حاضر بود و عزیز خان مکری سرهنگ سرباز که این هنگام در حضرت شاهنشاه منصور سردار کل عساکر منصوره است هم در شیراز اقامت داشت و قبل ازین غائله سیصد تن سرباز و دو عراده توپ و بعضی قورخانه بحکم حسین خان بار اهی ممسنی سفر کردند تا آن اراضی را منظم کنند و صد تن سرباز نیز در حدود داراب بود مع القصه نخستین محمد قلیخان ایلبیگی شقاقی سیصد تن سربازان را گرفته محبوس نمود و آلات حرب ایشان را با آن دو توپ و قورخانه ماخوذ داشت و آن سرباز که در حدود داراب بود نیز بی برگ و ساز باز آمد حاجی قوام کلانتر شهر شیراز که سالها با ایلبیگی طریق مخاصمت می سپردند اینوقت در مخالفت حسین خان سر موالفت پیش کردند پس ایلبیگی از مردم قشقائی و دیگر قبایل قریب پانزده هزار کس انجمن

باغ و پهلوی ارک سمت فرو گرفتند و همی خواستند تا در بام بازار سنگر کنند عزیز خان با
فوج شقاقی مخبران و فوج چهارم تبریزی ببام بازار رفته کارزار داد و مردم شهر را بقوت
جلادت قهر کرد و بر بام بازار فیر سنگری کرده دو عراده توپ بدانجا نقل کرد و درین جنگ شش
تن از سرباز و سی تن از مردم شهر عرضهٔ هلاک گشت و درین وقت زین العابدین خان سرتیپ قاسم خان
قوللر آقاسی که یوزباشی غلامان بود بمواعید مردم فارس مغرور گشت و بدان سر شد که
که سرای خویش را که مشرف بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود بمردم شهر بسپارد تا
از آنجا رزم دهند عزیز خان بدین معنی وقوف یافته شامگاهی با پنجاه تن سوار و سرباز بدانجا
شتافت و آن خانه را فرو گرفته نگاهبانان برگماشت زین العابدین خان بمیان شهر در رفته
پناهندهٔ شهریان گشت مع القصه در اطراف ارک و باغ مردم شهر از بیست و پنج سنگر فراز کرده
و چهل روز بین الفریقین حرب قایم بود و بیشتر این سنگرها با سنگر سرباز افزون از سه ذرع
و چهار ذرع مسافت نداشت یکروز چنان افتاد که مردم شهر خواستار شدند که عزیز خان در حافظیه
حاضر شده سخن از در مداهنت کنند و این جنگ و جوش را خاموش بدارند تا آنگاه که شاهنشاه
ایران منشوری برسد پس بهرچه فرمان کند فرمان پذیر باشند و پیمان نهادند که از جانبین افزون
از دویست تن کس حاضر نشود پس عزیز خان با دویست تن سرباز بیرون شد و چون مردم
در خاطر داشتند که او را ماخوذ دارند و با این شرط بمقصود خویش فایز نبودند لاجرم بعد از بیرون
شدن عزیز خان جنگ در انداختند و بسنگرها حمله دادند حسین خان فرمان کرد تا دهان توپها
را بگشادند چنانکه چهل تن مطروح افتاد و صد تن مجروح گشت و از آنسوی چون بانگ توپ و
تفنگ گوشزد عزیز خان گشت بیتوانی بجانب ارک شتاب گرفت مع القصه چون خبر این فتنه
در نزد کارداران دولت سمر گشت بداعیان فارس گردید که دیگر گرد فتنه نگردند و بر حسب

راحل دهم آنگاه نوشتند و زمرا مهلت بگذارید تا بسیج راه کرده کوچ دهم عزیزخان شبهنگام
بنزدیک ایل بیگی شتافت و انجام این معاهدات را بر وی حمل کرده گفت من با تو بر طریق مهر
و مودت بوده ام و هرگز بزبان تو رضا نداده ام اکنون واجب است ترا تنبیهی کنم واز وخامت
این کار بیاگاهانم هیچ نگوئی این جنگ و جوش از بهر چه کنی و این خصمی باکه افکنی گرفتم آنکه درین مقاتلت
غالب ترا افتاد و این جمع را قلع و قمع کردی هیچ ندانسته که بنجونخواهی اینمردم شاهنشاه ایران بر
خیزد و خاندان تو بکیفر این گناه ویران گردد ایل بیگی را این سخنان از مستی غفلت بهوش کرد سر
بازان را از حبس رها ساخته آلات حرب و ضرب باز داد و دست از توپخانه و قورخانه باز داشت
و عزیزخان آنشب را بپایان آورد صبحگاهان توپخانه و قورخانه را برداشته با خط اجیری سه فوج
سرباز مراجعت بشیراز کرد و باتفاق حسین خان بحفظ و حراست قلعه پرداخت و سربازان را
در مدافعت و منازعت دلیر ساخت در ششم که میعاد برسید و کوچ دادن حسین خان را وقت
فراز آمد و خلف وعده ، و مکشوف اهالی شیراز گشت نیران فتنه افروخته آمد در روز دیگر ایل بیگی
بمنزل سعدیه تحویل کرد و مردم شهر پیش از آنکه آفتاب سر بر زند بطلب افتادند نخستین سه هزار
تن تفنگچی بمسجد وکیل در رفت و دو تن سلطان فیروزکوهی و یکتن مرد سقا را که در آن مسجد راکع
و ساجد بودند با تیغ پاره پاره کردند و ارک را بمحاصره گرفتند و بازار وکیل را بمعرض غارت
در آوردند و سرمایه معیشت ساختند حسین خان درینوقت گرفتار تب لرزه و مرض نوبه بود
عزیزخان در کمال شجاعت و جلادت کار مدافعت را استوار کرد و حکم داد تا توپچیان در مسجد را
با گلوله توپ بشکستند و سربازان یورش برده مسجد را از مردم شیراز بپرداختند و سنگر خویش بر
بام مسجد راست کردند درین مبارزت سه تن از سرباز و چند تن از مردم شهر مقتول گشت
و از این واقعه چون چهار روز بگذشت دیگر باره پنجهزار تن از مردم شهر بازار وکیل را که در جنب

انتظار میبردند درینوقت همداستان شدند که اگر مراجعت کند او را از دخول کرمان ممانعت
فرمایند و از جانب دیگر نوائی خان که سرهنگ فوج قراجه داغی بود و محمد علیخان سرتیپ
او را ازین منصب بی نصیب داشت در خاطر گرفت که سربازان را با خود انباز کند و محمد علیخان را
از مداخلت در امر ایشان دفع دهد و سرباز قراجه داغی و بعضی از محمد علیخان خاطر رنجیده
داشتند دفع او را می طلبیدند و برخی که ازین شورش و غوغا بامید نهب و غارت بودند با نوائی
خان همداستان شدند و با خود گفتند نخستین باید دو فوج ملایری و قراگوزلو را که در تحت فرمان
صارم الدوله است مقهور داشت آنگاه بر مراد خویش منصور گشت و بر بادگیرهای باغ نظر
و دیگر بامها برآمدند و سنگر کردند و مردم صارم الدوله را هدف گلوله ساختند و بسیار کس را
بخاک هلاک درانداختند فوج ملایری و سرباز قراگوزلو چون بیخبر از کین و کید ایشان بودند قریب
افتاد که پریشان شوند صارم الدوله چون این بدید شیپور بزد و لشکر خود را انجمن کرده بدفع
دشمن برگماشت و مردم او چون نزدیک با قورخانه بودند نخستین قورخانه را بدست کردند و
دانستند که با تفنگ جنگ قراجه داغی را پای نتوانند برد توپهای باره کوب را بر بادگیرهای
افراخته و سنگرهای پرداخته ایشان روی باروی کردند و آتش در زدند سرباز قراجه داغی
را قوت اقامت برفت ناچار از فراز بادگیر و بام فرود شدند باشد که از بهر مساعدت تن در دیگر
بیرون شوند چون دانستند که قورخانه بدست بیگانه افتاده دیگر مجال درنگ نیاوردند و دست
با جنگ دادند و هزیمت شدند پس عبدالله خان صارم الدوله دست یافت و محمد بیگخان
پسر فضلعلی خان و نوائی خان سرهنگ و صاحبان مناصب افواج ایشان را گرفته بازداشت و
فوجی قراول بر ایشان گماشت و چون ازین کار بپرداخت سربازان بجانب خانه فضلعلی
بتاختند و از سیاه و سفید و طریف و تلید هرچه دران خانه بود برگرفتند و برفتند ازانکی

فرمان امیر اصلانخان پیش خدمت آنگاه که شاهنشاه منصور از خمسه بجانب دار الخلافه کوچ
میداد آن هنگامه اگرفته بسوی شیراز در تکتاز آمد و بعد از ورود موکب پادشاهی بدار الخلافه
احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی باشی مأمور شد که بشیراز سفر کرده پشت و روی این کار نیک
به بندد و هیچ این فتنه را بداند بعد از ورود احمد خان چون اعیان فارس از احکام شاهنشاه
آگاه شدند از جنگ و جوش باز نشستند پس احمد خان دران بلده اقامت جست و مردم را
به بیم و امید آسایش و آرامش بداد تا آن هنگام که حکام فارس مأمور شدند و حسین خان را
برحسب امر محبوس داشتند چنانکه مرقوم میشود

در ذکر آشفتگی مملکت کرمان و مقاتله فضلعلی خان بیگلربیگی با عبد الله خان صارم الدوله

فضلعلی خان بیگلربیگی کرمان در عشر آخر رمضان همی خواست تا بجانب بلوچستان تاختنی
کند و از قبایل بلوچ دزدان و راهزنان را که زحمت بازرگانان میکنند فوجی اسیر و قتیل گیرد
و ازین تاختن و از رمس تاختن همه در خاطر داشت که در نزد کارداران دولت معروض دارد که
حکومت یزد نیز مرا میباید زیرا که من باید حدود یزد را منظم کنم و راه کاروانیان را از کرمان بعراق
گشاده دارم چگونه با عدل پادشاه درست آید که زحمت مرا باشد و نعمت حاکم یزد ببرد بالجمله فضلعلی خان
پسر خود محمد علیخان که سرتیپ فوج قراچه داغی بود بنیابت خود در کرمان بگذاشت و میرزا اسمعیل شیرازی را
بوزارت او باز داشت و خود بحدود یزد راه برگرفت بیست روز بر سیاه دشت و بلند بیابان مکران
بزه کرد و کمین مبارزت گشاد و هیچکس از مردم بلوچ را دیدار نکرد و چار عنان بجانب کرمان بتافت
درین وقت خبر وفات شاهنشاه غازی محمد شاه در بلوک رفسنجان سمر گشت و نجفقلی بیگ عامل آن بلوک که
نزدیک فضلعلی خان کسی روانه داشت تا او را ازین غایله آگهی دهد قبل از وقوف فضلعلی خان این راز در کرمان مکشوف شد
چند تن از پسرهای ابراهیم خان که باتفاق عبد الله خان صارم الدوله و میرزا اسمعیل وزیر عزل فضلعلی خان را

بجانب دار الخلافه مے شتافت چون باردگان یزد رسید مسرعے از برادرش بخش علی خان
بدو آمد و خطی از میرزا تقی خان امیر نظام بدو داد بدین شرح که بر حسب امر شاهنشاه ایران
ناصر الدین پادشاه در حکومت کرمان نافذ فرمان باش و اینک موکب همیون زحمت سپار
دار الخلافه است بعد از ورود بطهران انتظار منشور شاهانه میدار فضلعلی خان باین حکم قوی دل گشت
و مراجعت بکرمان را تصمیم عزم داد از قضا درین وقت محمد ناصر خان ایشیک آقاسی باشی قاجار
که مامور توقف کرمان بود و بمرد زدگان گشت همانا در عهد وزارت حاجی میرزا آقاسی سعایت
دو گونه مردم معتبر بود یکے آنکه پنهانی در گوشش میگفتند که فلان با فلان دوش انجمنے
کردند بمخاصمت تو مواضعه نهادند دیگر آنکس که شبیه خط و خاتم مردم را مکتوبے میکرد و بد اندیش
هر کس بود گناهی بدو مے بست و آن مکتوب را بنزد حاجی میرزا آقاسی مے آورد و بسیار وقت
بود که بے فحص و پرسش کمر بکشتن او مے بست و بے آنکه از سیر پرسیدن سخنان گفتار رست
یا این نامه نگار رستنت تا آن بیچاره دست خویش را از همت بر کند و بروج جاه بفضل جاه
سے افگند و گناه خویش را نمیدانست و این بزرگ غفلتی بود که مرحوم میرزا ابی جهت ربانی تقصیر
بود که چون زهد و تقوی داشت و متابعت شریعت میخواست از خونریزی پرهیز میکرد و بقطع رسوم
مردم رضا نمیداد و اگر نه باین علتها که دولت و مملکت او داشت و آن مردم نمیمت را در حضرت او
بزرگ حرمت می نهادند عجب بود که اعیان ایران را تمامت خون ریخته باشند اگر نه
ریخته باشند اکنون بر سر سخن رویم چون در زمان دولت شاهنشاه غازی حاجی میرزا آقاسی
دل با میرزا محمد خان کشیکچی باشی بد کرد جهد بدید او شاهنشاه فرمان عزل وی براند و بجای او محمد
ناصر خان نصب گشت و قلیل مدتے برین برگذشت بخش علی خان قرا باغی با چند تن از
دوستان او نامه شبیه بخط محمد ناصر خان نگار کردند و مانند خاتم او نقشے بر زدند و او را بنجات

فضلعلی خان که مراجعت کرمان میداد چون بسه فرسنگی آن بلده برسید از فضیحت لشکر
و حبس پسر و غلبه بیگانه و غارت خانه آگاه شد دانست که در چنین وقت اگر انده در چاره بود
هم زین تنه هت بنوشد پس از همانجا عنان برتافت قطره کبوتر خان که هیجده فرسنگ مسافت
بود بایلغار بشتافت و در رباطی که بفرمان شاهنشاه غازی خود بنیان کرده بود فرود شد و
در آنجا بسیج راه کرده طریق دار الخلافه برگرفت گشت از یکسوی ارک سلطانی بر صارم الدوله مسلم
و در بلده کرمان موسی خان پسر ابراهیم خان و میرزا اسمعیل وزیر نافذ فرمان شدند و این برد
با صارم الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان براه موافقت میرفت تا مبادا علقت
دانه و قه زود باز گیرند و در حصار ارک کار او دشوار افتد این بود تا آنگاه که صارم الدوله کاه و جو
و دیگر چیزها که بایسته داشت ضبط و حواله میرزا اسمعین بقلعه ارک در برده انباشته کرد در خلال این
احوال غلامحسین خان پسر ابراهیم خان که جماعتی از اشرار دیار بودند شب در مجلس لهو و طرب
وقتی که مست ... شد ... سخن آورده اگر حکومت این شهر بهر اولاد ابراهیم خان
تواند بود من ... موسی خان لایق ترم همگنان ... بعصبیت ... زید و عمرو و حشمت ...
خمر و آفرین فرستادند و بدین سخن همدست و همداستان شدند و روز یازدهم ذیقعده با آلات
حرب و ادوات ضرب ... رسیدند و بخانه میرزا اسمعیل ... موسی خان را دستگیر
و عرضه تیغ ... ساختند میرزا اسمعیل که ... در خانه موسی خان جای داشت چون این قصه
بشنید سخت بهراسید و موسی خان نیز ... باتفاق بمیان ارک در ...
و در جوار عبدالله خان صارم الدوله پناه گرفتند غلامحسین خان خانه میرزا اسمعیل را عرضه
غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشرار بمیدان گنجعلی خان تاخته دل اقامت ... و
دار حکومت را در آنجا مقرر کرد و روزی چند کار بدینگونه رفت اما از آنسوی فضلعلی خان که

سرکار واجب تر شمردند صارم الدوله توپخانه و سرباز را با موسی خان سرتیپ او را با چند تن برادران
وجمعی از مردم شهر بمبارزت فضلعلی خان بیرون فرستاد چون فضلعلی خان این لشکر را دید
دید دانست که با چنین پیکار حکومت این شهر بر قرار نماند پس عنان برتافت و طریق مراجعت
گرفت و در نیوقت مسرعی برسید و منشوری داشت که خسرو خان پسر ابراهیم خان ... م علی خان
یوزباشی که اکنون سرهنگ فوج گروسی است بر حسب فرمان بنظم کرمان در میرسند و مکتوب
نیز از ایشان با عیان شهر آورد و از جمله امام علی ... نگارشی بمیرزا اسمعیل فرستاده که فلان غلام
با من کینه‌ای اندیشیده او را ماخوذ و محبوس بدار تا من برسم و گناه او را کیفر کنم میرزا اسمعیل
انجام این امر را بشحنهٔ شهر تشریح کرد و آن غلام تفرس ... ده بخانهٔ ملا علی اعمی که یکتن از
علماست آن پناه آورده است پناهنده گشت و شحنه شهر از طلب او باز نشست ... ملا علی نیز در چه
رفت و غوغا بر داشت که زین پس اقامت در این شهر موجب ندامت است زیرا که شحنهٔ شهر
بحکم میرزا اسمعیل مردی پناهنده را از خانهٔ مجتهد طلب خواهنده است این بگفت و مردم کوی و برزن
را بسرای خود خواندن گرفت و انجمنی بزرگ بر ساخت و این ... در خاطر داشتند که با
فضلعلی خان تقدیم خدمتی کرده باشند چه گمان آن میرفت که بر حسب فرمان کارداران دولت
دیگر باره در کرمان حکومت کند بالجمله ملا حسین پسر ملا علی مردم شهر را بتسخیر ارگ برشورانید و حاجی
سید جواد نیز با ... ید متفق ساخت چون این خبر بصارم الدوله رسید و در نیوقت توپخانه و سرباز
از جنگ فضلعلی خان بیرون شده بود بیم کرد که مبادا مردم شهر بارگ یورش کنند و چه کنند
پس از در معذرت و ... مکتوبی چند بشهر فرستاد و هیچ مفید نبود آن شب را متوقفین ارگ
در کمال هول و هراس بصبح کردند و بامدادان چنان شد که میرزا اسمعیل بخانهٔ ملا علی
رفته از در ضراعت معذرت خواه شود و توبت و انابت جوید پس از بامدادان بسرای ملا علی د

دولت و مودت دشمن مملکت متهم ساختند و این نامه را چنان تعبیه کردند که چون حاجی
میرزا آقاسی آنرا برگرفت و برخواند آورنده آنرا نشناخت اما این جنایت را بر محمد ناصر خان
رهمت بنداشت و بیتوانی بخش علی خان را بفرمود تا او را بیرون دروازه طهران طلب داشته
از غلامان رکابی که در تحت فرمان او بودند چند تن برگماشت تا او را بکرمان برده و در آن اراضی
اقامت فرمودند درینوقت که کارداران دولت سلطان ناصرالدین شاه در فیصل حق از باطل
بینا و توانا میدانست تقبیل سده سلطنت را تصمیم عزم داد و از کرمان تا اردکان براند اما
فضل علی خان چون این بدانست بر وی تاخته دیگرباره او را ماخوذ ساخت و از ملازمانش اسب
و استر و سلب و ثروت بگرفت و با جانب کرمان از برق جهنده تر برفت و از آن طرف در کرمان
فتنه دیگر حدیث شد اسمعیل خان برادر کهتر موسی خان در رفسنجان جائے داشت چون منهوب
و محصور شدن موسی خان و میرزا اسمعیل را بدانست گروهی از مردم رفسنجان را با خود متفق کرده
آهنگ کرمان کرد و با صارم الدوله و موسی خان مکتوبے فرستاد که اینک من بدفع غلام حسین
خان در میرسم شما نیز مردم خود را ساخته جنگ بدارید صارم الدوله نیز اعداد کار کرد و از دو جانب
بر سر غلام حسین خان که اینوقت در بیرون آن بلده مزار میرزا حسین خان را معقل خویش
کرده بود بتاختند مردم غلام حسین خان چون نگران این جوش و جنبش شدند بے
آنکه رزم دهند هراسنده گشتند و پراگنده آمدند غلام حسین خان بمیان شهر در گریخته بخانه
حاجی سید جواد پناهنده گشت و هم در آنجا بوئے سلامت نیافت و بخانه برادر خویش
حاجی محمد کریم خان شتافت اگرچه این هنگام حاجی محمد کریم خان در بلده نیز در دز میگذاشت
اما خانه او ایمنی داشت چون روزے چند غلام حسین خان در آنجا بپائی برد خبر رسیدن فضل علی
خان و مراجعت او بکرمان مکشوف شد دیگرباره مخالف و موالف متفق شدند و دفع او را

بدار الخلافه طلب داشتند بعد از ورود آنجماعت بطهران روزی چند بر نگذشت که شاهنشاه
ودیع جهان گفت و این خبر در یزد سمر گشت و آن مردم که قوت رد و منع اشرار داشتند چون حاضر نبودند
جماعتی از اهالی یزد که آرزوی چنین روز میبردند انجمنی کردند و نخستین بدروازهای شهر تاخته
سربازی که از بهر حراست بود از فراز برج و باره بزیر آوردند و تفنگ و دیگر ادوات ایشان را
بستدند و از انجا بدر سرای دوست علی خان رفته حصار دادند و از جانبین بی آنکه کس را
هدف گلوله کنند تفنگی چند گشاده دادند و درین غوغا چند سر اسب از دوست علی خان بغارت بردند
و خنجری از کمر ابوالقاسم خان سرهنگ به تندی باز کردند صبحگاه دیگر جماعتی از عشیرت تقی خان
یزدی و اولاد عبدالرضا خان بلشت وانی و استظهار دوست علی خان حاضر شده گفتند
ما از نزدیک تو دور نشویم تا شاهنشاه منصور ناصرالدین شاه بر تخت مملکت جای کند و منشور او
بدین بلد برسد دوست علی خان که خاطری آزرده داشت اجابت این مسئلت نکرد و راه
دار الخلافه برگرفت و ابوالقاسم خان سرهنگ نیز از قفای او آهنگ کرد درین وقت اشرار شهر
یکباره جنبش کردند و بهر اخذ اموال مردم شورش گرفتند و در هر محلت یکتن از آن مردم شریر
بر دیگر امیر گشت در محله گازرگاه محمد نامی را که در میان اشرار سخت بازو و توانا بود رئیس کردند و
این محمد خود در زیارت جاها به بیع و شرای شمع کار معاش راست میکرد و پدرش عبدالله
در میزبان کاروانسرای تجارت بود بالجمله نخستین محمد از یکتن تاجر مجوس سیصد تومان زر مسکوک
بقهر و غلبه ماخوذ داشت و بر جماعت اشرار قسمت کرد لاجرم حکم داد که دست از غارت و غنیمت باز
دارند و در حفظ و حراست اموال مردم خویشتن دار کنند از این روی مردمان دوستدار او شدند
و او بر جمیع اشرار غلبه جست و تمامت محلات شهر را تحت فرمان کرد و از آنوقت جز آن و مالدار
برضای خود هر کس به سیم و زر هدیه میفرستاد و او با شرار بذل میکرد و دوام خویش استوار

رفت و این وقت یک نیمه شهر در آنجا انجمن بود و تد پسر ملا علی آغاز پرخاش نمود و سخنهای دلخراش
همیگفت میرزا اسمعیل چندانکه پوزش و نیایش نمود کس عذر او نپذیرفت و انابت او را اجابت
نکرد سخن از من نشنیده بمحاجه انجامید میرزا اسمعیل گفت نه آخر این غوغای عام از برای یکتن
غلام است که بدین خانه پناهنده شده من از آن غلام کمتر نیستم و بدینخانه پناه آورده ام چرا دست
من نمیگیرید و عذر من نمی پذیرید این سخن در گوش ملا علی و پسرش باد در چنبر بود بالجمله اشرار
بخروشیدند و خنجرها کشیدند و نخستین حاجی زین العابدین برادر میرزا اسمعیل را جراحت فراوان
کردند تا چنان دانستند که جان بداد اما او جان بسلامت برد از پس آن میرزا اسمعیل را با کارد و خنجر
پاره پاره کردند و ملا علی و پسرش نظاره کردند آنگاه حکم دادند تا جسد او را در نمدی پیچیده کشان
کشان بمیدان گنجعلی خان بردند و در انداختند و جسد را سلب او را از تن مسلوب داشته عریان
بگذاشتند تا مطمح نظاره صغیر و کبیر گشت و در پایان هرچند تن از طایفه شیخیه بیامدند و او را تکفین
و تجهیز کرده با خاک سپردند از پس آن بحسب امر کارداران دولت خاتم خان شهاب الملک
مامور باصلاح کار فضلعلی خان شد و بکرمان آمد و نیز بعد از ورود این حکومت را از بهر خویشتن
همیخواست و در امر فضلعلی خان خلل همی انداخت چون این قصه معروض درگاه شاهنشاه ایران
افتاد شاهزاده طهماسب میرزای مؤید الدوله منشور حکومت کرمان یافت چنانکه مذکور میشود

در ذکر آشفتگی شهر یزد و طغیان اشرار آن بلده و غلبه محمد عبد الله بر آن جماعت

در زمان دولت شاهنشاه غازی حسین علی خان معیر الممالک حکومت یزد داشت و چون خود ملتزم
رکاب بر ذمت نهاده بود دوست علی خان پیش خدمت خاصه شاهنشاه بنیابت پدر در یزد اقامت
داشت و کار حکومت میگذاشت کارداران دولت برای استحکام امر حکمرانان آن بلده میرزا
علی رضای صدر و میرزا علی و محمد ابراهیم خان پسر عبد الرضا خان یزدی و چند تن دیگر را

اینخبر پای از سر نداشت همیخواست دیوانه شود و اگر نه از هوش بیگانه گردد شهنشاه بانگ بر او
زد که با خویش باش و رای خویش تیره مکن این هنری نباشد که روز آسایش خود مردم
را به آسایش کشند مرد عاقل آنست که در مهالک پر آفت و مسالک مخافت عقل خویش را
پریشیده نسازد و از طریق حزم و رویت بچاره پردازد اگر چه در مصیبت پدری مانند محمد شاه
هرگاه در تمامت عمر مرا تعزیت گویند و تسلیت فرستند هنوز اندک باشد اما نتوان طریق
سوگواری بر داشت و زمام ملک و مملکت را از کف فرو گذاشت تا بندگان خدای را
قدر و رواج بر در دو پایمال هرج و مرج شود و اگر چه مرا آن قدرت است که یکتنه بر اسپ
خویش بر نشینم و تا دار الخلافه برانم و بر تخت ملک جای کنم چه مردم ایران را خاطر بخیال من
مگماشته است و چشم بموکب من بر دوخته اند این گونه حرکت حشمت سلطنت را نقصانی
باشد باید با قورخانه و توپخانه و لشکری لایق بدار الخلافه کوچ داد اگر چه خرج آذربایجان را
من بتمامت بذل کردم اما هنوز معادل سی هزار تومان زر مسکوک در نزد گنجور من حاضر است
آنرا نیز بر گیر و اعداد لشکر و بسیج سفر کن [illegible] الملک زمین خدمت ببوسید و بخانه خویش
شد و میرزا تقی خان وزیر نظام که شرح حال او و سفارت او بارزن الروم در کتاب تاریخ
شاهنشاه غازی محمد شاه مرقوم شد هم در این وقت [illegible] خان [illegible]
اسمعیلیان را که با در توپخی نزبود با خود [illegible] مردم [illegible] عدد لشکر و
بسیج سفر پرداختند نخستین مقصد تن توپچی بود که در [illegible] سکون داشتند طلب نمودند و کارشان
عراده توپ و قورخانه راست کردند و فرمان کردند تا از سه بار فوج [illegible] فوج [illegible] و فوج مرندی [illegible] ساز
خود را کرده فرا درگاه آیند و این کارها را [illegible] یازدهم شوال ساز کردند و پیش از آنکه از این ساختن شب
دوازدهم [illegible] که وزیر مختار انگلیس بقونسل خویش فرستاده بود برسید او نیز نوشته

میسر نیست این بود تا شاهنشاه ایران وارد دارالخلافه طهران شد و حاجی بشیرخان حکومت یزد یافت
چنانکه در جای خود مرقوم خواهد افتاد

در ذکر جلوس شاهنشاه ایران سلطان ناصرالدین شاه در تبریز و سفر کردن بطهران و وقایع بعد از ورود بدارالخلافه

چون شب سه شنبه ششم شوال شاهنشاه غازی محمد شاه تاجدار بدار البقا سفر کرد ارکان دولت
و شناختگان مملکت که در دارالملک طهران اقامت داشتند همدل و همزبان ولیعهد گردون مهد
سلطان ناصرالدین شاه را چشم براه نشستند و مهد علیا ستر کبری والده شاهنشاه نخستین بجانب
فرزند مکتوبی فرستاد و آگهی بداد وزیران مختار دولت روس و انگلیس نیز هر یک بقونسل
خویش نامه کردند تا شاهنشاه نوین را از قضیه آگاه کنند بالجمله نخست نامه والغورکی وزیر مختار روس
بانشکوف که در تبریز قونسل بود در رسید بدین شرح که محمد شاه سخت مریض است و مرض او چنان
صعب افتاده که طبیبان دانشمند از مداوا و معالجت دست باز داشتند انشکوف که
اینوقت در نعمت آباد از بهر ییلاق اقامت داشت چون این مکتوب برخواند بر اسبی رهوار
برنشست شتاب کنان بتبریز آمد و در شب سه شنبه شب یازدهم شوال بدرب سرای سلطان ناصرالدین
شاه حاضر شده و بدستیاری دربانان حاجب معروض داشت که مرا امری واجب افتاده که درین نیمشب
خویشتن را بدین رنج و تعب انداخته و بدینجا تاخته ام لاجرم شاهنشاه اجازت کرد تا حاضر
پیشگاه شد پس مجلس را از بیگانه بپرداخت وانشکوف مضمون نامه را مکشوف ساخت
شاهنشاه ایران که آیت یزدان بود چون کوه پا برجای هیچ آشفته رای نگشت و انشکوف را
رخصت انصراف داد و از پس آن کس بطلب میرزا فضل الله نصیرالملک که این هنگام منصب
وزارت داشت فرستاد و او را حاضر کرده قصه این غائله را با او حدیث کرد نصیرالملک از صفای

ه میرزا جعفرخان متوقف در تبریز بوده امور دول خارجه را نگران نیک و بد باشد و این
وقت کارداران حضرت معروض داشتند که بزرگان ماکوئی در مدت وزارت حاجی میرزا
آقاسی امارت بلدان و امصار داشتند و از طریق اجحاف و اعتساف مال فراوان فراهم کرده
بجانب ماکو حمل دادند و گنجینه‌ها نهادند صواب آنست که علیخان ماکوئی را ماخوذ داشته فرمان رود
تا اندوختهٔ ایشان را بمصادره اخذ کنند چه این جماعت فزون از تعدی با رعیت بحکم اداره
لگاران حملی گران از منال دیوان ماخوذ ساخته و کس بجمع و خرج ایشان نپرداخته شاهنشاه
دریا دل فرمود ما را چشم برگشودن بلاد و فتح مسالک است نه بر جریدهٔ حساب و فرد و فذلک و
علی خان را رخصت کرد تا مراجعت بماکو کرده در سرای خویش اقامت کند و این علی خان را
دو ماه ازین پیش شاهنشاه غازی بصوابدید حاجی میرزا آقاسی بسرداری کل عساکر منصوره فرمان
فرستاده و او را بشمشیری که قبضهٔ آن مرصع بالماس بود و نشانیکه مکلل بجواهر شاهوار تشریف
کرده و میرزا تقی خان وزیر نظام مبارک باد این محل و منصب در تبریز بساطی درخور بگسترد
و طوی لایق بکرد مع القصه روز نوزدهم شوال ده هزار تن از ابطال رجال سواره و پیاده التزام
رکاب را آماده شدند و شاهنشاه ایران   از تبریز بیرون شده در باسمنج فرود آمد و فرمان کرد که
در همه راه چهارده عراده توپهای باره کوب با قورخانه از پیش روی لشکر عبور دهند و دو
عراده توپ که بوزن ثقیل نباشد با اسپهای جنیبت جنبش دهند بالجمله در باسمنج از امرای
ایران و صنادید مملکت عرایض و ذرایع متوالی گشت که ما همه بندگانیم خسرو پرست چشمها
براه گشاده است و جانها بهر نثار آماده هرچه زودتر آئی هنوز دیر است و هرچه شتاب گیری بصواب
باشد و قصه کراهت خویش را از حاجی میرزا آقاسی و فرار او در شاهزاده عبد العظیم نیز معروض
داشتند و خروج سیف الملوک را با دعوت ملکانه و سلوک او را   تا بزند انحانه بنگاشتند

بود شاهنشاه غازی را مرضی صعب طاری شد و واجب افتاد که سلطان ناصرالدین شاه بقدم
تعجیل و شتاب راه برگیرد و همچنان حاجی میرزا آقاسی مکتوبی بعلی خان ماکوئی که اینوقت سردار
کل عساکر منصوره بود فرستاده او نیز در شدت مرض شاهنشاه سرعت سیر سلطان ناصرالدین
پادشاه شرحی بلیغ رانده بود و اصل و اصیلی نایب سفارتخانه روسیه و ابت صاحب
نایب سفارت انگلیس نیز برسیدند و از شدت مرض شاهنشاه خبر آوردند عصر روز دوازدهم
شوال مسرعی ناعی در رسید و از ستر کبری و مهد علیا و سلیمان خان خانان مکتوبی
آورد و در آن کتاب بوفات شاهنشاه غازی تصریح شده بود و این خبر نیز در شهر تبریز پراگنده
شد و درینوقت سفرای دول خارجه بدرگاه آمدند و چنین رای زدند که شاهنشاه ایران
اگر همه با صد تن غلام رکابی باشد باید و اسپ به سفر طهران فرماید شاهنشاه گفتار ایشان را
پذیرفتار نشد و فرمان کرد تا فوج چهارم و فوج مخبران شقاقی حاضر شوند و چهار هزار سوار از
جماعت طالش و شاهسون نیز انجمن کرد و بفرمود تا هزار و پانصد باب خیمه در مدت هفت
روز از بهر سپاه بساختند چون ازینکارها بپرداخت بصوابدید ستاره شناسان ساعتی
فرخنده و مبارک اختیار کردند و در سال یکهزار و دویست و شصت و چهار هجری چون چهار
ساعت از شب چهاردهم شوال سپری شد در دارالسلطنه تبریز بر تخت سلطنت جای
کرد و تاج پادشاهی بسر برنهاد قاطبه علما و فضلای آن بلد و تمامت امرا و بزرگان آن
اراضی در پیشگاه سلطانی حاضر شدند و جلوس مبارکش را تحیت و درود فرستادند
و از شاهزادگان بزرگ حسن علی میرزا شجاع السلطنه و محمد تقی میرزای حسام السلطنه تقبیل
آستانه شاهانه شاگرد شادمانه گشتند روز دیگر میرزا تقی خان وزیر نظام و میرزا جعفر خان
مشیرالدوله مبلغی از زر و سیم از بازرگانان بوام گرفتند و تجهیز لشکر کردند و فرمان رفت

مرسوم شاهزاده معیل کند طبعش علیل نشود و چون برتیول مردی دبیر خط ترقین کشد از
تدبیر او خاطرش ملول نگردد و بلکه آنگاه جمع و خرج ایشان را برابر نکنند رحم بر باد و برادر نکنند
درمیان همه مردم ایران این شاهزاده را صاحب استعداد و میرزا تقی خان میر نظام را مطاع و فرمود عجب
که اگر در میان بزرگان ایران صد کس را از بهر وزارت نامزد میکردند هنوز نوبت با وی نمی افتاد
و این نبود جز از کیاست طبع و فراست خاطر شاهنشاه چه گفته اند دل پادشاه را با ملکوت خدای
راه باشد و ارباب دول در بینش از کم ملهم باشند بالجمله شاهنشاه ایران بر این نهاد که صدارت
اعظم را بمیرزا تقی خان مفوض دارد و این از فتح اقلیمی و گشودن کشوری نامبردارتر بود چه مهد
علیا دستگیری و تمامت شاهزادگان و قاطبه اعیان و بزرگان و جمهور قوم و سپاه و صنادید
درگاه جز این می نمودند و خواستار جز این بودند با آنکه شاهنشاه ایران هنوز هفده و اگر نه
هیجده ساله بود همانکه خواست کرد و همان راه رفت بود اما هیچکس را از مکنون خاطر آگهی نداد
اکنون با سر سخن رویم بخشش علی خان یوزباشی قرباغی بفرمان مهد علیا و صوابدید ها با دو
عراده توپ و هزار پانصد تن سوار از دار الخلافه تا چمن توپچی راه برید و پیوسته لشکرگاه گشت
و میرزا نظر علی حکیم باشی قزوینی چنانکه تفصیل آن در تاریخ محمد شاه مرقوم شد بعد از آن منزلت
و تقرب در حضرت مأمور باقامت در قم گشت و تاکنون در بلده قم روزگار میگذاشت چون
هنگام حرکت موکب پادشاهی را از آذربایجان بدانست از قم بقزوین بر آمد و در آنجا ششصد
تن سوار افشار قزوین را تحریص داده با خود برداشت و او نیز در چمن توپچی بکنار لشکرگاه
آمد شاهنشاه فرمود میرزا نظر علی را گفته بود سفر نکند و از قم بدین حضرت راه نگیرد و بس
حسن خان پسر حاجی بیژن خان را که غلامان تفنگچی در تحت حکم او بودند بفرمود که نصیر الملک را
بگو تا منشوری صادر کند و بدان حکم چند تن غلام تفنگچی میرزا نظر علی را برداشته تا بارض

پس شاهنشاه ایران روز دیگر با سمیچ کوچ داده بسعد آباد ورامین و از انجا باوجان آمده یکروز اوتراق فرمود تا سواره طالش الحاق یافت و از انجا تا چمن توپچی طی مسافت فرمود و هم در انجا یکروز لشکرگاه کرده احمد خان نوائی نایب ایشیک آقاسی را مامور کرد تا از پیش روی سفر کند و در هر منزل علف و آذوقه سواره و پیاده را آماده بدارد و سپاه خمسه را نیز حاضر کند تا بعد از ورود موکب پادشاهی بر سپاهیان ملتزم رکاب شوند و در این وقت چون محمد خان زنگنه امیر نظام جای بجهان جاوید داشت و علیخان ماکوئی نیز روی بوطن گذاشت هیچکس بر تمامت سپاه ایران نافذ فرمان نبود میرزا تقی خان وزیر نظام که هم درین سفر در تجهیز لشکر تقدیم خدمتی کرده بود وقت را غنیمت شمرد و از کارداران دربار خواستار شد تا منصب و لقب محمد خان زنگنه با او تفویض شود و در آن منزل منصب جلیل امیر نظامی یافت و بدین نام بزرگ نامی گشت و در زمان شاهنشاه را کاری بزرگ پیش آمد زیرا که حاجی میرزا آقاسی در روزگار شاهنشاه غازی محمد شاه خراج ایران را چنان بذل کرد و مبتول و مسیوغال و اکرام و افضال مردم مقرر داشت که هر سال دو کرور تومان خرج ایران از دخل ایران برزیادت بود نه شاهنشاه هیچ در را درین امر از کثرت جود و سرپرستی سیرفتند و وزیر مغرور را درین کار نکوهشی بود درین هنگام سلطان ناصرالدین شاه با خود همی گفت که اگر کار چون دولت ماضی کنم مردم ایران از نیافتن حق خویش ناراضی باشند و اگر بر خراج ایران بیفزایم و حمل رعیت را گران کنم در یوم یقوم حساب چه جواب خواهم گفت پس صواب آنست که میان مردم ایران یکتن را که بتجربت خلق و خشونت خلق و سورت خوی و غلظت طبع بر همه کس افتخار کند اختیار کنم که نه از لطف جوانان شکوه میند و نه بر ضعف پیران اندوه خورد حشمت امیران و نقمت فقیران را بیک میزان سخته کند و حیثیتشان را با مال یتیمان بیک امتحان سنجیده آرد تا چون قسط

پندارید این اختلاف کلمه از آن در است که من بی فرمان بدین در آمده ام و این رای به
خطا شد همانا من بفرمان آمده ام و دست در گریبان برده دستخط مبارک شاهنشاه را که در ایام
ولایت عهد بدو داده و مجلس منیع امارت میعاد نهاد و چنانکه شرح آن در تاریخ محمد شاه رقم شد بیرون
کرد و گفت من بحکم این منشور تا بدین جا تاخته ام و هم اکنون بسرای خویش در خواهم رفت
و بستوار خواهم نشست تا آنگاه که شاهنشاه فراز آید گر بکشد حاکم است ور بنوازد در دست
دوست و دشمن چون آن خط بدیدند زبانها بکام در کشیدند پس وزیر لشکر از ارک سلطانی
بسرای خویش در رفت و برادر او میرزا فضل الله امیر دیوان نیز در خانه خویش جای گرفت
اکنون به داستان خویش باز گردیم از چمن تویچی موکب سلطانی کوچ بر کوچ تا سلطانیه
مسافت کرده و در میان زنجان و سلطانیه خسرو خان گرجی با آقا علی خان سرتیپ قراگوزلو
و دو فوج سرباز تقبیل سده سلطنت جبین مسکنت بر خاک نهادند چه از آذربایجان فرمان شد
که خسرو خان کردستان را برضاقلیخان بگذارد و طریق حضرت بردارد و بالجمله روز دیگر شاهنشاه
بزنجان دو فوج قدیم و جدید خمسه با هزار و پانصد تن سوار پیوسته رکاب شدند و هزار و پانصد سوار
شاهسون نیز از راه برسید و شاهنشاه ایران در سلطانیه لشکرگاه کرد و عرض سپاه داد
توپخانه و قورخانه و تمامت سواره و پیاده را از پیشگاه حضور عبور داد هم در اراضی خمسه محب علیخان
ماکوئی چنانکه مذکور شد از کرده های ناستوده آن بدرگاه پیوست بی فرمانی بر دوی حکم عدم خدمت
و موجب سخط و غضب گشت فرمان رفت تا او را ماخوذ داشته بند بر نهادند و ادوات حشمت
و ثروت او را باز گرفتند آنگاه فوج خمسه را مامور بتوقف زنجان فرمود و فوج قراگوزلو را اجازت
مراجعت بخانه داد تا خویشتن را برگ و ساز کرده ساخته سفر خراسان باشند و محمد خوش عبدالله
میرزا را بحکومت خمسه باز گذاشت و میرزا شفیع تویسرکانی را بوزارت وی بداشت آنگاه از

قم کوچ دهند و در آنجا سکون فرمایند لاجرم چند تن از غلام تفنگچیان بسیج سفر و ثروت ها به
نظر علی حکیم باشی را ماخوذ داشته او را بدار الامان قم تحویل دادند چون درینوقت خبر ورود
میرزا آقا خان وزیر لشکر بدار الخلافه معروض افتاد و امراے درگاه باتفاق از ورود او اظهار
وحشت و دهشت کرده بودند شاهنشاه دانا همے خواست که تا ورود موکب پادشاهی امرا
از خشیت و تباهی آسوده خاطر باشند هم خطے بدار الخلافه فرستاد که میرزا آقا خان وزیر لشکر
دیگر باره سفر کاشان کرده باند تا شاهنشاه بعد از ورود بطهرانش بخواند چون این حکم
بدار الخلافه آوردند وزیر گفت من ازین آمدن بدان خاطر بودم که تسکین فتنه مازندران
کنم و نگذارم بدست امراے ایران که در طهران اقامت دارند کاری افتد که مورث ندامت
باشد منت خدای را که برین بهره آرزو فایز شدم و اکنون که شاهنشاه در میرسد از من
نماید قلب مبارکش را هیچ اکراه نخواهد بود پس وقت باشد که اطاعت فرمان سلطان کنم
و مراجعت کاشان گیرم چون کار بدینجا پیوست صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس میان
ارک سلطانی در آمدند و در خدمت مهد علیا دستر بری معروض داشتند که سالهاست دولت
انگلیس و ایران باهم از در مودت و موالات اند و سود یکدیگر را از دست نمیگذارند ما از قبل دولت
خود ابلاغ این خبر میکنیم که هرگز رضا نخواهیم داد که کسی مانند وزیر لشکر ازین در دور شود و زیان
سوے کارداران مهد علیا نیز مراجعت او را راضی نبودند وزیر لشکر چون درمیان بوک و
مگر افتاد و بیم کرد که از مراجعت او دولت انگلیس رنجیده شود و از اقامت او امرا زبان
ملامت باز دارند و بگویند چرا بے اجازت طریق حضرت گرفت پس تدبیری نیکو بیندیشید
درهنگامیکه صاحبان مناصب سفارتخانه انگلیس و تمامت امرائی که در ارک جای داشتند
و همچنان خادمان حضرت مهد علیا همه انجمن بودند روی بآنجماعت کرد که این جنگ و جوش

چندگونه لشکر بازداشتند شاهنشاه ایران بصلاح و صوابدید میرزا تقی خان تحریر مسایل مهام
و ترقیم اسرار مکتومه را باو مفوض داشت بالجمله روز دیگر که جمعه بیست و یکم شهر ذیقعدة الحرام بود
شاهنشاه ایران از یافت آباد بشهر طهران درآمد و میرزا تقی خان را هر ساعت بر فتی دیگر خدمت
کرد و نامه بزرگان و اشراف را جریده کردند که شب شنبه بیست و دوم ذیقعده میان سرای
سلطنت پیش روی عمارت کلاه فرنگی حاضر شوند بحکم رصاد ستاره شناسان و رصد [illegible]
چون هفت ساعت و بیست دقیقه از شب سپری شد شاهنشاه چون بخت تخت سلطنت
را که از سلطنت پدر بمیراث داشت طلب فرمود و تاج کیانی را که چهار من بمیزان از یاقوت و [illegible]
و دیگر جواهر شاهوار ترصیع یافته بر سر نهاد و بازوبندهای دریای نور و تاج ماه را که لعلی بحجم [illegible]
را از تحدید قیمت بیرون نهاده اند بر بست و رشته لآلی منضود که هر دانه با بیضه کبوتر [illegible]
برابری ترانه داد و حمایل کرد و شمشیر الماس را که در دست [illegible] پادشاهی جهان گشت بر میان بست
و بر تختی مرصع و مکلل بنشست حاضران حضرت [illegible] بستند در لقای مجلس تحیت و تهنیت گفتند
من بنده نیز چون کوکب شبتاب بر دیدار آفتاب نگران بودم و بر آن جلوس مبارک تهنیت
و تبارک می سپردم و هم در آن شب میرزا تقی خان امیر نظام را جبه که حواشی آن تمام از
مروارید آبدار ترصیع داشت خلعت شاهوار رسید و نام اتابکی و صدارت عظمی با امیر نظامی توأم
گشت و رتق و فتق تمامت امور بخط و خاتم او مسلم آمد و از پس آن روز دوشنبه بیست
و چهارم ذیقعدة الحرام شاهنشاه ایران بار عام درداد و در سرای [illegible] سلطانی و دیوان بزرگ
جهانبانی بر تخت مرمر با تاج کیانی جلوس فرمود و صنادید امرا [illegible] جلاب و شیلان کامها
و شیرین روان شدند و از پس آن میرزا تقی خان بر وساده وزارت جای ساخت و بنظم
مملکت و تقویم امور سلطنت پرداخت محمد حسن خان سردار را خواستار شد تا شاهنشاه

از ضمیمه سپار قزوین گشت فوج افشار قزوینی و سواران ایل و الوسی که در نواحی قزوین
سکون دارند بتمامت حاضر رکاب شدند چون ایشان را ملازمت رکاب واجب نبود دو سه روز توقف
در قزوین آمدند و همه از آنجا طریق دار الخلافه برداشت مردم طهران تمامت شاهزادگان و جمهور
امرا و قاطبه اعیان باستقبال شاهنشاه زمانه برگرفتند جز محمد حسن خان سردار ایروانی که در عرض
راه از دربار سلطانی بدو خطی آمده بار امسموع افتاد که بیرون قانون چاکری خشی همی کنی اگر از این
سر از سر ری خود بدر کرده بفرمائیم تا سرت برگیرند لاجرم محمد حسن خان ملازم سرای خویشتن شد
و دیگر مردم فوج از پس فوج شتاب میگرفتند در عرض راه برکاب می پیوستند من بنده
باتفاق میرزا شفیع صاحب دیوان بدان سوی سلیمانیه تاختیم و خاک پی اسب سلیمان زمان را
توتیای دیده ساختیم و بعواطف شاهانه قرین مفاخرت بیکرانه آمدیم مع القصه موکب پادشاهی بدان
شکوه در قریه از سلیمانیه بقریه یافت آباد نزول فرمود و سراپرده سلطنت افراخته گشت امرائی
که در رکاب جای داشتند بدین حجت که رکاب سلطانی را بتوانستیم تهی گذاشت تا بدین وقت پذیره
سلطانی نکرده بودند در یافت آباد زمین بوس درگاه کردند میرزا نصرالله صدر الممالک هنوز
خود را صدر اعظم می پنداشت و آرزوی اقامت در سرای حاجی میرزا آقاسی داشت در یافت
آباد که روی امر و نهی پادشاه با میرزا تقی خان امیر نظام گشت و سرای حاجی میرزا آقاسی برای
مقام و تعیین یافت مردمان تفرس کردند که امارت نظام و صدارت اعظم خاص او
خواهد بود صدر الممالک و جماعتی دیگر از بزرگان در تخریب این امر از قدرت خویش بزیادت
جنبش کردند و کوشش ایشان را با تشیید حکم پادشاه مناطحت کوه و کاه بود و درین منزل چون
صدق نیت و حسن طویت میرزا سعید خان که اکنون وزیر دول خارجه است مکشوف افتاد
و مکانت او را در فضل و ادب و استقرای نظم و نثر عجم و عرب و استیفای چند گونه خط و استقصای

اقالیم سبعه جهان و اقسام خمسه زمین را از ده زبان ترجمانی کرده نگار میدادم و در روایت عن بعض
قریب و بعید را در بار عام بین یدی الا علیحضرت ان فی لاقت و طلاقت میکردم که مورد تحسین پادشاهی می افتاد
و وقتی آمد که دو هزار کس در پیشگاه حضور انجمن شد و حامل فتحنامه نرسید من بنده قرطاسی بدست
برگرفتم و بی لکنت زبان تا بآخر رفتم بالجمله بالقدیمه چندین خدمت میرزا تقی خان معادل
دو هزار تومان زر مسکوک از مرسوم و مواجب من بنده بکاست الا آنکه میعاد نهاد که چون
اینکار بر میزان نهم با تو دو چندان دهم و وزیر لشکر نیز آنچه وی بر ذمت نهاد و ضمانت کرد مع القصه
کار بدینگونه کرد چندانکه جمع و خرج خراج ایران را با هم برابر داشت از پس آن بنظم بلدان و امصار
پرداخته بصوابدید شاهنشاه ایران فرمان کرد تا اسکندر میرزا بحکومت قزوین بیرون شد
و میرزا موسی مستوفی تفرشی وزارت قزوین یافت و ایشان در عشر آخر ذیحجه بجانب مقصد
شتافتند و شاهزاده میرزای پسر حسین میرزای فرمانفرمای فارس مامور بحکومت کاشان گشت
و محمد کاظم خان پسر محمد حسین خان کاشی بوزارت او نامبردار آمد و در خدمت او طریق
کاشان گرفت

در ذکر شورش مردم خراسان بر شاهزاده حمزه میرزا و قتل حاجی میرزا عبدالله متولی باشی و جمعی از سرهنگان

ازین پیش در ذیل تاریخ شاهنشاه غازی محمد شاه قصه خراسان و تاختن شاهزاده حمزه میرزا
بدان اراضی و هزیمت شدن حسن خان سالار تا بدانجا که سالار و جعفرقلیخان کرد شادلو بسرخس
گریختند و شاهرخ خان قاجار در بخارا جای کرده مرقوم شد هم اکنون این سخن از انجا که باز شد فرا
می آید آنگاه که شاهزاده حمزه میرزا بچون محمد علیخان ماکوئی از مشهد مقدس بجانب بجنورد کوچ
میداد و صمصام خان را با یک فوج سرباز در ارک مشهد بازگذاشت و نیابت حکومت خویش
را بدو تفویض کرد و او با مردم آن بلده کار بعدل و نصفت همیکرد و سرکردگان لشکر که چون

گناهش را معفو داشته از ملازمان درگاهش ساخت آنگاه بزرگان ایران را یک یک و دو
دو در محضر خویش طلب داشته با ایشان سخن در انداخت و گفت نخست بگوئید یا مرا بوزارت اعظم
پذیرفته اید و بر آنچه حکم کنم گردن نهاده اید یا پرده مخالف خواهید نواخت ایشان چون دیدند
اکنون انیکار بر او استوار گشته و بر مسند حکمرانی کامران نشسته ناچار بدین نظر رضا دادند و با طاعت و متابعت
او مواضعه نهادند میرزا تقی خان از آن جماعت خاطر آسوده کرده و حفظ امور جمهور و نظم حدود
و ثغور را وجهه همت ساخت و چون بیشتر آذربایجان روزگار برده بود بر امر عراق و مملکت ایران
احاطتی لایق نداشت و از پیش شناخته بود که در کار کشور و امر لشکر هیچکس چون میرزا آقا خان
وزیر لشکر دانا و بینا نباشد چه از زمان پیش که مستوفی لشکر یا وزیر نظام بود در تحت فرمان وزیر
لشکر کار می پرداخت و سپاه را در هر کار نیکو می شناخت و این هنگام دانسته بود که عقدهای در
هم یافته و بر هم تافته امور ایران را جز بسر انگشت تدبیر وزیر لشکر نتواند گشود ناچار با او طریق موافقت
و مرافقت گرفت و شرط و داد و پیمان و اتحاد محکم کرد و در جزوی و کلی امور مشورت او را مقدم
داشت و بدست او مشکلات مملکت و معضلات دولت را سهل و آسان ساخت و زبان او را مفتاح ابواب
بسته دول خارجه شمرد و در این وقت بنیان امر خویش را بترصیص این قواعد تشئید این مبانی
استوار یافت و با دل قوی دبیران حضرت و مستوفیان درگاه را طلب نموده جریده جمع و
خرج حساب ایران از ایشان بجست و دو کرور تومان خرج را بر جمع افزون یافت پس طبقات
شاهزادگان بزرگ را تا چاکران خورد نام هر کس را از مستوفیان درگاه و عارضان سپاه همی
بخواست و از مرسوم و مواجب ایشان لختی بکاست و در این امر وضیع و شریف و قوی و ضعیف
را بیکدست بهره فرستاد تا هیچکس را بکس سخره نباشد و من بنده با اینکه در حضرت شاهنشاه
بمنصب استیفا فخری بزرگ داشتم و در انشاد قصاید لآلی فراید نثار حضرت می بردم و تاریخ

ودرین هر دو لشکر در کال یاقوتی باهم پیوسته شدند و ایشان را آگهی آمد که جعفرقلیخان و
ساعدتمار با رضی نظریه رانده اند و راه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی و خراسانی باستقبال
جنگ ایشان استعجال کردند جعفرقلیخان چون این معنی را بدانست لشکر خویش را در مغاکی
باز داشت و خود را با معدودی در پیش روی لشکر نمودار کرد چون سواران عراقی و خراسانی
او را دیدار کردند و اسپ برجهانیدند و از دنباله ایشان براندند جعفرقلیخان گاهی ستیزنده و گاهی
گریزنده سواران را از میان توپخانه و سرباز بمسافتی بعید در افکند آنگاه مردم کمین بگشادند و
سواران عراقی و خراسانی را در میان پرهٔ خویش افکندند و از چهار سوی رزم دادند عبدالله خان
صاین قلعه را با دو برادرزاده بضرب گلولهٔ تفنگ از اسپ انداختند جماعتی از سواران صاین قلعه
و شاهسون و دیگر قبایل مقتول شدند و جمعی اسیر گشته بقیة السیف هزیمت شده تا بمیان سرباز و توپخانه
عنان نکشیدند ابراهیم خلیل خان چون این بدید سران سپاه خراسان را خطاب کرد که شما را با سالار
مواضعه در میان است و این تباهی که در سپاه ما افتاد چندانکه جمعی سر بدادند و گروهی پشت با جنگ
کردند همه از حیلت و نیرنگ شما بود هم اکنون از میان لشکر آذربایجان و عراق بیگ سوی شوید
و جداگانه اوتراق کنید و محمد حسین خان هزاره را با پانصد تن سوار و دیگر خراسان را بلشکرگاه
خویش راه نگذاشت مردم خراسان یکباره دل آزرده شده سخن بران نهادند که هنگام فرصت
طریق مخالفت سپارند و نیمه شب به مشهد فرستادند مردم آن بلده در کار عصیان و طغیان قوی
دل شدند و از انسوی چون قصهٔ قتل عبدالله خان صاین قلعه و هزیمت لشکر را حمزه میرزا بدانست
ناچار از چمن کوتاه کوچ داده تا کال یاقوتی بتعجیل طی مسافت کرد درین وقت حاجی بیگلر
بیگی از نخست قبهٔ مبارکه اعلان کلمهٔ عصیان را تصمیم عزم داد و چند تن از شهر شهر را با خود
متفق کرد و حبیب مردی را به نزد طلب نمود و این حبیب از جملهٔ غلامان رکابی بود که بر حسب

دیگر چاکران جز کین و کید بکار نگیرند انجو بنده و در حضرت جز به بدیهم سخن نگویند بر صمصام خان حسد بردند
چون حمزه میرزا از بجنورد مراجعت کرده بجهة غزارت میاه و خضارت گیاه چهل روزه در چمن
کادباغ اوتراق کرد وقت یافته زبان بشکایت و سعایت صمصام خان گشودند چنانکه حمزه
میرزا او را حاضر خدمت ساخته مصطفی قلیخان سرتیپ همدانی را با دو فوج سرباز همدانی و افشار
بجای نصب کرد بعد از ورود بمشهد سرباز افشار و همدانی سرها فرمانی بر آوردند و دست
تعدی باموال و اثقال رعیت شهر و حومه فرا بردند تا بدانجا که مردم خرمنهای اندوخته و حبّات
انباشته را در بیرون شهر بگذاشتند و حراست زنان و فرزندان خود را مقدم داشته بجایهای
خود در رفتند و حمزه میرزا چون بر سران سپاه حکمی که لایق بود روان نداشت بعد از اصغای
اینخبر کار بمسامحت گذاشت و از آنسوی مردم لشکرگاه از بهر علف و آزوقه بهر دیه و قریه در میرفتند
مانند اهل غارت و یغما هر چه می یافتند بر میگرفتند لاجرم مردم خراسان یکباره رنجیده خاطر شدند و از طرف
دیگر میرزا محمد خان پسر آصف الدوله که بعد از ورود حمزه میرزا اینجا هان با عشیرت آصف الدوله
و سالار در بقعه شریفه حضرت رضا علیه الصلوة والسلام پناهنده گشته تا کنون در آنجا می زیست
درین وقت فرصتی بدست کرده مردم شهر را یک یک و دو دو در تحت قبه مبارکه دیدار همی کرد
و در فتنه شورش مواضعه همی نهاد و از قضا هم درین هنگام در چمن کادباغ خبر بحمزه میرزا
بردند که حسن خان سالار و جعفرقلیخان شادلو لشکری انبوه از ترکمانان برداشته از
سرخس تا آق دربند تاخته اند و ارض خان سرخسی نیز با ایشان کوچ میدهد باشد که در نواحی
مشهد غارتی برند و غنیمتی گیرند حمزه میرزا بعد از اصغای اینخبر نخستین جمعی از سواران عراقی
را فرمان کرد تا با ارضی کال یا قوتی رفته حدود خراسان را از شر دشمن نگران باشند و از
قفای ایشان ابراهیم خلیل خان را با بعضی از توپخانه و سرباز و سوار خراسانی بتاخت

و چند روز ایشان را بی آب و نان بگذاشتند تا ناچار بقتل و اسیر رضا دادند و از انجا بیرون شدند
پس بفرمود تا جماعتی را سر بریدند و برخی را با ترکمانان بفروختند و گروهی در حمام خیابان سفلی جوعان
و عطشان محبوس نمودند و چون ازین کار بپرداخت مسرعی از برق و باد جهنده تر بنزد ملک
آرا فرستاد که دیگر از بهر چه نشسته برخیز و طریق شهر برگیر که کار بر مراد رفت و مردم شهر نیز
بدو نوشتند که ما ازین پس طاعت مردم آذربایجان را نخواهیم کرد چه ایشان را از [illegible]
اثنا عشریه بیرون میدانیم از بهر آنکه سربازان بحمام زنان مردم زنا کردند بالجمله [illegible] ابراهیم
خلیل خان بجهت امداد کار لشکر در شهر مشهد جای داشت و قبل از آنکه مردم در جنبش آیند
خود را میان ارک مشهد در برد و باتفاق مصطفی خان [illegible] گشت و صورت حال
را بجمله مکتوب کرده بنزدیک شاهزاده فرستاد اما شاهزاده حمزه میرزا چون در [illegible]
بر شوریدن مردم شهر و قتل و نهب سربازان را اصغا فرمود [illegible] بطرف شهر [illegible]
و مردم شهر چون این بدانستند سپاهی از سواره و پیاده انجمن کرده از شهر باستقبال جنگ بیرون
تاختند و در کال عیش تاختنه بلشکر شاهزاده بردند و چند نفر شتر و قورخانه را دستگیر کرده
بشهر نمودند و ازین نصرت مردم شهر در جنگ شاهزاده دلیر گشتند و از آنسوی حمزه میرزا
ابواب شهر را بر خویش مسدود یافت راه بگردانید و از دامن کوه سنگی طی طریق کرده تا قلعه
ارک مشهد در رفت و خود با جماعتی در ارک جای گرفت و دیگر لشکریان در بیرون دروازه
ارک لشکرگاه کردند و لشکری از پیش روی سپاه آوردند مردم شهر که بفتوی بعضی از علما
خود این جنگ را جهاد می پنداشتند از دروازه نوغان بیرون تاختند و جنگ انداختند حاجی میرزا هاشم
نیز دو سه بار شهریان را این جنگ و جوش بود ناگاه بزخم گلوله توپ خستگی از فراز باره باز شده بر
سر حاجی میرزا هاشم فرود شد و جراحتی بوی رسانید شهریان شکسته شدند و او را برداشته

حکم حمزه میرزا در تحت فرمان جعفرقلی میرزا پسر محمدولی میرزا امیر نیست هنگام توقف حمزه
میرزا در چمن کاوه دماغ آلوده عصیان گشت و جعفرقلی میرزا بزخم چوبش زحمت فراوان کرد
لاجرم رجب لشهر شهید گریخته بصحن قبه مبارکه پناه برد و این هنگام با حاجی میرزا محمد خان
بیگلربیگی پیوست با محمد رجب مرمری با پنجاه تن از اشرار بلد شمشیرها از غلاف برآهیختند برقعها
از چهره درآویختند و با غوای بیگلربیگی در شب بیست و پنجم شهر رمضان از صحن مقدس رضوی
علیه السلام بیرون تاختند و نخست راه بازار پیش داشته بطلب شحنه شهر همی شتافتند و
او را در جای نشست خود نیافتند چه ابراهیم سلطان که از قبل حمزه میرزا شحنگی شهر داشت باتفاق حاجی
میرزا هاشم مجتهد و چند تن دیگر از بزرگان علما در سرای یک تن از اعیان مشهد بمهمانی بود لاجرم
جماعت اشرار از صورت حال او را آگاه گشته ناگاه بدان ضیافتگاه درآمده با نقابهای آویخته و حربهای
آهیخته بمجلس دررفتند و ابراهیم سلطان را از میان علما بمیان مجلس کشیده با تیغ پاره پاره کردند و میرزا شفیع
اردبیلی را نیز بیاویختند و میرزا کاظم مستوفی را نیز مقتول ساختند و از آنجا بجانب خانه حاجی میرزا
عبدالله متولی باشی شتافتند و بسرای او دررفته او را از میان جامه خواب مأخوذ داشته کشان
کشان تا مسجد گوهرشاد آوردند میرزا محمد خان بیگلربیگی که در آنجا به آتش فتنه دامن میزد چون چشمش
بر حاجی میرزا عبدالله افتاد از در خشم با آن جماعت گفت که هنوز او را زنده بنزدیک من میدارید لاجرم
او را بیکسوی کشیده در دهلیز مسجد سرش از تن برگرفتند و در آن شب در هر خانه بیغوله که گمان
منزل سربازی داشتند برفتند هر کس از جماعت سربازان بدست آوردند بکشتند و نیز دیده
بانان برج و باره و حرسه دروازه‌ها را بتمامت دستگیر نمودند و مقتول ساختند گروهی از سربازان از کمین
مهلکه بیرون جسته در صحن قبه مبارکه پناه جستند و در آنجا بر بام صحن مقدس سنگر کرده بمدافعت
نشستند هم بر ایشان کسی رحمت نیاورد و بیگلربیگی حکم داد تا ابواب صحن مقدس را مسدود داشتند

ترکمانان را نیز قوی دل و دلیر کرد و بیدرنگ قرا اوغلان که در میان قبایل آقچال تن بیگی است
و رامضان خان و دیگر قورشید خان را که در طوایف سرخس عمده بودند برداشته ده هزار سوار
ترکمان با آهنگ عقاب و شتاب شهاب تا بشهر مشهد براند بعد از ورود او مردم شهر
را جلادت به زیادت گشت حومهٔ شهر را نیز تحت فرمان خویش کردند و حمزه میرزا با لشکر
خود یکباره حصار دادند در توقف از برای آذوقه و علوفه کار بر لشکریان بصعوبت میرفت
گاه گاه با توپخانه و سرباز بقلاع و قرای قریب بشهر در رفته و قوت چندروزه بدست کرده مراجعت
می نمودند و همه روز با مردم شهر رزم میدادند و از جانب دیگر سواره هزاره در اطراف لشکرگاه
هرگز باز نمی نشست و اگر از سپاهیان کسی بطلب آذوقه و یا چرانیدن دابه بیرون
شدی اسیر گشتی و هم درین دار و گیر حسن خان زعفرانلو فرصتی بدست کرده با جماعتی بجانب
لشکرگاه یورش برده یک گلوله توپ با خاک پست شد و مردمش بهزیمت گشتند و در این وقت
مسموع گشت که مکاتیب کارداران دولت را از طهران بخراسان میبرد تا حمزه میرزا از وفات شاهنشاه
غازی آگهی دهد گرفتار مردم سالار گشت حسن خان سالار شادخاطر شده مکتوبی را بلشکرگاه
حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش از بهر چیست و از برای کیست پادشاه
شاهجهان را وداع گفت روا آنست که شما نیز جنگ را وداع گوئید و روز دیگر سید هاشم ندیم خود را
بنزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت با شاهزاده بگوئی که این سپاه ما و سپاه چرا باید تیغ مبارزت و تیر
مشاجرت انداخت صواب آنست که این منازعت بگذاری و طریق مراجعت برداری اگر
ازین پس تخت و تاج ایران بهرهٔ من گشت و اخذ خراج لغیب من افق دتورا و این لشکر که در
رکاب تو چندین مصابرت کردند و مردانه رزم دادند پاداشی بدوشان خواهم کرد شاهزاده حمزه
میرزا در پاسخ گفت سالار را بگوی اندازهٔ خویش گیر و بیرون از اندازهٔ خود سخن مکن که مرا در هیچ وقت

بشهر در بردند از پس آن بفرموده حمزه میرزا مصطفی قلیخان سرتیپ با جماعتی از سربازان
برای حمل غله و آذوقه از لشکرگاه بیرون شده مردم شهر از این بدانستند و از دنبال او شتافته
او را دریافتند و جنگی صعب بپیوستند مصطفی قلیخان چون مردان رزم دیده بیکاره در آمد و با اینکه
زخم گلوله بران یافت از بهر آنکه مردم او دل شکسته نشوند جراحت خود را پوشیده داشت و
چندان بکوشید که دشمن را انهزام کرده مراجعت بلشکرگاه نمود درینوقت حمزه میرزا چند کرت
رسول بشهر فرستاد و مردم شهر را بیم و امید پیام داد باشد که بی زحمت مقاتلت مردم طریق اطاعت
و انقیاد گیرند هیچکس در اجابت نکرد بلکه فرستادگان او را اجازت مراجعت ندادند ناچار روز
دیگر فرمان یورش مشکرد دو سه بازار از محلاتی که مشهور بسر شور است تاختن برده بشهر در رفتند
و آن محلت را با بازارها مسخر ساخته و گرفتند و بی توقف تا آنچه را که مالک بودند بمعرض نهب
و غارت در آوردند و اشرار عام هیچ مرد و زن را اجابت ننمودند رعایای شهر چون این بدیدند
از بهر حفظ زن و فرزند و اموال و اثقال خویش با جماعت اشرار و اهل بغی و فساد متفق شدند
و از فراز بامها و پس دیوارها بمدافعت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سربازان
را مقتول ساخته ایشان را انهزام دادند و تا درون قلعه ارک براندند و از بهر آنکه از این پس
سربازان را قوت یورش نباشد خندقی در میان شهر و قلعه ارک حفر کردند و سنگرهای محکم بر آوردند
شاهزاده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا توپها را بجانب شهر فراز کردند و چند روز و چند شب
چون باران تگرگ مرگ بران شهر ببارید اما از آنطرف حسن خان سالار چون مقاومت با حمزه
میرزا را در قوت بازوی مردم سرخس ندانست جعفر قلیخان کرد شادلو را روانه هرات نمود تا از
یار محمد خان والی هرات استمداد کند و لشکری در خور جنگ حمزه میرزا با خود بیاورد بعد از فرستادن
جعفر قلیخان رسول بیگلربیگی برسید و خبر شکستن مشهد را برسانید لاجرم شاد خاطر گشت و

یار عایت تو حاجت نخواهد رفت مع القصه درمیان چنین واقعه بزرگ خبر وفات شاهنشاه
غازی محمد شاه در شهر مشهد پراگنده گشت و سالار اینخبر را طلیعه اقبال دانست و مردم خراسان
در تقدیم خدمت او یکی برده چندان شدند. و هم درینوقت مکشوف افتاد که جعفر قلی خان کرد
شادلو یار محمد خان والی هرات را با لشکر جرار خبوشان داده بود و سالار کوچ میدهد اینخبر نیز خاطر لشکر
عراق را شکسته کرد و حمزه میرزا یکباره در تنگنای حصار گرفتار گشت و علف و آذوقه چنان تنگ یاب
شد که سربازان بشیوه وقت گوشت اسب و اشتر قوت کردند و مواشی را چون علوفه نبود فراوان
در قلعه ارک بمردند و هوای قلعه بشدت عفن گشت یار محمد خان بی آگهی جعفر قلیخان ملازم خود میرزا
بیگ خان قرائی را نزدیک حمزه میرزا فرستاده معروض داشت که مراد حضرت تو جز سر اطاعت
و انقیاد نیست اینک با لشکر ساخته بدرگاه تو خواهم تاخت و هرچه فرمان کنی فرمان پذیر خواهم بود
مع القصه یار محمد خان باتفاق جعفر قلیخان تا باراضی جام طی مسافت کرد و از آنجا دیگرباره چنانکه
جعفر قلیخان ندانست مکتوبی نزدیک شاهزاده حمزه میرزا فرستاد که چنان ندانی من بمدد
سالار آمده ام بلکه بحضرت تو خواهم پیوست و در راه دولت رزم خواهم داد و از آنجانب مکتوبی
با سالار کرد که من فردا بشهر مشهد در می آیم نفرمائی تو از بهر من سرائی درمیان شهر معین بدارند
و فردوس سوم حسن خان سالار چهار باغ مشهد را درمیان شهر تعیین داد و بفرمود یزدان بخش
میرزا با اشراف علما و سادات و اعیان شهر بامدادان از دروازه شهر بیرون شوند و یار محمد خان
را پذیره کنند و چون تفرس کرده بود که با حمزه میرزا نیز تقربی کرده است روز دیگر علما
و اعیان را با لشکر لایق بیرون فرستاد و لشکریان را بفرمود که چون یار محمد خان را دیدار کردید نگران
باشید اگر بشهر در می آید در تقدیم مقدم او خویشتن داری نکنید اگر با جانب قلعه ارک راه
برگیرد و با او در آویزید و اگر نتوانید خونش بریزید مع القصه روز دیگر مردم شهر بیرون شدند

فرار کردن سامخان ایلخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران

سامخان ایلخانی پسر رضا قلیخان زعفرانلو و ابوالفیض خان برادرزاده بر حسب فرمان در بند توقف
طهران بودند یکروز بعد از وفات شاهنشاه غازی سامخان با خویش اندیشه کرد که اگر بپای توقف
طهران باشیم تا شاهنشاه ایران ناصرالدین شاه از آذربایجان فراز آید و بر تخت ملک جای
کنند کارداران دولت چنان خواهند دانست که من با محمد شاه دین شه بوده ام و هرگز تا زنده
باشم رهائی نخواهم یافت پس صواب آنست که بشهر خراسان سفر کنم و تقدیم خدمتی کرده
بپای خویش باز آیم تا عقیدت کارداران حضرت در صدق نیت من صافی گردد لاجرم
ابوالفیض خان را برداشته از بیرون قصر محمدیه راه برگرفت و شش روزه تا سمنان سیزد ر
براند و در آنجا فتنه خراسان و استیلای سالار را در آن مملکت تقریر نمود و بیم کرد که مبادا
بدست مردم سالار گرفتار شود سخن در انداخت که شاهنشاه غازی رخت از جهان بیرون برد و
اینک من بنزدیک سالار این خبر مژده خواهم برد جماعتی از دیدهبانان سالار که حاضر بودند و خود
تجسس سامخان را در خاطر داشتند باتفاق سامخان راه برگرفتند تا در آن مژده بهره
رسانند و در عرض راه سامخان فرار کرده بطرف محمد حسن خان نردینی را برگرفت تا روزی چند
برآساید و مددکاری فرماید و ندانسته بود که محمد حسن خان را که از قبل کارداران دولت
حکومت جاجرم داشت خویشاوندان جعفر قلیخان کرد شادلو بجانب نردین فرار داده اند و
اموالش را بردند چون سامخان بدان اراضی رسید و پرسش حال محمد حسن خان کرد
یکتن از مردم آن محال او را مغلوطه داده بدرون قلعه دلالت کرد و سامخان با ابوالفیض خان
و یکتن ملازم او چون بدرون قلعه شدند در سر قلعه را ببستند و سنگی از پس در استوار کردند
و بیدرنگ آن کس که ملازم سامخان بود از اسب بزیر آوردند و با خود سلب و ثروت او مشغول

مشکل افتاد یار محمد خان در حضرت شاهزاده معروض داشت که صواب آنست که ازینجا بجانب
هرات رهسپار شویم و زمستان را در ان اراضی بهای بریم علوفه و آذوقه لشکر ایران را
من از خویش کفایت کنم تا انگاه که شاهنشاه ایران در تخت ملک جای کند و زمستان بپای
رود پس با سپاهی ساخته از بهر جنگ باز شویم و کار بمراد کنیم شاهزاده درین سخن با او
همداستان گشت و بفرمود اسپهای توپخانه را شماره کردند و چندانکه بارگیر داشتند توپها را از
بهر حمل و نقل بجای گذاشتند و آنرا که اسپ مرده بود بحسب فرمان توپچیان خرد درهم
شکستند و عراده آنرا بسوختند تا از پس ایشان دشمن نتواند بکار بست جعفر قلیخان
کرد شادلو درینوقت تدبیری اندیشید و پیمان نهاد که اگر او را کسیل سازند تا بشهر رود با یکصد
نفر شتر با حمل آذوقه یکصد سر اسپ و یکصد اشتر بدیشان فرستد تا بسیج سفر هرات کنند
و شاهزاده او را رها ساخت و بخواستاری یار محمد خان و ابراهیم خلیل خان او را خلعتی
نیکو بداد تا بشهر مشهد در وقت لکن وفا بعهد نتوانست کرد چه سالار مردم مشهد پیمان او را
پذیرفتار نشدند پس از یکدو روز دیگر چون عجز جعفر قلیخان از وفای عهد مکشوف افتاد حمزه
میرزا و یار محمد خان چندانکه توانستند عمارت ارک را ویران کردند و بسوختند و از انجا کوچ
داده طریق هرات برگرفتند حسنخان سالار و جعفر قلیخان نیز با لشکر خراسانی و ترکمان از دنبال
ایشان رهسپار بودند تا اگر توانند بلشکرگاه ایشان تاختنی کنند چون حمزه میرزا از اراضی
جام بدان سوی شد سالار بجانب نیشابور عنان بگردانید و در رباط نیشابور با لشکرهای خود او
تراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان تحت فرمان سالار بود و نیز امیر اصلانخان پسر خود
را با جمعی از سواران خراسان بجناران فرستاد تا آن اراضی را فرو گرفت و از انجا با لشکری
لایق بخبوشان رفت و آن محال را نیز تحت فرمان کرد

است پس سامخان از آنجا بشیروان آمد که از محال خبوشان است و لشکری فراهم کرده بخبوشان
در آمد و چون سلیمانخان دره جزی با سالار یگانگی نداشت کس فرستاده او را بخبوشان دعوت کرد سلیمانخان اجابت نمود و
با مردم خویشتن بجانب خبوشان تاخت و هر دو باتفاق آهنگ خدمت حمزه میرزا را تصمیم عزم
داد بعلی آباد که سه فرسنگی خبوشان است کوچ دادند و از آنجا نیز یک منزل بسوی مشهد پیش
رانده رسولی بنزدیک حمزه میرزا فرستادند و پیام دادند که اینک گوش بفرمانیم و بهر جهت
کونی چنانیم و از آنسوی چنان افتاد که حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شادلو روزی چند کاظمخان
خلج را در بوزبجرد حصار داد و هم دران محاصره او را فریفته احسان و افضال سالار ساخت
چندانکه در پایان کار با فوج خلج و دو عراده توپ از قلعه بیرون شد و باتفاق حیدر قلیخان و
جماعتی از قبایل شادلو باهنگ خدمت سالار رهسپار آمدند و چون باراضی پایین ولایت
خبوشان رسیدند سامخان ایلخانی این بدانست با لشکر خود راه بدیشان نزدیک کرد و
کاظمخان را فرستاد که جماعت شادلو پشت با دولت ایران کرده اند و با سالار پیوسته
هرگز ایشانرا از اراضی خبوشان عبور نگذارم تو نیز اگر با انجماعت یار شدی از ما برکنار باش
و اگرنه حیدر قلیخان را بگذار و بنزدیک ما شتاب گیر تا بدانچه روا باشد چنان کنیم کاظمخان
وقعی بسخنان سامخان نگذاشت و آهنگ خدمت سالار میداشت لاجرم سامخان اعداد لشکر
کرده در اطراف لشکرگاه حیدر قلیخان و کاظمخان پره زد و ایشانرا بمحاصره انداخت و
ایشان چون راه بالگاه نداشتند سخت بیچاره گشتند کاظمخان خلج رضا داد که از حیدر قلیخان
کناره جوید اگر بدین شرایط پیمان استوار شود نخست آنکه کس زحمت حیدر قلیخان را نکند
و بگذارند تا او بسلامت بجانب بوزبجرد مراجعت کند و اگر از سامخان و سلیمانخان بجانب
مشهد راه برگیرند و کاظم خان با ایشان طی مسافت کند چون بچناران درآید باختیار ه

شدند و جماعتی قصد ایلخانی کردند سامخان عنان بگردانید و تفنگ خویش را بمیان آن
مردم گشاد و تا از طریق دروازه بیک سوی گریختند و اسپ برجهاند و همچنان از پشت
اسپ دست فرا برده علاقهٔ در دروازه بکشید چنانکه سنگ را جنبش داد و در فراز شد پس باتفاق
برادر خود ابوالفیض خان اسپ برجهاند و تا نردین شتاب زده براند و بعد از ورود بنردین دو
روز در خانهٔ محمد حسن خان اقامت کرد تا از کار خراسان بینشی حاصل کند و در آنجا مکشوف
افتاد که قبایل زعفرانلو و بایزدان و یردی خان برادر سامخان طریق اطاعت و انقیاد سپرده
اند دست تصرف امیر اصلانخان پسر سالار را از خبوشان باز داشته اند و امیر اصلانخان از فرار
بجانب خبوشان نتواند شد و نیز معلوم شد که سلیمان آقای جونی بفرمودهٔ سالار محال جاجرم
را فرو گرفت و همچنان حیدرقلیخان برادر جعفرقلیخان شادلو حکومت اسفراین یافته و با سپاهی
از مشهد تا اسفراین شتافته و بدان سر است که همه از آن محال احتشادی کند و بوزنجرد را فرو گیرد
و این هنگام کاظم خان خلج با دو عراده توپ و خمپاره بفرمان کارداران دولت در بوزنجرد متوقف
بود بالجمله سامخان ایلخانی از پشت درومی این امر آگهی یافت از نردین برنشسته از محال جاجرم
راه بگردانید تا مبادا گرفتار شود و از بامداد تا نیمه شب سی و پنج فرسنگ راه بریده بکنار اراضی اسفراین
آمد و از آنجا بمیان قبیلهٔ میلانلو که از جملهٔ جماعت زعفرانلو است در رفت و این هنگام آسوده
خاطر شد پس آدینه محمد را از میان مردم خود اختیار کرده نهانی روانهٔ بوزنجرد کرد و مکتوبی بکاظم خان
خلج فرستاد که از این گروه چیریک که با حیدرقلیخان انجمن شده بیم مکن و او را مردانه بمدافعت
باش که چندانکه از مردم مرکب و علف و آذوقه بکار باشد بسوی تو حمل میدهم کاظم خان پاسخ فرستاد
که خاطر خویش را از قبل من مشوش مدار که هرگز لشکر من از جنگ سیر نشوند و از آذوقه بیش
هم نیز حاضر دارم اگر توانی تقدیم خدمتی از بهر حمزه میرزا میکن که در ارک شهر محصور و متحصن

و محمد خان بغایری برای تسخیر سبزوار از راه سرولایت نیشاپور شتاب گرفتند و خواستند از
از هشت فرسنگی خبوشان عبور دهند ساملخان ایلخانی چون براین معنی وقوف یافت برادر خود یزدان
ویردی خان را با لشکر ساخته بدفع ایشان بیرون تافت بیگلربیگی مبارزت او را در چنین وقت
روا ندانست عنان بگردانید و از دیگر جای راه برگرفت لشکر پیاده سرولایت که ملازم رکاب او
بودند باز ماندند و دویست تن از آن جماعت باتفاق چند تن از اعیان ایشان بدست یزدانوردی
خان دستگیر شده باخود بخبوشان آورد و سرولایت نیشاپور را از تخت حکومت سالار بیرون
شد و از این هنگام که پانزدهم ذیحجة الحرام بود تا ورود سلطان مراد میرزا بسبزوار ساملخان در خبوشان
روز گذاشت

سفر کردن حاجی نور محمد خان سردار و سلیمانخان افشار بخراسان برای استمالت سالار و جعفرقلیخان

روز غره ذیحجة الحرام خبر عصیان مردم خراسان و اتفاق ایشان با حسن خان سالار و جعفرخان
کرد شادلو معروض کارداران دولت افتاد میرزا تقی خان امیرنظام حاجی نور محمد خان عم سالار
و سلیمانخان افشار را از برای اطمینان مردم خراسان و استمالت سالار و جعفرقلیخان اختیار کرد
و بصلاح و صوابدید او شاهنشاه ایران فرمان کرد تا ایشان طریق خراسان برگرفتند و همه جا
طی مسافت کرده تا بسبزوار براندند و از آنجا مکتوبی مشحون بعواطف خسروانه و عفو ملکانه شاهنشاه
ایران نگار داده بسالار جعفرقلیخان فرستادند و رسول ایشان در بند فریمون وقتی که سالار
و جعفرقلیخان از قفای حمزه میرزا و یار محمد خان بجانب هرات میشدند بدیشان رسید حسن خان
سالار خاصه در وقتی که حمزه میرزا او را اراضی خراسان را خاص خویش می پنداشت اینگونه
رسل و رسایل را وقعی ننگذاشت اما جعفرقلیخان را جنبشی در خاطر افتاد که اگر از وحشت و دهشت
بیرون شود طریق دار الخلافه برگیرد بالجمله سالار برای نظم حدود تربت حیدریه بدان اراضی

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد نزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خواهد
شد سامخان چون جدا شدن او را از حید قلیخان نقد سودی میدانست بدین شرایط
نهاد و سوگندیاد کرد لاجرم کاظم خان با توپ و سرباز خود تا چناران ترکتاز کرد حید قلیخان
نیز اراضی هام بغایری و سر ولایت نیشاپور را سپرده در چناران با کاظم خان پیوست و
از انجا کس نزدیک سالار فرستادند که گروهی نزدیک ما فرست تا باتفاق طریق سپریم
مبادا در عرض راه از حمزه میرزا و یار محمد خان افغان ما را زیانی رسد لاجرم سالار میرزا
محمد خان بیگلربیگی و محمد خان بغایری را با پانصد سوار روانه چناران کرد تا ایشان را بمشهد
کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقر خان برادر کاظم خان را با پانصد سوار افغان بطلب
کاظم خان بیرون فرستاد بعد از ورود بیگلربیگی محمد باقر خان نیز برسید کاظم خان بدست
آویز آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خان را بنزدیک
خویش آورد و او را با خود متفق ساخت و دهان توپها را بجانب افغانان بگشاد سواران افغان
ناچار مراجعت کردند و ایشان نزدیک سالار شدند و از انسوی حاجی بیگلربیگی و محمد خان بغایری
تا علی آباد براندند و در انجا سامخان ایلخانی و سلیمانخان را بنزدیک سالار کوچ دهند و بیگلربیگی
درینوقت دیگرگونه حیلتی نهاد و با سامخان گفت که من ناچار اطاعت سالار را گردن نهادم زیراکه
قوت دفع او را نداشتم اگر شما با من همداستان شوید و بشهر مشهد درائید بی کلفت خاطر سالار را از
مشهد دفع میدهیم و تقدیم خدمت دولت را برذمت می نهیم سامخان پاسخ داد که ما را بدین
اغلوطه نزدیک سالار نتوان برد اگر خواهی نخست او را بیرون شدن فرما تا ما از پس او درائیم و هم
درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده باتفاق یار محمد خان بسوی هرات پراگنده شد و سامخان
ناچار برای حفظ خبوشان بخانه خویش مراجعت کرد و پس از کوچ دادن حمزه میرزا بیگلر و امیر اصلانخان

نور محمد خان و سلیمانخان از نیشاپور بجانب سر ولایت سفر کرده چهارشنبه سلخ صفر المظفر
بلشکرگاه سلطان مراد میرزای حسام السلطنه پیوستند و درینوقت حسام السلطنه چنانکه
مذکور میشود تخریب اسفراین و تسخیر بوزنجرد را تصمیم عزم داد و چون اینخبر بجعفرقلیخان برسید
آشفته خاطر گشت و با لشکری لایق از نزدیک سالار بدست آویز حفظ خانه خود بیرون شد
و تا میانه اسفراین و بوزنجرد تاختن کرده در منزل رویین فرود شد سلیمانخان افشار چون این
بدانست از لشکرگاه حسام السلطنه بنزدیک او شتافت و از انجا باتفاق او تا بوزنجرد برفت
جعفرقلیخان در سفر دارالخلافه یکجهت شد و بسیج راه کرده باتفاق سلیمانخان و پنجاه تن سوار از جماعت
شادلو روز جمعه غره ربیع الاول روانه طهران گشت بعد از ورود بدارالخلافه مورد نواخت و نوازش
شاهانه گشت و جنایت او بزلال عنایت شسته آمد و مرتع و مرتع او از تقریب مراکب و مواشی
محفوظ ماند

در ذکر مامور شدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان و وقایع آن اراضی

روز پنجم ذیحجة الحرام برحسب فرمان شاهنشاه ایران شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه از دارالخلافه بیرون
شد تا بنظم مملکت خراسان پردازد و حسنخان سالار را عرضه هلاک و دمار سازد و اسکندرخان قاجار عمزاده
سالار بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام ملازم خدمت شاهزاده سواره و پیاده گشت و بدین شرح سپاه با او
همراه گشت فوج پنجم نصرت مراغه سپرده جعفرقلیخان پسر اسکندرخان سردار هشتصد تن کوچ
دادند و فوج مخبران شقاقی سپرده قاسمخان بترتیب یکهزار و سیصد و سیزده تن بر آمدند فوج هم
سپرده حسین پاشا هفتصد تن بشمار آمد و فوج قراجه داغی سپرده محمد علیخان بترتیب نیز هفتصد
تن بود و فوج ماکوئی سپرده تیمور پاشای سرهنگ هشتصد تن ساز راه کرد و سواره اینانلو سپرده
صفرعلیخان شاهسیون هفتصد تن و سواره قورت بیکلو سیصد تن و سواره شاهسیون سپرده

سفر کرد وجعفر قلیخان بجانب نیشابور بهمی آمد وقتی برسید که نورمحمد خان سردار وسلیمانخان افشار
از سبزوار کوچ داده در بیرون نیشابور در رباط عباسی جای داشتند چون خبر ورود جعفر قلیخان
را اصغا نمودند سلیمانخان اورا پذیره کرد وسخنان دلپذیر از لطف وقهر شاهنشاه القا نمود
چندانکه پندواندرز او در خاطرش راسخ افتاد وپیمان داد که طریق حضرت گیرد وعریضه بکارداران
دولت نگارکرده بسلیمانخان سپرد تا او با مکتوب خود انفاذ درگاه پادشاه داشت اما این راز
را از سالار مستور می نمود وبعد از سه روز دیگر سالار نیز از راه برسید وبا او افزون از دوهزار تن
سواره وپیاده وشمخالچی کوچ بنیاد خلیفه سلطان آذربایجانی با چهار عراده توپ که پشت با دولت
ایران کرده بود نیز ملازمت رکاب او میکرد مع القصه بعد از ورود سالار نورمحمد خان وسلیمان
خان اورا دیدار کردند وچندانکه توانستند خاصه نورمحمد خان برادرزاده را پند پدرانه گفت در
پایان امر سخن براین نهاد که یک تن از فرزندان خودرا با عریضه از در معذرت بدربار شهریار
گسیل میسازد ودر ضمیر داشت که کارداران دولت اراضی خراسان را بدو گذارند واز وی بدین قدر
راضی باشند وهرگزش حاضر حضرت نخواهند مدت دوازده روز این گفت وشنود بدرازا
کشید تا خبر رسیدن شاهزاده سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بخراسان مکشوف افتاد
سالار بدانست که کارداران دولت این مملکت را بروی مسلم نخواهند داشت دل دیگر
گون کرد وچون دانست که مردم سبزوار در بروی حسام السلطنه ببستند چنانکه مرقوم میشود
بر جلادت بیفزود وچون خبر رسید که فتح ناکرده سبزوار را بگذاشت وبگذشت با سپاهی که
داشت آهنگ سبزوار نمود جعفر قلیخان را قدرت مخالفت او نبود وناچار بموافقت او راه
برگرفت نورمحمد خان وسلیمانخان در نیشابور بجای ماندند اما مردم سبزوار چون عصیان کارداران
دولت کرده بودند مقدم سالار را مغتنم شمردند واورا استقبال کرده بشهر درآوردند وبتقویت

بگردند این نوبت خطی مجهول بدو فرستادند که مردم خراسان از لشکر آذربایجان نه چندان
هراسانند که بدین مکاتیب رفع وحشت توانند کرد الا آنکه از کنار سبزوار کوچ دهید عجب نباشد که
از قفای شما چند کس از علمای شهر و اعیان بلد با شما پیوسته گردند حسام السلطنه ازین پیام در
خشم شد و بفرمود تا لشکریان سبزوار را حصار دادند و سنگرها بر کشیدند و مار پیچها حفر کردند و دهان
توپها را گشاده داشتند درینوقت عریضه سامخان ایلخانی برسید که اینک تقبیل خدمت را تصمیم
عزم داده ام هر چه فرمان کنی چنان کنم شاهزاده شاد خاطر شد و رسول او را شادکام باز فرستاد
و پیام داد که هر چه زودتر حاضر حضرت باش لاجرم سامخان روز دوشنبه ششم محرم از خبوشان بیرون
شده سه روزه راه ببرید و روز نهم بلشکرگاه بپیوست ششصد سوار زعفرانلو ملازم خدمت داشت
لطفعلی بغایری و اللهیار خان و میر حیدرخان طالش نیز با او کوچ دادند و یک تن دیگر
برادرزاده سلیمانخان دره جزی را نیز با پنجاه سوار بهمراه آورد حسام السلطنه ایشان را بنواخت و نوا
و نوازش فراوان فرمود و بالطاف و اشفاق شاهنشاه ایران مستمال ساخت و چون این هنگام
علف و آذوقه کمیاب بود و جماعتی را اهمال کوهیش که تا سبزوار شش فرسنگ مسافت است
بتاختند تا علوفه و آذوقه چند روزه بیاوردند اما هنوز از قلت آذوقه و کثرت برف و شدت
برودت هوا کار بسختی میرفت روز دوازدهم محرم سامخان در خدمت حسام السلطنه معروض
داشت که حسن خان سالار و جعفرقلیخان کرد شادلو گروهی از مردم خراسان در باغ زندگران که
تا شهر نیشابور نیم فرسنگ مسافت دارد اتراق کرده اگر اجازت رود جماعتی از این لشکر
گزیده کنم و با دو عراده توپ ایلغار کنان بروی تاختن برم و نیمشبی روز دراکوتاه سازم حسام
السلطنه شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت او ساخت و سامخان راه بر گرفت لشکر آذر
بایجان و عراق تا کنون فرمان پذیر سامخان نبودند در کار ایلغار تهاونی میکردند لاجرم هنوز روز و

محمد باقر خان افشار هشتصد تن و سواره پرویز خان چاردولی سیصد تن سواره شاهسون بغدادی سپرده علیخان هفتصد تن و سواره شاطرانلو سپرده جعفرقلیخان پنجاه تن و سوار مشکین دار دبیل سپرده جعفرقلیخان شاهسون یکصد تن و سواره قراچورلوی عراقی هفتاد تن این جمله چهار هزار و سیصد و سیزده تن پیاده و سه هزار و بیست تن سواره بشمار آمد پس حسام السلطنه این لشکر را با سی و چهار عراده توپ و یکهزار بار قورخانه برداشته طریق خراسان پیش داشت و طی مسافت کرده تا شاهرود براند بعد از ورود بشاهرود و از نور محمد خان سردار که اینوقت در نیشابور جای داشت مکتوبی برسید که حمزه میرزای حشمة الدوله مدارک مشهد تاب درنگ نیاورده طریق هرات بر گرفت و کارداران دولت از بیش مرا گفته اند که اگر حمزه میرزا را هزیمت شده یا قتیل شمار آگهی فرستم تا مردم از خاک خراسان او تراق کنید و گوش بر فرمان جدید بدارید حسام السلطنه جلادتی کرد و این سخن را وقعی نگذاشته شتاب زده راه برداشت و بقدم عجل تا مزینان براند مردم مزینان را فرصت خویشتن داری بدست نشد ناچار پذیره شدند و دو روزه علف و آذوقه سپاه را حاضر کردند پس از دو روز از انجا کوچ داده غره شهر محرم الحرام در کنار غربی سبزوار سراپرده راست کرد مردم شهر او را پذیره نفرمودند و ابواب شهر را استوار بربسته تفنگچی و شمخالچی بر افراز برج و باره نشستند حسام السلطنه مکتوبی چند بعلمای شهر و اعیان بلد رقم کرد مشحون بتحریص در تقدیم خدمت پادشاه و اجتناب از عصیان و گناه بصحبت ملا حسن قاضی بشهر فرستاد و امیر اصلانخان پسر از قصه آگاه شد و ملا حسن را ماخوذ داشته با یکدست از شاخ چنار بیاویخت و باز خم خویش حمیت فراوان کرد اما حسام السلطنه چون از ملا حسن خبر باز نیامد روز پنجم محرم از جانب غربی سبزوار کوچ داده از طرف شرقی در زمین مصلی لشکرگاه کرد و از انجا تا شهر سه هزار ذراع مسافت بود دیگر باره مکتوبی نگاشت و رسولی بشهر گسیل نموده باشد که مردمش طریق مسالمت سپرند و از مخاصمت

جای داشت و شاهزاده را از سالار آگهی نبود و روز دیگر بفرمود تا جماعتی از سوار و سرباز دو عراده توپ
برداشته در مزارع و مراتع جوین بطلب علوفه بیرون شدند و در قرای جوین سواران بهر سوی
پراگنده شدند تا بدانند اخذ آذوقه از کجا توان کرد دیده بانان سالار معاینه کردند که سواران
عراقی بهر سوی پراگنده اند و اینک سیصد تن از سرباز مخبران با دو عراده توپ بجای آسوده اند
این خبر بسالار بردند و او هزار سوار بیرون فرستاد و سوار او نخستین بر سر سرباز ترکتاز آورد و از این
سوی توپها را بگشادند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون بانگ توپ بشنیدند از
هر جانب بلشکر خویش پیوستند و از آن طرف چون بانگ توپ گوشزد سالار شد فرمان
کرد تا لشکر از پس یکدیگر بمدد مردم او تاختن بردند و خود نیز برنشست و بتاخت و این قلیل
سرباز از بامداد تا شش ساعت با این سپاه گران رزم زدند تا قریب شد که تورخانه پرداخته
شود پس یکتن از سواران بلشکرگاه تاخت و لشکریان را از قصه آگاه ساخت حسام السلطنه
بفرمود تا از سوار و سرباز و توپخانه لشکری لایق این جنگ راه برگرفتند و خود نیز برنشست
اسب برانگیخت و از پیش روی لشکر تا حربگاه بتاخت و مردم خود را قوی دل ساخت
چندانکه پای اصطبار استوار کردند و مردانه بکوشیدند تا لشکر برسید نخستین یورش بردند و فراز
تپه و پشته ها را از دشمن بپرداختند و تفنگچی بیگانه پرداخته کردند و جنگی صعب بپیوستند درین حربگاه دویست
تن از مردم سالار گرفتار و عرضه هلاک شدند و بازگشت و او را دیگر نیروی درنگ نماند تا چار پشت
با جنگ داده روی بهزیمت نهاده از لشکرگاه خویش چهار فرسنگ آنسوی تر گریخت و حسام
السلطنه مراجعت کرده قلعه چغتای را بگذاشت و بجانب آق قلعه راه برداشت و این قلعه چنان
محکم است که بر فراز دیوار آن دو عراده توپ را با هم نیک توان عبور داد و از فوج ترشیزی پانصد
کس نیز در آنجا حافظ و حارس بود با الجمله شاهزاده آن قلعه را حصار داد لکن گلوله توپ را با دیوار آن

بسامخان ایلخانی مزاعت برد و او را بشفاعت برانگیخت پس بفرموده حسام السلطنه سامخان ایلخانی
و جعفرقلیخان سرتیپ قراجه داغی و طالب بیگ تفنگدار تا بام برفتند و محمد خان را مطمئن
خاطر ساخته بلشکرگاه آوردند و او مورد عنایت و ملازم خدمت گشت . در رکاب حسام السلطنه
باراضی سفراین کوچ داد حیدر قلیخان برادر جعفر قلیخان شادلو در قلعه میان آباد جای داشت
چون از رسیدن سپاه آگاه شد قلعه میان آباد را گذاشته طریق قلعه ... بر داشت و
و با برادر خود جعفر قلیخان پیوست و این هنگام جعفر قلیخان با دو هزار سوار ... میگذاشت حسام السلطنه یک ماه تمام در اسفراین اوتراق کرد و ... تا لشکرگاه افزون
از سه فرسنگ مسافت نبود لکن چون روی دل جعفر قلیخان با کارداران دولت بود درین مدت
بر ضد لشکر جنبشی نکرد الا آنکه برادر خود حیدر قلیخان را با جماعتی از سواران ترکمان و شادلو بقریه بار
که از محال شیروان و خبوشان است فرستاد تا آنکه دیه را منهوب داشتند و دویست تن مرد و زن
اسیر گرفتند بالجمله حسام السلطنه از اسفراین عباس قلیخان میرپنج کرد جهان بیگلو را باستمالت جعفر قلیخان
بر ... فرستاد و خطی که طالب بیگ تفنگدار با طمینان او از کارداران دولت آورده بود هم
بدو بردند و سلیمانخان میرپنج افشار نیز از لشکرگاه بسوی او راه بر گرفت و بدان شرح که مرقوم شد
او را بدار الخلافه بر و مع القصه در ایام توقف حسام السلطنه در میان آباد یزدان وردی خان برادر
سامخان ایلخانی علوفه و از هر گونه خوردنی همه روزه از خبوشان بلشکرگاه حمل میداد و لشکر را از ضیق
معاش نمیگذاشت درینوقت حسام السلطنه آهنگ محال جوین و تسخیر قلعه چغتای کرد سلیمان
آقای قلیچی نبیره الله یار خان که حکومت جوین داشت باستظهار سالار طریق بیفرمانی گرفت
و سیصد تن از فوج ترشیزی را نیز از سالار بمدد گرفته قلعه چغتای را استوار بداشت از این سوی
حسام السلطنه در یک فرسنگی چغتای سراپرده راست کرد و سالار از آن سوی در سه فرسنگی

سردار قاجار را که از این پیش حکومت داشت بسوی ما فرست تا شهر را بدو بسپاریم حسام السلطنه
این مسئلت را نیز اجابت کرد و سردار را با شش عراده توپ و جماعتی از سرباز و سوار کسیل تربت
داشت و او راه بر گرفته نخستین بطرف ترشیز کوچ داد و مردم ترشیز که در طلب امان بودند
او را پذیره کردند اسکندر خان جماعتی از سربازان مراغه را بنگاهبانی باز گذاشت و آنگاه که
حسام السلطنه بترشیز آمد سرباز مراغه را برگرفته یکصد و پنجاه تن پیاده عرب و عجم را در آنجا سکون
فرمود بالجمله اسکندر خان از ترشیز بطرف تربت رهسپار گشت و جعفر قلیخان ترشیزی را با خود
کوچ داد بعد از رسیدن اسکندر خان بتربت یعقوب علی خان که از بیم سردار از ترشیز بتربت فرار
کرده بود هم از آنجا بمحولات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت با جعفر قلیخان ترشیزی
بمحولات شتافت و یعقوب علی خان را مطمئن خاطر ساخته با خود باز آورد و از پس او حسام
السلطنه از خسروگرد کوچ داده بکنار سبزوار آمد و دروازهای شهر را بر لشکر قسمت کرد و فرمان داد
تا سنگر برآوردند و مارپیچها حفر کردند و در ارک سبزوار مصطفی قلیخان ترکی با دویست تن سرباز
بفرموده سالار حافظ و حارس بود این هنگام که یعقوب علی خان برادر او در تربت طریق
خدمت سپرد و اسکندر خان سردار را بتربت در برد مکتوبی بمصطفی قلیخان فرستاد که من طریق
خدمت گرفتم تو نیز ترهات سالار را از خاطر محو کن و قلعه ارک را بمردم حسام السلطنه بسپار
مصطفی قلیخان چون مکتوب برادر را برخواند خود نیز رقیمه نگار داده با مکتوب یعقوب علی خان
نزد حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن فرست تا ارک را بدو بسپارم حسام السلطنه
بی توانی فرج الله خان سرکرده فوج عرب را با مردم او مامور فرمود تا شتاب زده برفتند
و روز چهاردهم ربیع الثانی ارک را فرو گرفتند این هنگام مردم شهر چنان آشفته بودند که هیچ کس
از خویشتن خبر باز نمیداد و امیر اصلانخان پسر سالار با چند سوار از مردم خود از بهر آنکه مردمان

نیانی نبود اما چون مردم قلعه را خورش و خوردنی بدست نبود و سرب و باروت نیز اندک داشتند
پس از یکهفته بتوبت و انابت گرائیدند و امان طلبیدند حسام السلطنه بر قلعگیان بخشایش
فرمود و سرباز ترشیزی را مطمئن خاطر ساخته بلشکرگاه آورد و ملازم رکاب ساخت سربازان
ترشیزی که در قلعه جغتای جای داشتند چون این بشنیدند کس بطلب امان فرستادند و از
شاهزاده آسوده شده قلعه جغتای را نیز بگشودند و سلیمان آقای قلیچی از انجا فرار کرده بسالار پیوست
بالجمله چون جوین از لشکر بیگانه پرداخته شد حسام السلطنه محمد ابراهیم خان قاجار سه یانلو را بحکومت
آنجا باز داشت و خود تسخیر سبزوار را در ضمیر گرفت اما سالار پیش دستی همی کرد و راه سبزوار پیش داشت
بعد از ورود بسبزوار برادر خود میرزا محمد خان بیگلربیگی و پسر خود امیر اصلانخان را در سبزوار بگذاشت
و حاجی میرزا ابراهیم سبزواری و چند تن از اعیان آن بلد را بگروگان با خود برداشته بجانب نیشابور
کوچ داد و حسام السلطنه بجانب سبزوار رهسپار گشت و قلعه خسروگرد را که نیم فرسنگ تا شهر مسافت
است لشکرگاه فرمود و ده روز در انجا بزیست همه روز میرزا محمد خان بیگلربیگی و امیر اصلانخان
و شاهزاده محمد یوسف هراتی و سلیمانخان آقای قلیچی و جمعی دیگر از اعیان سبزوار با سواران جرار
بیرون شده با قزلباش سپاه رزم میدادند و شامگاه باز شهر می شدند درینوقت یحیی خان
تبریزی با سوار کلیائی و سه عراده توپ چهارده پوند و سه هزار تومان زر مسکوک از دار الخلافه
طهران برسید و از کارداران دولت سامخان ایلخانی را نشان سرتیپی مرصع آورد و هر یک
از بزرگان خراسان را که تقدیم خدمتی کرده بودند بتشریفی جداگانه قرین مرحمتی ساخت و هم
درین وقت جعفرقلیخان حاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکرگاه بودند مکاتیب چند
متواتر گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم بهرچه حکم شود اطاعت رود و هم درینوقت رسولی
از تربت آمد که یعقوب علی خان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که بگذارند

ثلاثه دولت روس و روم و انگلیس مجمره شود و موافق عهدنامه ارزن الروم حدود اراضی
دولتین را معین دارد روز چهاردهم شهر ذیحجه از تبریز بیرون شد و چهار سال مدت سفر او
بدراز کشید درویش پاشای وکیل دولت آل عثمان بخیرخواهی دولت خویش از طریق انصاف
انحراف جست و باغوای مردم حیله پرداخت و ایشان را بمواعید عرقوبی تحریص داد که خویشتن
را از تبعه دولت آل عثمان بخوانید تا ده سال سال دیوانی از شما طلب نکنیم با اینهمه مشیر الملک
ده هزار تومان بر خراج ایشان بیفزود و آن جماعت بدین شناعت رضا ندادند و خود را بکذب
بدولت بیگانه نبستند و همچنان شش هزار تومان بر شهر حویزه خراج نهاد و هزار و دویست ده
و قریه که درویش پاشا بدروغ منسوب باراضی دولت آل عثمان میداشت کذب او را مدلل کرده
و مسجل داشت وکیل دولت روس چریکوف و انگریز ولیمس نیز مسجل کردند و خط و خاتم بر نهادند
و هم درین سال حاجی میرزا خان که پیش خدمتان سده سلطان را ریاست داشت برحسب فرمان
حکومت یزد یافت بعد از ورود بدان بلده چنان دانست که نعوت محمد عبدالله که شرح
حالش ازین پیش گذشت حکومت یزد بایست کرد لاجرم او را طلب داشته مس عنوان
خویش کرد و هیچ امری را بی اشارت و استشارت او بپای نتوانست برد شاهنشاه کار بدینگونه
رفت تا کارداران دولت از آشفتگی امر یزد آگهی یافتند و او را معزول ساختند و هم درین
سال کارداران دولت شاهزاده خانلر میرزا را که حکومت مازندران داشت طلب نمود
بفرمانگذاری بروجرد فرستادند و حکمرانی مازندران بشاهزاده مهدی قلی میرزا مفوض گشت
و هم درین سال قرة العین ظاهر گشت همانا این زن زرین تاج نام داشت و او دختر حاجی ملا
صالح قزوینی است پدرش یکتن از اجله فقها بود و شوهرش ملا محمد پسر ملا محمد تقی عمزاده بود
که او نیز فضلی بکمال داشت و عمش ملا محمد تقی مجتهدیست که صیت فضل و تقوی او در جهان

را اغلوطه داده تا گرفتار نشود در میان کوی و بازار اسب میتاخت و فریاد بر میکشید که ای
مردم دلیرانه بکوشید و دشمن را دفع دهید از ینگونه همی فریاد کرد تا پس دروازه شهر آمد دروازه
عراق را بسته و سپاه خصم را از پس در نشسته یافت از انجا عنان بگردانید و بدروازه دیگر
شتافت همچنان این در را بسته یافت در کمال جلادت از اسب بزیر آمد و بزخم تبرزین قفل دره
را بشکست و در گشود و بر نشست و بجانب نیشاپور اسب برجهاند سام خان ایلخانی با جمعی از سواران
بفرمان حسام السلطنه از دنبال او ده فرسنگ بشتافتند و گرد او نیافتند اما میرزا محمد خان بیگلربگی
و شاهزاده محمد یوسف و سلیمان آقای قلیچی و جماعتی دیگر از اعیان سبزوار بمیان مسجدی در رفته
نشستند و لشکریان ایشان را دست بسته بحضرت حسام السلطنه آوردند شاهزاده آن جماعت
را به یحیی خان تبریزی سپرد تا باکنده و زنجیر بدار الخلافه آورده بعنوان شاهنشاه ایران سپرد
اما حسام السلطنه بعد از فتح سبزوار بهتم ربیع الثانی بجانب نیشاپور رهسپار آمد اما امام ویردی خان
بیات را که هنگام آشفتگی خراسان حشمة الدوله بحکومت نیشاپور بازداشته بود هنوز حکومت
نیشاپور داشت و مردم سالار را در ان بلده مداخلت نمیگذاشت با اینکه سالار ده عراده
توپ از چهار عراده توپی که خلیفه سلطان نزدیک او برده بود به نیشاپور فرستاد امام ویردی
خان را بسیار بیم و امید داد مفید نیفتاد بالجمله چون حسام السلطنه بدو منزلی نیشاپور رسید
امام ویردی خان باستقبال آمد و خواستار شد تا سپاهی به نیشاپور برده شهر را بسپارد
حسام السلطنه او را بنواخت و از جماعت قراجه داغی گروهی را بحراست نیشاپور
فرستاد و حکم داد تا توپهای خلیفه سلطان را بلشکرگاه آورند شب عید نوروز سلطانی
شهر نیشاپور نیز مستخلص شد و دیگر قصه‌های خراسان در جای خود مسطور میشود و هم درین
سال حکم سلطانی صادر گشت که میرزا جعفر خان مشیر الدوله سفر لندن کند و باتواق وکلای

وکلمهٔ تقدمات بعده انحطاط تاریخ وفات او گشت

ذکر حکومت شاهزاده خانلر میرزای احتشام الدوله در یزدجرد و سیلاخور

دو ماه قبل از ان که شاهنشاه غازی وداع اینجهان گوید کارداران دولت شاهزاده خانلر
میرزای احتشام الدوله را که اینوقت حکومت همدان داشت طلب نموده مامور بفرمان گذاری
مازندران نمودند و در مدتی قلیل آن مملکت را بنظام کرد و چون روز نهم شوال خبر پر ملال
تحویل شاهنشاه غازی ازینجهان فانی بدو بردند بزرگان مازندران را حاضر ساخت و گفت
آگاه باشید که شاهنشاه ما از جهان رخت بربست و پادشاهی جوان بجای او نشست اینک
از آذربایجان بجانب دار الخلافه شتاب گرفته و مرا بالتزام رکاب فرمان داده و من از این
سفر بدان سرم که ساخت شما را از آلایش عصیان صافی بدارم چه در زمان شاهنشاه غازی و حکومت
شاهزاده اردشیر میرزا بیرون قانون چاکری از حاضر شدن بحضرت پادشاه و تقدیم هدیت پادشاهزاده تقاعد می نمودند
بزرگان مازندران بدین سخن شادمانه شدند و هر یک جداگانه عذر گناه را عریضه بدرگاه
شاهنشاه نگاشتند احتشام الدوله این جمله را گرفته ایلغار کنان تا بدار الخلافه طهران براند
و از انجا پذیره موکب شاهنشاه را راه برگرفت در منزل سیاه دهن قزوین بتقبیل سده
سلطنت قرین بهروزی و میمنت گشت و بملازمت رکاب تا بمنزل کرج کوچ داد و از انجا
برحسب فرمان شاهنشاه ایران حکومت یزدجرد یافت و لی اینک بشهر طهران در آید بجانب
یزدجرد شتافت و بصوابدید کارداران دولت یکصد تن سوار چلیپانلو و سی سوار قبت
ملازم خدمت او شد بعد از ورود یزدجرد بیرون آن بلده در باغ شاه فرود آمد روز سیم از قبیله
حسوند قیلی جماعتی تا قریه فیال که یکدو تیر پرتاب با باغ شاه بر زیادت مسافت ندارد بتاختند
و مواشی مردم آن قریه را منهوب ساختند لاجرم وقوع این حادثه جهان در چشم احتشام الدوله

لمان و امصار پراگنده است واین دختر نیز با اینکه روئی چون قمر زلفی چون مشک اذفر
داشت در علوم عربیه وحفظ احادیث وتاویل آیات فرقانی باحظی وافر و از سوء قضا شیفته
کلمات میرزا علی محمد باب گشت واز جمله اصحاب او شد واندک اندک طریقت او را که یکسره
ناسخ شریعت بود بدانست حجاب زنان را از مردان موجب عقاب شمرد ودیگر زن را بنکاح نه
مرد فرض استحباب کرد اصحاب میرزا علی محمد باب که از زن و فرزند خویش وپیوند آواره بودند
واز کمال سبق هر بیچاره و را ماه پاره میدانستند بارادتی عاشقانه شمع او را پروانه گشتند گاهی او را
بدر الدجی ووقتی شمس الضحی نام نهادند وعاقبت بقرة العین لقب یافت مجلس خود را چون حجله
عروس پیراسته میکرد وتن چون طاؤس بهشت آراسته میداشت وپیروان باب را حاضر
کرده بی پرده برایشان در می آمد ونخست بر فراز تختی جلوس کرده چون واعظان متقی از بهشت
ودوزخ یاد میکرد واز احادیث وآیات شرحی بکمال میراند آنگاه میگفت هر که مرا مس کند سورت
آتش دوزخ بروی چیره نگردد مستمعین برپای میشدند وبپای سر بر او میرفتند ولبهای او را که
برپا قوت رمانی افسوس میکرد بوس میزدند ولب‌ها نهای او را که بر نار بستان دریغ میخورد چشم
میسودند ملان محمد تقی عم او چون کردار ناهنجار او را تفرس کرد از در طرد ومنع بیرون شد قرة
العین که همه مجتهدین وعلمای دین را واجب القتل میدانست بر قتل عم خویش نیز فتوی
راند واصحاب او هنگام سپیده دم بر او تاختند ودر مسجد میان نماز ونیاز مقتولش ساختند
از کمال زهد وورع که او را بود در میان جماعتی از مردم بشهید ثالث ملقب گشت اما قرة العین
از پدر وشوهر حسم رشته موالفت کرد وطریق مخالفت گرفت واز قزوین بهر بیرون سفر کرده
با اصحاب خویش راه برید واز وا عیان باب بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد وهم درین سال
میرزا احمد شاملو که چند گونه خط را نیکو می نوشت در مشهد رضوی علیه الصلوة والسلام درگذشت

وشطارت بود و با بزرگان بختیاری نیز مرافقت و موافقت داشت احتشام الدوله دربند
در و دبند دگر نداورا از دوراندیشی دور دانست لاجرم اورا بحکومت باجلان فرمان کرد و
تشریف داد و باقرخان و اسدخان و علی محمدخان را نیز بحکومت بختیاری فرستاد و ایشان
بعد از بیرون شدن از شهر بر جسارت و شرارت بیفزودند زیرا که اخذ خلعت و اجازت مراجعت
را از ضعف حال شاهزاده شمردند از این روی یکباره کار حومه شهر آشفته گشت و این آشفتگی
خاطر شهریان را نیز از بهر فتنه برشورانید حاجی رحمن که یکتن از خویشاوندان حاجی ملا اسدالله
مجتهد بود جمعی از اشرار شهر را بگرد خود انجمن ساخت و در میان کوی و بازار مردم را بر مخالفت
شاهزاده تحریص همی کرد و شحنه شهر را ماخوذ داشته محبوس نمود و بعضی از عمال دیوان را از عمال
احتشام الدوله بگرفت و بر مردم غوغا طلب قسمت کرد شاهزاده که مردی مجرب بود آتش سخط
و غضب را بزلال صبر و سکون بنشاند و دفع غوغای عامه را با آلات حرب و ضرب دست نبرد
لاجرم چون آفتاب بمغرب در رفت مردم عامه پراگنده شدند و بجایهای خویش در رفتند
و آن جماعت که آتش این فتنه را دامن همی زدند معاینه کردند که شاهزاده بدین نیرنگ و حیلت
آلوده مبارزت و مقاتلت نگشت ناچار صبحگاه عذرخواه گناه خویش آمدند و چندان پوزش
و نیایش آوردند که مورد بخشایش گشتند

تحویل جسد مبارک شاهنشاه مبرور از دارالخلافه طهران بدارالامان قم

ازین پیش مرقوم افتاد که جسد مبارک شاهنشاه غازی را کارداران دولت از قصر محمدیه نقل
داده در باغ لاله زار بقانون شریعت نهادند چون شاهنشاه منصور بدارالخلافه در آمد و برخی از
امور را انتظام کرد روز دوازدهم شهر ذیحجة الحرام خویشتن بباغ لاله زار در رفت و بزرگان
ایران و اعیان چاکران حاضر حضرت گشتند آنگاه شاهنشاه بفرمود تا جسد مبارک محمدشاه

تاریک شد و بنیوانی معدودی از مردم خود که حاضر بودند بر نشست و چون برق و باد شتافته
جماعت حسوند را دریافت و همدران گرمی که از راه برسید پنج تن از ایشان به زخم گلوله تفنگ
با خاک پست کرد مردم حسوند چون این بدیدند مواشی منهوبه را بگذاشتند و طریق فرار سپردند و مردم
فیلی نیز دست تعرض از اهالی بروجرد کوتاه نمودند و از جانب دیگر نصر الله خان والوند و قاسمخان
پاپیدر حمتان که همه عمر بغارت بازرگانان روزگار می بردند این وقت که خبر ورود احتشام الدوله
را بدانستند در قلعه ده گرد سیلاخور که معقلی متین بود جای کردند و نام از شاهزاده نبردند چندانکه
احتشام الدوله از در رفق و مدارا کار کرد بر سنگباره استنکاف ایشان افزوده گشت ناچار در تسخیر
قلعه و تدمیر ایشان یکجهت شد و از بروجرد راه برگرفته ولی خان سرتیپ را نیز با جمعی از سربازان
ملازم رکاب ساخت و طی مسافت کرده قلعه ده گرد را حصار داد و نصر الله خان نیز از بیرون
قلعه سنگری چند کرده بمدافعت بیرون شد و شاهزاده بنیوانی فرمان یورش داد و
سربازان حمله افگندند و همچنان ترکتاز بسنگر او دررفتند و او را دستگیر ساختند و درین جنگ
جمعی از سربازان مقتول و گروهی مجروح گشت و بعد از گرفتاری قاسمخان و نصر الله خان قلعه
گیان را پای اصطبار بلغزید و آن دروازه که دور از لشکرگاه بود بگشودند و بجانب جبل گریختند
پس شاهزاده بقلعه دررفت و روز دیگر قاسمخان و نصر الله خان را با کنده و زنجیر بشهر درآورد
و از پس آن جمعی از مردم بیرانوند فیلی که فرمان پذیر حسینعلی بیرانوند بودند در محال بروجرد بنهب
مجتازان و غارت بازرگانان روز سپردند احتشام الدوله جماعتی را بدفع ایشان فرستاد تا
بیست تن از آن قاطعان طرق و شوارع را دستگیر ساخته بشهر بروجرد آوردند پس نفر مود
دو تن از ایشان را عرضه هلاک ساختند و دیگران را مثله کردند و همچنان چون افراسیاب خان
باجلان بعد از وفات شاهنشاه غازی در محال بروجرد آغاز ترکتازی نموده معصد سیلا

انجمن بودند چراغعلی خان با خود اندیشید که اگر حکم احضار میرزا عبد الحسین را اظهار کنم چون بی اجازت کارداران دولت در این امر مبادرت نموده بیمناک شود و یکباره این شهر را برشوراند واجب شود که سپاهی بدینجانب مامور شده جماعتی را تباه سازد لاجرم بنزدیک حاجی محمد خان و آقا سید محمد امام جمعه اصفهان چنین مکشوف داشت که کارداران دولت فرمان کرده اند که میرزا عبد الحسین بکار وزارت قیام کند و میرزا عبد الوهاب راه دار الخلافه برگیرد در روز دیگر مردم را در عمارت چهل ستون اصفهان انجمن ساخته این حکم را برایشان القا کرد و اهالی آن شهر را آسایش و آرامش داد و بعد از هفته بسرای امام جمعه رفته میرزا عبد الوهاب را بجانب دار الخلافه کوچ داد و هم در این سال چون خبر آشفتگی کرمان و بیرون شدن فضل علیخان چنانکه بدان اشارت شد معروض کارداران دولت افتاد حاتم خان شهاب الملک را باتفاق علیخان و ابراهیم خان پسرهای عبد الرضا خان یزدی مامور بنظم کرمان فرمودند شهاب الملک بعد از ورود بکرمان بتخریب امر فضل علیخان پرداخت از بهر خویش همی خواست چون این خبر بعرض اولیای دولت رسید بر آن شدند که او را بخوانند و حاکمی دیگر از بهر کرمان برنشانند پس منشور احضار او برفت و او تا سه منزلی کاشان براند و در آنجا منشور پادشاه بدو رسید که باتفاق علیخان و ابراهیم خان سفر یزد کند و محمد عبد الله و دیگر اشرار را قلع و قمع نماید لاجرم حاتم خان طریق یزد برداشت و ابراهیم خان که در آن شهر به ریبه در قوتی بکمال داشت از پیش روی تاختن کرد و بسیار کس از اشرار را گرفته محبوس بداشت محمد عبد الله چون قوت درنگ نداشت بخانه حاجی محمد کریم خان پسر ظهیر الدوله ابراهیم خان قاجار که از فحول علمای شیخیه است گریخته پناهنده گشت و از پس آن شهاب الملک نیز برسید و هم در یزد نظام مملکت را جز با حکومت خویشتن راست نمیدید و از نظام آن بلده چشم پوشیده با صلاح امارت خویش روزگار میبرد و کار

را بندگان درگاه برگرفته بر سر و دوش حمل همی دادند و اشک همی باریدند من بنده توانم
گفت که بر زیادت از دیگر مردمان خسته خاطر بودم چه شکر نعمت او را با تصنیف چندین ابواب
نتوانم گذاشت بالجمله شاهنشاه منصور تشییع جنازه پدر همی کرد تا از باغ لاله زار بدر شد آنگاه چنانکه
پادشاهی با سپاهی کوچ داده آن جسد مبارک را بدار الامان قم تحویل کردند و روز چهارشنبه هجدهم
ذیحجه در جوار قبه بضعه موسی بن جعفر علیهما السلام با آئین سلطنت و قوانین شریعت بخاک سپردند
و زر و مال فراوان بفقرا و مساکین بذل کردند اللهم البسه حلل النور واشد و سلطانه فی خطایر
الحور و هم درینسال برحسب فرمان شاهنشاه ایران سلیمانخان خان خانان حکومت صفهان
یافت و میرزا عبد الوهاب گلستانه مستوفی بوزارت او منصور شد بعد از ورود ایشان با صفهان
میرزا عبد الحسین سررشته دار صفهانی که در آرزوی وزارت آن بلده روزگار میگذاشت
با میرزا عبد الوهاب از در معادات و مبارات بیرون و روی دل خان خانان نیز با میرزا
عبد الحسین بود ازین روی که او را از کارداران دولت مثالی بدست نبود در فرمان
برادری خان خانان خضوعی بر زیادت داشت و از جانب دیگر میرزا عبد الوهاب که وزارت
اصفهان را از شاهنشاه منصور بمنشوره داشت بدین ذلت سرور نمی آورد در پایان امر میان
ایشان کار بمقابله و مقاتله رفت و از دو جانب مردم خویش را انجمن کرده اعداد جنگ
نمودند چون این قصه معروض درگاه پادشاه افتاد بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام
چراغ علی خان زنگنه را مامور فرمود که سفر صفهان کرده میرزا عبد الوهاب را در خدمت
وزارت به نیرو کند و میرزا عبد الحسین را بدرگاه آرد چون چراغ علی خان وارد صفهان گشت
بیشتر از مردم شهر بکار جنگ و گشادن تفنگ مشغول بودند و اهل حرفت و صنعت و بازرگانان
حجرات خویش را استوار بسته نیمی در گرد میرزا عبد الحسین و نیم دیگر نزدیک میرزا عبد الوهاب

روز بیست و چهارم ذیحجة الحرام از دار الخلافه طهران راه برگرفت و بعد از ورود باصفهان
حکم چند با عیان و عمال فارس نگاشته هر کس را جداگانه بکاری باز داشت و روز چهاردهم
محرم از اصفهان بیرون شده کوچ بر کوچ تا مشهد مرغاب براند و در انجا ایل بیگی قشقائی برادرش
و جماعتی از مردم فارس پذیره رسیدند و ازین منزل تا شیراز از کثرت گل و لای و شدت برف
و سورت برودت هوا زحمت فراوان طی مسافت کردند روز نهم شهر صفر المظفر شاهزاده
بهرام میرزا وارد شیراز گشت و رایت نظم آن مملکت برافراخت و از هر کس مالی و ثروتی بنهب
و غارت رفته بود باسترداد بپرداخت و میرزا نعیم پسر محمد زکیخان سردار نوری را که منصب لشکر
نویسی فارس نامزد او بود فرمان کرد تا لشکری که در شیراز اقامت داشت عرض داد و دانوقت
عزیز خان مکری که اکنون سردار کل عساکر منصوره است با فوج چهارم تبریز در شیراز بود و
بر حسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر اسمعیل خان سرهنگ با فوجی شقاقی مخبران و محمد
صالح خان سرهنگ توپخانه با یکصد و پنجاه تن توپچی و عزیز بیگ یاور سمنانی با جماعتی از
سرباز سمنان و دوازده عراده توپ و قورخانه حاضر بود شاهزاده بهرام میرزا خواستار شد که
کارداران دولت اینجماعت را تا نوروز سلطانی در شیراز رخصت اقامت دهند مسئول
او باجابت مقرون افتاد و هم فرمان برسید که حسین خان نظام الدوله را در سرای خود
باز دارند و قراول بگمارند که از شهر شیراز بلکه از سرای خود بیرون نشود و هم درین سال شاهزاده
طهماسب میرزای موید الدوله که در نظم بلدان و رزم میدان شناخته ایران بود و در کشف
مشکلات علوم و معضلات حکم بر فضلای عهد فزونی داشت مامور بفرمانگذاری کرمان آمد
و بعد از ورود بآن بلده فرمان کرد که ملا حسین پسر ملا علی اصم که مصدر آن همه شر بود چنانکه
مرقوم افتاد در ان شهر نماند بسیار کس از اشرار نیز دستگیر ساخته بعضی را مقتول نمود و

سعتی نیز معروض کارداران دولت افتاد او را بدار الخلافه طهران طلب کردند و بدین گناه
و دیگر عصیانها مبلغی از روسیم بمصادره تسلیم داد و هم درین سال برحسب فرمان شاهزاده ارد
شیر میرزا که جودتی با جلالت انباز و فضلی با بذل همساز داشت مامور بحکومت خوزستان و لرستان
و بختیاری و نظم اراضی جیب درامهرمز گشت و سلیمانخان گرجی برادرزاده منوچهرخان
معتمد الدوله که ملقب بسهام الدوله بود بوزارت او و سرداری سپاه منصوب شد پس بسیج
سفر کرده با دو فوج سرباز کمره و گلپایگان و دو فوج لشکر لرستان و یکفوج سرباز فریدن و
چهار محال و چهارصد تن سوار شاهسون و چهارصد سوار چکنی قزوین و جماعتی از ملازمان کاب
و دویست تن توپچی و هشت عراده توپ و قورخانه لایق در عشر آخر ربیع الاول از دار الخلافه
خیمه بیرون زد و نخستین باراضی کمره و گلپایگان و خونسار و چهار محال و فریدن عبور کرده هر فتنه که از اشرار
بختیاری در آن نواحی زاده بود قلع و قمع فرمود و مردم شریر را دستگیر ساخته برخی را خود عرضه هلاک و دمار داشت و جماعتی را با کند
و زنجیر بدرگاه شاهنشاه فرستاد و هر قلعه و کوشکی که رهزنان از بهر خود معقلی میداشتند با خاک
پست کرد و قلعه ارو حسن را که در حواشی خاک بختیاری حصنی حصین بود نیز ویران نمود بالجمله
ششماه چمن سنگباران و تهیه را لشکرگاه کرده از نظم آن اراضی بپرداخت و از انجا آهنگ لرستان ساخت
چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد و هم درین سال شاهزاده بهرام میرزا که در ایوان عالمی تحریر و
در میدان ضرغامی دلیر بود مامور بحکومت فارس گشت و میرزا فضل الله نصیر الملک وزارت فارس
یافت و میرزا مهدی مستوفی نوری پسر محمد زکیخان سردار نیز برحسب حکم بسیج سفر شیراز کرد و چون
محمد علیخان ایلخانی قشقائی سالی چند میرفت که مامور بتوقف طهران بود و رخصت مراجعت باخانه
خویشش نداشت این هنگام شاهزاده بهرام میرزا از کارداران دولت رخصت او را خواستار آمد
و بشفاعت او ایلخانی را اجازت مراجعت حاصل شد پس شاهزاده با یکصد تن سواره طالش

بیکسوی کردند آنگاه برشوریدند وگفتند یا شاهنشاه ایران میرزا تقی خان را از وزارت خلع
فرمایید یا نام مارا از جریده چاکران محو نمایید و هم آواز درمیان سربازخانه غوغا بر داشتند و
و فریاد استغاثت برافراشتند میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خیلاکه در دماغ
او بود حمل این جسارت نتوانست کرد چند کس از قفای یکدیگر بدیشان فرستاد و آن جماعت
را بقتل و نهب و اسر تهدید کرد سربازان از کلمات او یکباره بیچاره شدند و چنان دانستند
و اگر از یکدیگر کناره گیرند یکتن زنده نخواهد بود از بیم جان رایت اتفاق افراخته کردند روز
یکشنبه پانزدهم ربیع الثانی اعلان کلمه عصیان نمودند و یکدل و یکزبان غوغا برداشتند
وگفتند تا میرزا تقی خان را از مسند وزارت فرود نکنیم از پای نخواهیم نشست و از قورخانه
چند حمل گران بسربازخانه تحویل دادند و از وجه علوفه فراوان نیز فراهم نمودند و در روز
دیگر از بامداد تصمیم عزم دادند که میرزا تقی خان را از مقام خویش رفع دهند بلکه اگر توانند
عرضه هلاک دو بار سازند پس تفنگهائی خود را با سرب و باروت بینباشتند وگفتند هرگز
شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بذل جان مضایقت نکنند یکتن
برایشان نخواهد داشت و دیگر اینکه بی گمان میرزا تقی خان اگر زنده ماند مارا زنده نخواهد گذاشت
اکنون اگر ما را وداع جهان گفتن واجب افتاده بهتر آنست که میرزا تقی خان را مقتول سازیم
و بدست پادشاه کشته شویم این گفتند و از سربازخانه میرزا تقی خان را راه برگرفتند از این
سوی میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشته را دشمن جان خویش یافت هراسناک
گشت و بفرمود تا مردم او در سرای و بام خانه را بجمله است بایستادند و چون سربازان راه
نزدیک کردند و تن را بزخم گلوله از پای در آوردند اما سربازان اگرچه قوت آن داشتند
که بسرای میرزا تقی خان در روند اما حشمت خواهر پادشاه را که در سرای او بود نگاه داشته

جمعی را در کنده و زنجیر کشید و پس از نظم شهر شوارع و طرق را از زحمت دزدان و راهزنان
بپرداخت و طریق کاروانیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
چندانکه دران مملکت فرمانگذار بود منال دیوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود
و رعیت را شاد خاطر و آسوده بداشت و اهل حرفت و صنعت را نیک تربیت کرد خاصه شال
کرمانی را که از بافته کشمیر بزیادت قیمت یافت و هم درینسال چون روزی چند از جلوس شاهنشاه
ایران سپری شد و کار صدارت عظمی بر میرزا تقی خان امیر نظام راست بایستاد ملک ایران همه
تا قواد سپاه و بزرگان درگاه بی اکراه خاطر باشند لاجرم او را بشرف مصاهرت قرین مفاخرت
ساخت و خواهر خویش را روز جمعه بیست دوم شهر ربیع الاول با او عقد بست و شب چهار شنبه
چهارم ربیع الثانی او را بسرای میرزا تقی خان فرستاد بدین انتساب که با خانواده سلطنت حاصل
کرد تمامت شاهزادگان و بزرگان او را نرم گردن و فروتن شدند

شورش سربازان بر میرزا تقی خان و رفتن او بخانه اعتماد الدوله

و هم درینسال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف آذربایجان بود و رتق و فتق لشکر
آذربایجان را خاص خویش میدانست باستظهار برادر تکبر و تنمری دیگر در سرشت لشکریان از
خشونت طبع و سورت خوی او رنجه و شکنجه بودند و بیم داشتند که در نزد امیر نظام از برادر اوشکایت
آورند تا مبادا قرین غرامت و نکایت کردند اینمعنی را در دل می نهفتند و نمیگفتند درینوقت
که فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریز و فوج خاصه و فوج شقاقی و فوج قراجه داغی و دار الخلافه میان
سرباز خانه ارک جا داشتند چند تن از نشناختگان درگاه که با امیر نظام از در خصومت بودند
سربازان را در عصیان با او همداستان ساختند تا متفق الکلمه سر از فرمان برمان برتافتند
و نخستین صاحبان مناصب مانند میر تیپ و سرهنگ و یاور و سلطان را از میان خود

تواند ساخته کرد که طریق خردمندان بدانند و سنجیده برانند تا این مردم هراسنده را سخن او بنشاند
افتد این قرعه بنام عباسقلی خان والی که نسب با ابراهیم خلیل خان قراباغی جوانشیر میرساند. بر
آمد پس عباس قلیخان حاجی علیخان حاجب الدوله و میرزا مصطفی مستوفی و نجفقلی خان
دنبلی را برداشته بسربازخانه در رفت سربازان در گرد او انجمن شدند و غوغا برداشتند عباسقلی خان
با ایشان گفت که هرگز راست نیاید که یکتن با پنجاه هزار کس محاجه سخن کند صواب آنست که از هر
فوج چند تن گزیده کنید و نزدیک من بنشانید تا سخنان مرا اصغا نمایند. و سنجیده پاسخ گویند
لاجرم جماعتی از میان ایشان بنزد او صف برزدند عباس قلیخان گفت هیچ دانسته اید
که مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین قاجاریه چه رنجها برده اند همانا پنجاه هزار کس
برافزون در جنگ روسیان و نبرد خراسان و افغانستان بذل جان کرده اند تا
نام خویش را در تمامت امصار و بلدان بلند ساخته اند اکنون که شما از در بیفرمانی بیرون
شده اید بر پادشاه واجب میشود که شما را بعرضه تیغ سازد و جهان را از وجود شما بپردازد و از آن
سوی بفرمان میرزا آقاخان اعتماد الدوله از مردم دار الخلافه و عراق پنجاه هزار کس انجمن شده
اند و در دفع شما همدست و همداستان اند زمانی دیر برنگذرد و شما تمامت شربت هلاکت بنوشید
و زنان و فرزندان شما بعنا و عذاب درافتند و نام آذربایجانی باین ناسپاسی شما نسبت
شود و مردم عراق بحق شناسی بلند آوازه گردند سربازان گفتند ما پدر بر پدر در راه دولت
جان داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان برکف نهاده ایم اما نتوانیم بر سخط و غضب
میرزا تقی خان زیستن کنیم و آن زحمت و محنت از برادر او دیده ایم ظاهر سازیم زیرا که هرگز
جانب برادر خود را فرو نخواهد گذاشت و بسوی ما نگران نخواهد شد عباسقلی خان گفت این
رای بصواب نیست همانا خدیوی را که خدای باری بر مردم چندین مملکت خداوندی داده

از بیرون سرای بایستادند و فریادها یا هایی افراخته کردند از بهر آنکه شاهنشاه بر ایشان ببخشاید
و میرزا تقی خان را از عمل عزل فرماید و بعضی از مردم نامجرب که حسن و قبح امور را ندانسته با میرزا
تقی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه دامن زن گشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده معروض
داشتند که از برای میرزا تقی خان لشکری بزرگ را مقتول نتوان ساخت صواب آنست
که او را معزول سازید و آتش این فتنه را بنشانید ملک الملوک عجم در خشم شد و فرمود همانا مردمی نا
آزموده بوده اید و ندانسته اید اگر امروز من بخواستاری سربازان میرزا تقی خان را از مکانت خویش
ساقط سازم خویشتن را از اوج سلطنت هابط کرده باشم پس هر روز عزل و نصب
چاکران من باختیار لشکریان خواهد بود و همانا جهان را از وجود صد چنین لشکر خواهم پرداخت و
دامان حشمت خویش را آلوده چنین ضعف نخواهم ساخت درین وقت میرزا آقا خان اعتماد الدوله که خیرخواه
پادشاه و نیک اندیش رعیت و سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را درین سبیل مخافت آفتی
رسد بر پادشاه واجب افتد که چندین هزار کس را با تیغ بگذارند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر
عزل میرزا تقی خان صادر شود از حشمت سلطنت چیزی بکاهد لاجرم هم در آن شب که شب
سه شنبه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب و ضرب ساخته جنگ کرده
بحفظ و حراست میرزا تقی خان برگماشت و او را برداشته بسرای خویش آورد و مردم شهر را
اعلام نمود تا وضیع و شریف و عالم و عامی انجمن شدند و خویشان و عشیرت او حاضر آمدند و
آن شب را بحفظ و حراست او بپای بردند بامدادان که تمامت بزرگان و امرا در آنجا انجمن بودند
سخن بر این نهادند که این سربازان چون گوسفند القدر روا نباشد که ایشان بعصیانی که کرده
اند کیفر ببینند و مورد سخط و غضب پادشاه گردند و شریعت کرم و احسان صواب آنست
که خاطر پریشان ایشان را از وحشت و دهشت باز آریم و ملازم حضرت بداریم و اینکار را کسی

شرح حال ملا حسین بشرویه و طغیان جماعت بابیه و مقاتلت ایشان در مازندران با گروه لشکریان

ملا حسین یکتن از مردم بشرویه است در آغاز زندگانی بکسب علوم رسمیه مانند صرف و نحو و فقه و اصول
روزگاری گذاشت و آن نیرو نداشت که در تحصیل علوم با علمای عهد انباز شود و سامان خود را [illegible]
لذا لاجرم از بیچاره هر روز رائی میزد و حیلتی می‌انگیخت درینوقت او را مسموع افتاد که میرزا علی محمد باب
از بوشهر بشیراز سفر کرده و بقانونی جدید و شریعتی تازه خود را بلند آوازه ساخته پس بتوانائی
از خراسان طریق شیراز برگرفت و بعد از ورود بدان بلده بنهانی میرزا علی محمد باب را دیدار کرد
و آئین او را پذیرفتار شد اگرچه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانکه مذکور شد بحکم حسین خان نظام
الدوله مامور بود که در سرای خود نشیمن کند و در بروی آشنا و بیگانه فرو بندد اما با اینهمه آسوده
نمیزیست و از قبل خود بهر شهر و دیار مریدان خود را گسیل میساخت و مردمان را بکیش خویش
دعوت مینمود و طلب بیعت میکرد ملا حسین را چون بگفتار و دیدار بیازمود و در کار خویش
استوار شناخت او را بطرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر و دیه درآید و مردم را
بسوی او دعوت نماید و زیارت نامه که از برای زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام خود تلفیق کرده
بود بدو سپرد و همچنان تفسیر سوره یوسف علیه السلام را که خود شرح کرده بود هم بدو داد تا بر مردمان
بخواند و فصاحت باب را در آن کلمات بر کمالات او حجتی سازد ملا حسین با این برگ و سامان
از شیراز در تکتاز آمد و طی مسافت نموده وارد صفهان گشت و در آنجا ملا محمد تقی هراتی را که
یکتن از فقها بود بفریفت و او را یکی از پیروان باب ساخت چنانکه در منبر و محراب بی پرده
از جلالت قدر باب سخن میکرد و او را به نیابت خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوة والسلام
ستایش مینمود و همچنان منوچهر خان معتمدالدوله که درینوقت حکومت صفهان داشت کلمات
ملا حسین باب را مردی زاهد دانست و گفت تواند بود که امام غایب را وی نایب باشد

هرگز وزیری اختیار نکند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی جهتی فضیلتی نهد شما ازین در هراسناک
مباشید و زحمتی که از میرزا حسن خان دیده اید باز نماید بر ذمت منست که عمل او را از
پشت شما فرو نهد و داد شما را بدهد بالجمله سربازان را مطمئن خاطر ساخت تا یکبار جنبش کردند
و شیپور نواختند و همگروه بنزدیک میرزا تقی خان راه بر داشتند و بدر سرای میرزا آقاخان اعتماد
الدوله آمده بر صف شدند نخستین اعتماد الدوله بمیان ایشان آمده از در بیم و امید سخنی چند بکرد
وانگاه میرزا تقی خان بدر سرای آمده ایشان را دیدار کرد و سربازان از در عذر و پوزش بیرون
شده آغاز زاری و ضراعت نمودند میرزا تقی خان عذر آنجماعت بپذیرفت و گناه ایشان
را معفو داشت از پس آن میرزا تقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
سربازان را شفاعت خواه گشت و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود و قوت حشمت
اعتماد الدوله در حراست میرزا تقی خان و خمود نیران چنین فتنه بزرگ در نزد وضیع و شریف
سخت عظیم گشت و عظمت او در تمام بلدان و امصار ایران شایع افتاد و این هنر بزرگ نزدیک
اهالی دول خارجه و مردم ممالک بعیده بکرامت طبع و حصافت عقل او برهانی استوار گشت
بالجمله بعد از ورود میرزا تقی خان بسرای خویش بتوانی خواستار آمد تا شاهنشاه ایران فرمان
کرد و اسمعیل خان فراشباشی را که در تهییج این فتنه بی مداخلت نبود ماخوذ داشتند و معادل
پنجاه هزار تومان از وی بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن برحسب فرمان آقا بهرام بیگ
دیوانخانه را بدست چند تن از عوانان داده روانه کرمانشاهان نمودند و حکم بتوقف آن بلده
فرمودند میرزا نصر الله اردبیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم زیستن داشت باز روی صدارت
اعظم بروزگار همی گذاشت هم فرمان رفت تا او را از قم بکرمانشاهان تحویل دادند و امر باقامت
کردند

تن را بخراسان طلب داشت تا از آنجا دعوت خویش آشکار کنند و خود بی‌توانی از طهران
راه برگرفت و از آنجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود بشهر مشهد مقدس در بالاخیابان منزل
ساخت و باغوای مردم پرداخت ملا عبدالخالق یزدی که تلمیذ شیخ احمد احسائی بود
و در توحیدخانهٔ صحن مقدس صاحب محراب و منبر بود باغوای او از اتباع باب گشت
و در فراز منبر سخنی چند که با شرع انور مباینتی داشت بگفت و نیز ملا علی اصغر مجتهد نیشابوری
که هم بر طریقت شیخ احمد بود بمکاتیب ملاقات ملا حسین از راه برفت و در مسجد نیشابور بگفتار
ناسزا او لب پرداخت این خبر نیز در مشهد مقدس سمر گشت علمای مشهد بجنبش آمدند و غوغا برداشتند
و صورت حال با شاهزاده حمزه میرزا انگاشتند حمزه میرزا این هنگام در چمن رادکان بود چون این خبر بشنید
فرمان کرد که ملا حسین را از شهر مشهد حاضر لشکرگاه کنند و هر کس از مردم مشهد که متابعت
او کرده چنانچه از وی تبری نجوید و باب را لعن نفرستد قرین عنا و عذاب دارند لاجرم ملا
علی اصغر را از نیشابور بمشهد آوردند و او بی‌توانی بمسجد درآمد و بر منبر صعود کرد و بر میرزا علی
محمد باب و اصحاب او لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چند تن دیگر طریق سلامت جستند
و در لعن باب با او موافقت کردند اما ملا عبدالخالق سر بر کرد و گفت من هرگز از این راه برنگردم
مگر آنکه علمای بلد مجلس محاوره بسازند و با من مناظره آغاز نهند عمال شاهزاده چون این کلمات
بشنیدند او را از نماز جمعه و جماعت منع فرمودند و حکم دادند تا در سرای خویش اختفا کند و این
عزلت را موجب سلامت شمارد و ملا حسین را برداشته بلشکرگاه حمزه میرزا بردند شاهزاده
بفرمود تا او را در خیمه باز داشتند و تن قراول بگماشتند تا با کس طریق مخالطه و مراوده نسپارد
و نپوید تا آنگاه که مردم مشهد بر شوریدند چنانکه مذکور افتاد و پس از لشکرگاه رها شده راه مشهد برگرفت
و در بابا قدرت که بیکسوی شهر مشهد است فرود شد مردم آن بلده او را از ورود بشهر منع دادند

بالجمله ملا حسین از اصفهان بکاشان آمد و در انجا حاجی میرزا جانی که یکتن از بازرگانان کاشان
بود از در عقیدت و ارادت بدو بپیوست انگاه بنزدیک حاجی ملا محمد مجتهد پسر حاجی ملا احمد
نراقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضلای ایران برتری دارد عبور کرد و تفسیر سورهٔ یوسف
و زیارت نامه که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را بقبول نیابت باب داعی گشت حاجی
ملا محمد آن کلمات را برخواند و غلطات آن را باز نمود ملا حسین گفت باب میفرماید که نحو بکتاب ها
که کرده بود اورا تا اکنون مقید و محبوس داشتند من بشفاعت او بر خاستم و اورا از قید و بند
آزاد ساختم اکنون اگر مرفوعی را منصوب یا منصوبی را مجرور خوانند معذور باشند و از ملا
محمد بانگ براورد که چندین بیهوده سخن مکن نخست آنکه بر مردم عجم تلفیق کلمات عربیه را حجت
آوردن کاری با غلوطه کردن است و دیگر آنکه هر که بیرون این قانون که ماراست سخن کند او را حجتی
روشن باید بدین مزخرفات لاطایل دست تمامی بحاصل بغایت مرام واصل نتوان شد و ملا
حسین را از پیش براند و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود افزون ازین
ببرد منع او فتوی نکرد و بالجمله ملا حسین از کاشان بدار الخلافه سفر کرد و روزی چند در طهران
متوقف گشت و روی دل چندتن از عامه را که منزلت هیچ درعاع داشتند با خود کرد و
کتابی از باب بشاهنشاه مبرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر حمل بیعت
مرا بر گردن نهید و متابعت مرا واجب شمارید این سلطنت شما را بزرگ خواهم کرد و دول
خارجه را در تحت فرمان شما خواهم داشت ملا حسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
او را اظهار کرد کارداران دولت او را تهدید فرستادند که ازینگونه ترهات لب به بندد
اگر سلامت جان خواهی اقامت این شهر را پدرود کن ملا حسین چون کار بر مرد
نیافت خطی بحاجی محمد علی بار فروشی فرستاد و مکتوبی تعزدین از بهر قرة العین کرد و به

علمای بسطام چون از رسیدن او آگاه شدند کس فرستاده اورا از در آمدن بشهر بیم دادند
ملا حسین چون راه ورود شهر بسطام مسدود یافت در دو فرسنگی آن بلده بقریهٔ حسین آباد
در آمد و ملا علی حسین آبادی را نیز فریفتهٔ خویش کرد و اورا با خود یار کرده بجانب مازندران
رهسپار گشت

رسیدن ملا حسین بشرویه بمازندران و فریفتن مردمان را از بهر عصیان و طغیان

حاجی محمد علی بارفروشی هنگام کودکی خادم سرای حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون بجو
شد و بلوغ رسید یکچند روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول بپای
برد و نیز زر و مال چندان بیندوخت که زیارت مکهٔ متبرکه بروی واجب افتاد و سفر مکه پیش
داشت از قضا در عرض راه با میرزا علی باب دوچار گشت و با او چند مجلس سخن کرده شیفتهٔ
کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر مکه
روانه مازندران شده در بارفروش سکون اختیار کرد و از آنسوی چون ملا حسین در خراسان
از قبل باب داعی شد مکتوبی بحاجی محمد علی فرستاد که با قدم عجل طریق خراسان برگیر تا در
اظهار دعوت همدست شویم و کار برمراد کنیم حاجی محمد علی بی توانی سفر خراسان را تصمیم عزم داد
و بعد از ورود بمشهد باتفاق ملا حسین کار همی کرد آن هنگام که کار ملا حسین آشفته شد چنانکه
مرقوم افتاد آهنگ عراق کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و از آنسوی قرة العین
که شرح حالش از پیش بشرح رفت بعد از عراقت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بی فرمانی شوهر
از قزوین با فوجی عاشق و دلباخته بآهنگ خراسان بیرون تاخت چون در منزل بدشت
که یکفرسنگی بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسید و با قرة العین یکدیگر را دیدار
کردند و چند کرت مجلس را از بیگانه پرداخته بمشاورت نشستند و در رواج دین میرزا علی محمد باب

ناچار بجانب نیشاپور سفر کرد و درانجا جمعی از مردم عامه را با خود یار کرد وراه سبزوار برداشت
در سبزوار میرزا تقی جوینی که مردی دبیر و آواره نگار بود بدو پیوست و دخل و خرج اصحاب او در اسحاق
گرفت وچند تن دیگر را نیز از سبزوار بفریفت و لطرف میامی رهسپار گشت نخستین بقصبه یارجمند
رسید آقا سید محمد که در یارجمند نماز جماعت میگذاشت او را و اصحاب او را بسرای خویش
از بهر ضیافت دعوت کرد چون درآمدند و در مجلس او جلوس کردند نخستین خادمان ضیافت
خانه غلیان و قهوه درآوردند ملا حسین دامن درچید و حکم بحرمت غلیان و قهوه براند از این
جا سخن بلا و نعم درافتاد و بدعت باب در شریعت و دعوت ملا حسین در طریقت او مکشوف گشت
آقا سید محمد خشمگین شد و گفت من شما را نجس و دنس میدارم و پرهیز از مجالست شما را واجب مے
شمارم و ایشان را از سرای خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین راه برگرفته در دو فرسنگی
یارجمند بقریه خان خودی درآمد درانجا ملا حسین و ملا علی با او ملحق شدند و طریقت او را حق
دانستند پس از انجا بمیامے سفر کرد و روزی چند دران بلده توقف نمود وسی و شش تن از مردم
میامی را با خود متفق ساخت و باعلان کلمه دعوت پرداخت مردم میامی چون این بدیدند غوغا
برداشتند و باو از در مقاتلت و مبارزت بیرون شدند در ینوقت ملا حسین را نیز چون عدے
بود بمدافعت برخاست و چند تن از اصحاب او مقتول گشت پس ناچار راه شاهرود پیش داشت
و بعد از ورود دران بلده بسرای ملا محمد کاظم مجتهد شاهرود درآمد و او را بکیش خویش خواندن
گرفت ملا محمد کاظم از اصغای کلمات او که با شریعت غره بینونتی تام داشت برآشفت و
زبان بدشنام او باز کرد و عصائی که در دست داشت فراز برده برسر او فرود آورد و بفرمود
تا در زمان او را و اصحاب او را از شهر اخراج کردند و لیس هنگام خبر وفات شاهنشاه غازی دران
اراضی پراگنده گشت و این خبر ملا حسین قوتی دیگر بدست کرد و از شاهرود سفر لبسطام نمود

جماعتی ساخته کارشده برایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را نهب و غارت
برگرفتند بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
بار فروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از دلباختگان خویشتن دیه بدیه
همی عبور کرده و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد ورود ببار
فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده انجمن کرده
پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد
و بدعوت مردم پرداخت هنوز هفته برنگذشته بود که سیصد تن از مردم بارفروش طریقت
باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند ازین حدیث عموم خلق را دهشت و دهشتی تمام
در خاطر راه کرد و خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلما و دیگر علمای مازندران که یکید
ایشان را از بهر خود برزیادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
صورت حال را بکارداران دولت و سرکردگان مازندران نگاشتند شاهزاده خانلر میرزا که
هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگذاران او درین امر سامحتی
کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند و بعد از کوچ دادن
خانلر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببارفروش نمودند سعید العلما در بیم شد
و بعباسقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلما بدو رسید محمد بیگ یاور را
با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عجل و شتاب طی
مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بمنازعت آنجماعت رده برکشید بالجمله در
سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال رواجی
گرفت از دور ... سنگر درآمدند آلات حرب و ضرب بکار بردند ...

رای زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده
بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهرهٔ تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان نمود
و گفت هان ای اصحاب این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد
گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که درین امور شما را عقابی و نکالی
نخواهد بود چون این سخن بپای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی
کاشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخنان
شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی برآوردند و حمل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
محمد علی باتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون بارض هزارجریب رسید اندک
اندک دل در قرة العین بست او را نیز هم تمنی بود عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد میکرد بدین
شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین ست و این اشعار را باهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت
مینمود و در یکی از قرای هزارجریب باتفاق قرة العین بحمام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مراجعت سپرد مردم هزارجریب چون این بدانستند و از عیدت و کیش ایشان آگهی یافتند

جماعتی ساخته کار شده بر ایشان تاختن بردند و اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت
برگرفتند بعد از این واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
بارفروش گرفت و قرة العین در اراضی مازندران با جمعی از دلباختگان خویشتن دیه بدیه
همی عبور کرد و در اغوای مردم چندانکه توانست همی رنج برد اما حاجی محمد علی بعد ورود ببار
فروش خبر رسیدن ملا حسین را از خراسان اصغا نمود و دوستان خود را آگهی داده انجمن کرد
پس از روزی چند ملا حسین از راه برسید و با اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرود شد
و بدعوت مردم پرداخت هنوز هفته بر نگذشته بود که سیصد تن از مردم بارفروش طریقت
باب گرفتند و طریق او را صواب شمردند از این حدیث عموم خلق را دهشت و وحشتی تمام
در خاطر راه کرد خبر آنجماعت از افواه سایر گشت سعید العلما و دیگر علمای مازندران که یکید
ایشانرا از بهر خود و برزیادت میدانستند جمعی از تفنگچیان بحفظ و حراست خویش برگماشتند و
صورت حال را بکارداران دولت و سرکردگان مازندران نگاشتند شاهزاده خانلر میرزا که
هنوز حکومت مازندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگذاران او در این امر مسامحتی
کردند و جماعت بابیه از بارفروش بیرون شده در سواد کوه جای کردند و بعد از کوچ دادن
خانلر میرزا از مازندران بدار الخلافه دیگر باره مراجعت ببارفروش نمودند سعید العلما در بیم شد
و بعباسقلی خان سردار لاریجانی مکتوبی کرد چون مکتوب سعید العلما بدو رسید محمد بیگ یاور را
با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان بیرون فرستاد محمد بیگ بقدم عجل و شتاب طی
مسافت گرفت و بعد از ورود بدان بلده بممانعت آنجماعت رده برکشید بالجمله در
سر میدان بارفروش نیران جنگ و جوش اشتعال یافت و بازار قتال و جدال رواج
گرفت از دو رده بجنگ در آمدند و آلات حرب و ضرب بکار بردند در میانه دوازده

رای زدند و عاقبت پرده از کار برگرفتند و قرة العین منبری در انجمن اصحاب نصب کرده
بی پرده بر منبر صعود کرد و برقع از رخ برکشید و چهرهٔ تابنده را که مهر درخشنده بود با مردمان نمود
و گفت های ای اصحاب این روزگار ما از ایام فترت شمرده میشود امروز تکالیف شرعیه یکباره
ساقط است و این صوم و صلوة و ثنا و صلوات کاری بیهوده آنگاه که میرزا علی محمد باب
اقالیم سبعه را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند بتازه شریعتی خواهد آورد و قرآن خویش را
در میان امت ودیعتی خواهد نهاد و هر تکلیف که از نو بیاورد بر خلق روی زمین واجب خواهد
گشت پس امروز زحمت بیهوده بر خویش روا مدارید و زنان خویش را در مضاجعت طریق
مشارکت بسپارید و در اموال یکدیگر شریک و سهیم باشید که درین امور شما را عقابی و نکالی
نخواهد بود چون این سخن بپای برد مردمی که در گرد منبر انجمن بودند سر بگریبان در بردند و
جماعتی که در شریعت محمدیه و طریقت اثنا عشریه عقیدتی و ثباتی داشتند از ارادت باب روی بر
گاشتند و یک یک بیرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویش پیش داشتند و
جماعتی که بیدین و بدکیش بودند و مالی و ثروتی و عیالی و عدتی نیز نداشتند ازین سخنان
شاد خاطر شده یکباره سر به بیدینی برآوردند و حبل شرایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
محمد علی باتفاق قرة العین راه مازندران برگرفت چون باراضی هزار جریب رسید اندک
اندک دل در قرة العین بست او را نیز همتی بود عاقبت کار بدانجا پیوست که این هر دو
تن در یک محمل می نشستند و آن ساربانی که مهار شتر را داشت شعری چند انشاد میکرد بدین
شرح که اجتماع شمسین و اقتران قمرین ست و این اشعار را با آهنگ حدی تغنی میکرد و طی مسافت
مینمود و در یکی از قرای هزار جریب باتفاق قرة العین بحمام رفت و با او هم بستر شد و طریق
مزاجعت سپرد مردم هزار جریب چون این بدانستند و از عقیدت و کیش ایشان آگهی یافتند

به نسبت این معنی بر خاطر ملا حسین ثقلی بزرگ انداخت و ساخته کارزار گشت و او مردی
دلیر بود و شمشیر نیکو همی زد چه مسموع افتاد که بسیار وقت تیغ او چون بفرق آمد در جگرگاه عرق
شد بالجمله ملا حسین اسپ بزد و بمیدان تاختند و مردم از جنگ برساختند در اول حمله خسرو
را با تیغ بگذرانید و مردم او را بخاک هلاک درانداختند بعد ازین فتح دل قوی کرد و از بیرون شدن مازندران
پشیمان گشت و در حال عنان برتافت و تا مضجع شیخ طبرسی بشتافت و همی خواست در آن اراضی
سنگری ساز دهد و معقلی طراز کند از قضا چنان افتاد که این هنگام بزرگان مازندران حسب
فرمان سفر طهران کردند تا جلوس شاهنشاه ایران را به تخت کیان درود و تحیت گویند و در روز غره
محرم بتقبیل سدهٔ سلطنت قرین فرحی و میمنت گشتند

قلعه ساختن ملا حسین بشرویه باتفاق حاجی محمد علی بارفروشی و جماعت بابیه در مزار شیخ طبرسی

ملا حسین بشرویه سفر کردن بزرگان مازندران را بدرگاه شاهنشاه ایران بفال مبارک گرفت
و آسوده خاطر در شیخ طبرسی بساختن قلعه پرداخت حصنی متین بنیان کرد و بروج آن را وه فراع
ارتفاع دادند و بر زبر آن بروج بنیانی دیگر از تنه درختهای بزرگ برآوردند و مثقبها بنمودند
و خندقی عمیق حفر کردند و از بهر فصیل قلعه خاکریزی چنان افراشته داشتند که برابر بروج قلعه
از بهر تفنگچی نشیمن مقرر کردند و از قلعه برای عبور بخندق راهی چند بگشادند و لذا اندرون قلعه نیز
خاکریزی کردند چنانکه دو هزار تن مردم بابیه که در قلعه حاضر بودند همان خاکریزی نشیمن داشتند
و ساخته جنگ بودند و در میان دیوار قلعه و خاکریز هر چند گام چاه کرده بودند و درین هر چاه
نیزها و ضلقها از چوب و آهن نصب کردند و سر آن را با خار و خاشاک بپوشیدند تا اگر وقتی
بدان قلعه یورش کنند و بدرون شوند بچاه درافتند و تباه شوند آنگاه از هر ده و قریه که قریب بود
علوفه و آذوقه فراوان فراهم کردند و بدان قلعه حمل داده بر زبر هم نهادند چون ملا حسین

تن از اصحاب باب شربت هلاک چشید و جماعتی نیز از مردم لاریجانی جراحت یافت
چون ملا حسین و حاجی محمد علی مقاتلت درمیان شهر را از بهر خویش بزیان کار نزدیک
دانستند از میان جنگ رزم زمان و هزیمت کنان بکاروان سرای سبزمیدان در
رفتند و در انجا از بهر مدافعت سنگرها راست کرده متحصن گشتند درینوقت عباسقلی خان بهرام
لاریجانی برسید و صورت حال را معاینه کرد و در رزم آنجماعت را تصمیم عزم داد اما ملا حسین
و محمد علی و عباسقلیخان را بدانست و مکشوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
نتوانند ساخته کرد و در تنگنای بارفروش حمل این جنگ و جوش نتوانند داد حیلتی اندیشید
و بنزدیک او پیام فرستاد که ما بهر شهر و دیه که در رفته ایم سخنی جز از در شریعت نگفته ایم
و اینک مردم را بسوی باب مینخوانیم همی خواهیم که ایشان از عذاب برهانیم اکنون
که مردم این شهر طریق صلاح و فلاح نمیجویند و جان و مال ما را مباح میدانند ایشان
را در تیه خذلان جهل میگذاریم و صعب و سهل زمین را در نوشته بجانبی دیگر میگذاریم و
عباسقلی خان در پاسخ گفت که این سخن بصواب است نیکو آنست که نخستین بیرون
مازندران دعوت خویش را آغاز کنید و امر خود را بساز آرید آنگاه بدان اراضی باز شتابید
و جماعتی از تفنگچیان لاریجانی را برگماشت که آنجماعت را تا علی آباد کوچ داده از انجا مراجعت
کنند لاجرم ملا حسین و حاجی محمد علی و اصحاب ایشان از بارفروش بیرون شده راه بر
گرفتند و تفنگچیان نیز تا ارض علی آباد برفتند بعد از مراجعت جماعت تفنگچی خسرو بیگ
قادی کلائی علی آبادی گروهی را با خود یار کرده بطمع و طلب زر و مال از دنبال ملا حسین و
اصحاب او شتاب گرفت و ناگاه بر سر راه ایشان آمده جنگ بپیوست ملا حسین خواست
او را بلا منازعت و مقاتلت مراجعت دهد خسرو بیگ سر ضا نداد و طمع در اسپ ملا حسین

باب بر ایشان فرستاده بود بمردم مدینت میگویند یَخْدُرُونَ مِنْ جَزِیرَةِ الْخَضْرَاءِ اِلٰی سَفْحِ جَبَلِ الزَّوْرَاءِ وَیَقْتُلُونَ نَحْوَ اثْنَا عَشَرَ اَلْفًا مِنَ الْاَتْرَاکِ و از جزیره خضرا تعبیر بمازندران میکرد و از جبل زوراء کوهی که در کنار قریه شاهزاده عبد العظیم است مدینت مینمود بالجمله بدین سخنان مردم خود را در کار مقاتلت چنان قوی دل ساخت که بی ترس و بیم بر دم شمشیر و دهان شیر می تاختند و عزات مرگ و ممات را ساز و برگ حیات می شناختند

مامور داشتن شاهنشاه ایران بزرگان مازندران را بدفع ملا حسین و جماعت بابیه

چون خبر اعداد و جماعت بابیه در شیخ طبرسی و دراز دستی ایشان در نهب و غارت محال مازندران گوشزد کارداران شاهنشاه ایران گشت فرمان رفت که بزرگان مازندران تجهیز لشکر کرده بر ایشان بتازند و جهان از وجود آنجماعت بپردازند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند بر ذمت نهادند که هر چه زودتر اینخدمت بپای برند و هر یک بخویشان خود مکتوب کردند حاجی مصطفی خان به برادر خود آقا عبد الله و عباسعلی خان لاریجانی به محمد سلطان یاور و علیخان سوادکوهی بسوادکوه و هزار جریب کس فرستادند و در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه تحریص همی کردند و کارداران دولت نیز بمیرزا آقای مستوفی مازندران و سعید العلماء و دیگر اکابر آن اراضی منشور کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبد الله برادر حاجی مصطفی خان هزار جریبی خواست تا از همگنان قصب السبق برد لاجرم دویست تن از مردم هزار جریب را گزیده ساخت پس با تفنگچی سورتی و بنی اعمام خود دلسباری در آمد در آنجا میرزا آقا نیز از افاغنه ساکن ساری و سوادکوه و ترک انجمنی کرده باتفاق تا علی آباد برآمدند و از مردم علی آباد و جماعت قادی نیز لشکری بکردند و آقا عبد الله آن لشکر را برداشته از آب رود تا لار عبور نمود و بقریه لاردی رفته در خانه نظر خان کرایلی فرود شد و روز دیگر با لشکر بکنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بساختن

ازین کارها بپرداخت بانگ دعوت خویش را بلند آوازه ساخت و مردمان ساده دل را
همی نوید داد که سال دیگر میرزا علی محمد باب کاینجهان را یکسره خواهد کرد و هفت اقلیم را تحت
قدم خواهد سپرد و دین حق آشکار خواهد گشت و شریعتها یکی خواهد شد بدین ترهات حیلت آمیز
و کلمات طمع انگیز مردم بی حسب و نسب که مال و دست و جاه طلب بودند از دور و نزدیک
بنزد او شتاب گرفتند چندانکه دو هزار تن اصحاب یافت آنگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلی
لقب نهادند و از بهر او شادروانی بیاویخت و او را از پس پرده نشیمن داد تا مردم او را کمتر دیدار
کنند و حشمت او روز تا روز در خاطرها بزرگتر آید مرا مسموع افتاد که حاجی محمد علی یکروز از بهر گرمابه
شدن و سر و تن شستن از نشیمن شادروان بیرون شد و بر اسب خویش برنشست تا بقریه
که قریب بقلعه بود در رود جماعت بابیه صف برزدند و یا اینکه زمین همه گل ولای بود چون
او را دیدار کردند یکبار بر زمین درافتادند و در میان آن گل ولای چهرها بر زمین بسودند تا ایشان
را رخصت نداد سر برنداشتند بالجمله ملا حسین اصحاب خویش را هر یک بنامی و لقبی خواند
یکی را گفت تو مظهر امام ثامن علیه السلام باشی و امام رضا نام داری و دیگری را سید نام سجاد
لقب نهادند بدینگونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و اوصیا را
بر مردم پست پایه فرومایه بست و ایشان را نوید همی داد که هر که از ما در جنگ کشته شود پس از
چهل روز بشیر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین فردای قیامت بهشت خدای خاص ما
خواهد بود و هم درینجهان شما هر یک پادشاه مملکتی و حاکم ولایتی خواهید شد و بعضی از ایشان
را سلطنت چین و ختا و حکومت روم و مملکت اردوپا مسلم بساخت و میعاد نهاد که
زود باشد مازندران را فرو گیریم و بجانب ری سفر کنیم و در دامان جبلی که در کنار شاهزاده
عبدالعظیم است دوازده هزار تن از مردم دارالخلافه را بخاک افگنیم و این کلمات را که میرزا علی محمد

باغ و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک پست کردند و اموال و اثقال نساء و رجال را نهب و غارت برگرفتند و برفتند چون خبر این جلادت از جماعت بابیه در اراضی مازندران پراگنده شد و چنین ظلمی شدید و قتلی شنیع از ایشان سمر گشت دلهای لشکریان ضعیف شد و هر جماعت هر جا که اقامت داشت دیگر نیروی جنبش نیاورد و محمد سلطان یاور لاریجانی در بار فروش بار فرو نهاد و در کمال هول و هراس سحر است آن بلده بپرداخت و میرزا آقا در ساری خویشتن داری همی کرد

سفر کردن شاهزاده مهدیقلیخان میرزا بمازندران بفرمان شاهنشاه ایران برای تسخیر قلعهٔ شیخ طبرسی و قلع جماعت بابیه

چون خبر قتل آقا عبد الله و غارت فرا در حضرت ملک الملوک عجم مکشوف افتاد نیران غضب شاهنشاه ایران زبانه زدن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا طلب نمود و فرمان کرد که بعنوان طریق مازندران بسپارد و یکتن از جماعت بابیه را زنده نگذارد و آنگاه بفرمود تا نام مقتولین مازندران را جریده کردند و فرزندان و بازماندگان ایشان را هر یک بعطایای عظیم بنواخت و محال پشت کوه هزار جریب را بحاجی مصطفی خان تفویض داد بالجمله مهدی قلی میرزا باتفاق جماعتی از بزرگان مازندران در سلخ شهر محرم خیمه بیرون زد و از طریق سوادکوه راه برداشت و عباسقلی خان سردار لاریجانی مأمور شد که از راه دماوند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد و در آنجا تجهیز لشکر کرده برکاب شاهزاده حاضر کرد و بالجمله بعد از رسیدن شاهزاده بزیر آب سوادکوه گروهی از تفنگچیان هزار جریبی و جماعتی کرد و ترک بدو پیوسته شدند و از آنجا کوچ داده در قریه واسکس علی آباد در سرای میرزا سعید فرود شد و روزی چند باعداد کار و نظم کشور و لشکر بپای برد و جماعت بابیه را هیچ محلی و مکانتی نمینهاد و ایشان را لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طلایه نمی گماشت و هم درین وقت ابری بزرگ متراکم گشت و برفی عظیم بباریده و هوا از سردی سخت آغاز گشت

سنگر و حفر مارپیچ بپرداخت و از چوب و علف سنگی چند بکرد و چهل تن تفنگچی از مردم کودار در آنجا
باز داشت و خود طریق قریه افرابیش داشت و همیخواست تا همه روزه از افرابد انجا شود و کار سنگر
و مارپیچ بپای برد آنگاه لشکرگاه کند اما از آنسوی چون شب بپاسی رفت و سفیده بدمید ملا
حسین با جماعتی از مردم خود از قلعه بیرون شده مانند شیر گرسنه بر سر کودارها براندند و ایشان را
عرضه شمشیر ساخت در میان گیرودار بابیه با جماعت کودار بانگ تفنگ گوشزد آقا عبدالله
شد و مردم خود را برداشته شتاب کنان راه برگرفت و همچنان از گرد راه تفنگهای خویش
را بجانب جماعت بابیه گشاد دادند ملا حسین که اینوقت از قتل کودارها پرداخته بود بی ترس و
باک بجانب ایشان بتاخت از میان مردم آقا عبدالله جوانی افغان که مردی سخت دلیر
بود سر راه بر ملا حسین بگرفت هر دو بجنگ در آمدند و مدتی دیر باز با تیغ و سپر با هم بگردیدند ناگاه پای
اسب افغان بمغاکی در رفت و از پشت اسب بروی زمین آمد و ملا حسین در همان تندی که داشت
شمشیری بروی براند و او را بکشت و از جانب دیگر جماعت بابیه بر آقا عبدالله تاختند و زخمی
صعب بدو زدند و در میانه سی تن مردم آقا عبدالله از تفنگچی و صاحبان مناصب مقتول گشت و دیگران
هزیمت شدند چون آقا عبدالله از یکپای لنگ بود بسرعت طی مسافت نمی توانست خود
را بدرختستانی در برد و با اینکه گرد آن درختستانی را حفری کرده بودند ملا حسین بیم نکرد و چون برق
خاطف خویشتن را با آقا عبدالله برزد و او را با تیغ دو نیمه کرد مردم او راه قریه فرابیش داشتند
و اصحاب ملا حسین پیاده و سواره از دنبال ایشان شتافت گرفتند و همچنان از گرد راه بقریه
فرادر رفتند و نخستین تفنگچیان را عرصه تیغ ساختند پس بکار اهل قریه پرداختند بر کودک
شیرخواره و زنان بیچاره و پیر مردان فرتوت رحم نکردند اناثا ذکورا صغارا کبارا تمامت جانداران
آن قریه را با شمشیر و خنجر پاره پاره کردند آنگاه آتش بقریه در زده تمامت خانه و سرای و

بسوختند و بعضی را بکشتند و از پس آن جسد ایشان را با آتش افکندند بالجمله جماعت

از تفنگچیان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جای داشتند بعضی عرضهٔ هلاک و دمار

شدند و گروهی طریق فرار پیش داشتند سلطان حسین میرزا پسر شاهنشاه تاجدار

فتحعلی شاه و میرزای پسر ظل سلطان هم در آنجا مقتول شدند و جسد هر دو تن سوخته گشت

و میرزای عبدالباقی مستوفی نیز بقتل رسید اما ملا حسین و مردم او از پس این قتل و حرق

آهنگ سرای درونی و قتل مهدی قلی میرزا کردند و شاهزاده بخویشتن داری بپرداخت و

یکتن از مردم بابیه که از دیوار صعود کرده بود با گلولهٔ تفنگ بزیر انداخت و یکتن دیگر را که از در سرای

بدرون رفت هم هدف گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با آنجماعت رزم نتواند داد و از جانب

دیگر سرای راه فرار پیش گرفت و در آن ظلمت شب و شدت برف و برد و یکتنه بجانب بیابان

همی گریخت جماعت بابیه هرچه در سرای او بیافتند برگرفتند و بجانب محلات آن قریه تاختن

بردند و بانگ صیحه و فریاد ایشان کوه و دشت لشکر شاهزاده از هول و هرب بعضی بجز پیراهن

هیچ جامه در بر نداشتند و مجال پوشیدن جامه نکردند سر و پای برهنه بجانب قلل جبال و مغاکهای

صحاری پراگنده شدند در میان این همه لشکر چند تن از مردم اشرفی دیواری را سنگر کرده بخویشتن

داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چند تن از بابیه آهنگ ایشان کرد و بیتوانی حمله افکند

مردم اشرفی تفنگها بگشادند و از قضا گلوله بر دهان حاجی محمد علی آمد و جراحتی برداشت ناچار روی

از جنگ برکاشت مردم اشرفی دیگر باره از قفای ایشان تفنگها گشاد دادند و چند تن از جماعت

بابیه را بخاک افکندند مع القصه تا آنگاه که سپیده بر زد و روز روشن شد هیچکس از سرکردگان و

لشکریان نیروی آن نکردند که از قلل جبال فرود شوند و دشمن را دفع شوند بلکه از دور همی نظاره

بودند و جماعت بابیه با آن قلیل مردم مال مواشی اهل قریه و اموال و اثقال شاهزاده و سپاه

لشکریان شاهزاده از بیم برودت هوا و قفای نفس هرکس بمنزله خود بی اندیشهٔ دشمن
بیارمید ملا حسین و حاجی محمد علی که انتظار چنین وقت میبردند ازین حدیث آگهی یافتند
پس ملا حسین چون پلنگ غضبان آماده جنگ گشت و چون یکپاس از شب بازدهم
شهر صفر سپری شد باتفاق سیصد تن مردم از جان گذشته طریق مقاتلت در نوشت و ناگاه
چون برق خاطف و صرصر عاصف بدستیاری جنگهای فراوان آب رودخانه در چنین
سرمای سخت عبره کرد و تا قریب قریه داسکس براند آنگاه چندکس را از پیش روی خود
روان داشت تا با هرکس از لشکر شاهزاده بازخوردند همی گفتند ما مردم عباسقلی خان
سردار لاریجانی میباشیم و اینک عباسقلی خان است که از قفای ما در میرسد این همیگفتند
و همیرفتند و ملا حسین با اصحاب خود از قفای ایشان رهسپار بود چندانکه بقریه داسکس
و نزدیک سرای شاهزاده برسیدند حارسان سرای ندا در دادند که کیستید و از کجا ائید گفتند
ما مردم سردار لاریجانی و اینک سردارست که از قفای ما در میرسد هنوز این سخن در میان
بود که ملا حسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوچها بگماشت تا اگر کسی
از لشکریان بمدد شاهزاده آید دفع دهند انگاه اصحاب خود را گفت چون بسرای شاهزاده
در رفتیم فریاد و نوحه و ناله بلند کنید که درداد دریغا شاهزاده را کشتند تا هرکس از مردم او
این ندا بشنود ناچار هراسناک شود و راه فرار پیش گیرد و این بگفت و بر سرای شاهزاده
آمد و بفرمود تا با تبر در سرای را بشکستند و بدرون خانه در رفتند و با شمشیرهای کشیده
با حافظان سرای در آویختند و خون بسیار کس بریختند و آتش بسرای در زدند و
باره بندی که در پهلوی سرای بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بهر مصیبت سید الشهدا
علیه السلام کرده بودند هم آتش اندر زدند و مردمی که در انجا جای داشتند برخی را

بجانب ادکپی دهنده و نیز رقم کرد که خلیل خان سوادکوهی و مردم قادی کلا باو پیوسته گردند و
ایشان چون جلادت بابیه را معاینه کرده بودند بعد از طی مسافت عباسعلی خان را گفتند
که مردم این جماعت را خار مایه مگیر دانسته باش که بی آنکه سنگری استوار کنیم نبرد نتوانیم کرد عباسعلی خان
گفت ما هرگز در برابر هیچ لشکر سنگر نخواهیم کرد سنگر مردم لاریجان از تنهای ایشان است بالجمله
درینوقت مردم بابیه از بهر آنکه سردار و جماعت او را خواب خرگوش دهند چنان همی بستند که
پنداری در قلعهٔ شیخ طبرسی هیچکس زنده نیست و گاه گاه از در ضراعت و فروتنی پیامی میفرستادند
و طلب امان میکردند چون روزی چند بدینگونه گذشت شب دهم شهر ربیع الاول سه ساعت
از آن پیش که سفیدهٔ صبح سر برزند ملا حسین چهار صد تن پیاده تفنگچی از ابطال مردم خود گزیده
ساخت و از قلعهٔ شیخ طبرسی بیرون تاخت و مانند دیو دیوانه و گرگ گرسنه از دروازهٔ غربی قلعه
تا کنار لشکرگاه براند و خود با چند سوار بیکسوی لشکرگاه کمین نهاد تا اگر کسی طریق فرار گیرد دستخوش
هلاک و دمار گردد درینوقت مردم لشکرگاه آسوده از مکیدت دشمن در جامهٔ خواب با جامهای
گشوده غنوده بودند که ناگاه جماعت بابیه در آمدند و نخستین با تیغهای آخته بر لشکر سوادکوهی و
هزارجریبی تاختند و در اول حمله ایشان را انهزمیت کردند و هزیمتیان را برداشته بمیان سپاه
قادی دربردند و هر دو فوج را از پیش رانده بسنگر سورتی و اشرفی داخل کردند و تمامت
این افواج را چون گوسفندان که از گرگان رمیده باشند همگروه بسنگر لاریجانی برزدند و گریبها
که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش درزدند تا ظلمت شب را روز روشن کرد و دود و دست
از دشمن باز دید آمد و از بانگ صیحه و نعره گیرودار بابیه چنان دل لشکریان ضعیف شد که هیچکس را از هیچکس
نمی شناختند و یکدیگر را هدف گلوله میساختند عباسعلی خان سردار را نیز بزد و یک افتاد که
وداع جان و جهان گوید بهزار زحمت طریق سلامت بدست کرده بیکسوی لشکرگاه گریخت

او را از پیش روی همی رانده طریق قلعهٔ شیخ طبرسی گرفتند از قضا شش صد تن از لشکر
شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند آن جماعت را هنگام مراجعت است
بی آنکه منازعتی آغاز نهند و تفنگی بگشایند سریع‌تر از برق و باد بگریختند و ملا حسین و اصحاب
او چاشتگاه روز از مسافت طریق بپرداخت و در قلعهٔ خویش جای ساخت اما مهدیقلی
میرزا بعد از فرار نیم فرسنگ در آن گل و لای و برف بر دو پیاده طی مسافت کرد در این وقت
یک تن از مردم مازندران که بر اسپی پالانی که کودن سوار بود دید و باز خورد و او را بشناخت پس
اسپ خود را بدو داد تا برنشست و او را در کاوسرای رسانیده نشیمن داد و خود هم بر آن اسپ
برآمد و از جیب و راست برفت و بهر کس از لشکر برسید او را از زندگانی و حیات شاهزاده
مژده بداد و مردم را فوج فوج بحضرت او آورد اما چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از کاو
سرای سوار شده آن شب را در قادی کلا بپای آورد و در روز دیگر بجانب ساری شتافت و
این غائله چنان هول و هیبتی در مردم مازندران انداخت که در آن زمستان زن و فرزندان
خود را برداشته از شهرستانها بکوهستانها فرار کردند لکن مهدیقلی میرزا دیگر باره بفراهم کردن
سپاه پرداخت و سران و سرکردگان را حاضر ساخت و بوعد و وعید بیم و امید داد
و ایشان بتجهیز لشکر و اعداد کار برآمدند از آنسوی عباسقلی خان لاریجانی با لشکر خود از
لاریجانی تا قلعهٔ شیخ طبرسی بتاخت و جماعت بابیه را بمحاصره انداخت و صورت حال را
معروض حضرت شاهزاده داشت که اینک من این مردم را حصار داده‌ام و حاجتی بمدد معین
ندارم اگر شما را تماشای این جنگ و نظارهٔ این حربگاه پسند خاطر است بدینجانب کوچ
دهید شاهزاده چون این بشنید بیم کرد که مبادا عباسقلی خان غره شود و او را از بابیه آسیبی رسد
لاجرم کوچ

بودند بعد از اصغای بانگ اذان بلشکرگاه درآمدند و از سرزنش اقران و اندوه کشتگان
و بازپرس کارداران دولت آشفته خاطر بودند بالجمله مقتولین را مدفون ساختند اما
تن کشتگان بابیه را سر برگرفتند و سرهای ایشان را به بارفروش و دیگر بلدان مازندران
فرستادند که هول و هیبت مردم از آن جماعت اندک شود آنگاه عباسقلی خان صورت حال
را بصحبت عبدالله خان افغان بشاهزاده فرستاد و تصمیم عزم داد که دیگرباره اعداد لشکر کرده
بحضرت شاهزاده رود اما از آنسوی ملا حسین تا دروازه قلعه شیخ طبرسی چنان برفت که
از اصحاب او کس ندانست او را جراحتی رسیده در میان دو دروازه از اسب در افتاد او را برگرفتند
و بنزدیک حاجی محمد علی حمل دادند پس ملا حسین بوصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم
چنان دانید که من مرده ام چهارده روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بر خواهم کرد از این
آئین که شما را آموخته ام باز نگردید و دست از جنگ باز مدارید و دامن حضرت اعلی را که
کنایت از حاجی محمد علی باشد رها مکنید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان
خود گفت نعش مرا در جای دفن کنید که هیچکس از قلعه گیان نداند این بگفت و لب فرو بست
پس جسد او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبرسی با جامه و شمشیر بخاک سپردند و سی تن دیگر از
جراحت یافته گان بابیه هم در قلعه بمردند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه
بیرون شده بلشکرگاه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته اند پس بتوانی
بحفر زمین پرداختند هر کس از لشکریان مدفون بود از خاک برآوردند و سر بریدند و سرهای
ایشان را بر سر چوبهای دراز بالا کرده بر طرف دروازه غربی قلعه نصب کردند و تنهای
ایشان را در بیابان افکندند و کشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعه نموده
در جای خویش آرام گرفتند

و از انجا گاه گاه تفنگی همی گشاد و محمد سلطان یاور نیز در لشکرگاه فریاد همی بر میداشت و مردم را
بجنگ جماعت بابیه تحریص میداد درینوقت جمعی از اصحاب ملا حسین بدو رسیدند و او
گمان داشت که لشکر شاهزاده اند بانگ بر ایشان زد که از بهر جنگ قدم استوار کنید و این
مردم بیدین را عرضهٔ دمار سازید هنوز سخن در دهان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
پاره کردند و درین گیر و دار هشتاد تن از جماعت بابیه نیز مقتول گشت از پس این وقایع
ملا حسین که بر سر راه هزیمتیان کمین نهاده بود بمیان لشکرگاه راند میرزا کریم خان اشرفی
و آقا محمد حسن لاریجانی با چند تن از تفنگچیان اشرف در کنار لشکرگاه سنگری از بهر خود کرده
مواضعه نهادند که چندانکه زنده باشند هزیمت نشوند و از آتشی که جماعت بابیه کرده بودند فضای
حربگاه روشن بود و هم درینوقت ملا حسین و اصحاب او دیدار شدند میرزا کریم خان آقا محمد حسن
را خطاب کرد که هم اکنون آن سوار را که دستار سبز بر سر دارد نگران باش این بگفت
و تفنگ خویش را بگشاد و این خود ملا حسین بود که بعد از گشادن تفنگ دست بر سینه
او آمد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ خود را رها داد و این گلوله نیز بر شکم او آمد و با این دو
جراحت صعب از اسب نیفتاد و بشتاب طریق فرار نگرفت الا آنکه اصحاب خود را امر
بمراجعت داد با اینکه تفنگچیان اشرفی از دنبال او گلوله همی باریدند و جماعتی از اصحاب او را بخاک
همی افگندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته همی راه برید تا بقلعهٔ شیخ طبرسی رسید با اینهمه لشکر
شاهزاده را تاب درنگ نیاورد و نابهر کس بطرفی گریخت الا آنکه عباسقلی خان لاریجانی با
پنجاه تن و عبد الله خان افغان با سه تن و محسن خان با چند تن اشرفی از بیرون لشکرگاه
بودند چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشرفی بر سر دیواری برآمد بانگ اذان در داد
تا اگر از لشکریان کسی در ان حوالی باشد فراهم شود عباسقلی خان و چند تن دیگر که منتهز فرصت

نگریست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدیدار بود هولی عظیم در دل او جای کرد
رواند انست که بی سنگری و حصنی دران قلعه او تراق کنند لاجرم از انجا عبور کرده یکفرسنگ را
برانسوی تر بقریه کاشت در آمد در انجا دو ساعت از شب گذشته با عباس قلی خان دیدار
کرد سه روز در انجا توقف نموده بفراهم کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پی جماعتی بد دیهی
انگاه کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبرسی برآوردند در روز چهارم با لشکرهای
لینه تو زبکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعتی سپرد نادی خان نوری و میرزا عبد الله نوائی را از بهر
طلایه لشکر بداشت و صبحگاه سنگرها را استوار کرد عباس قلیخان لاریجانی و نصر الله خان بندپی
و حاجی مصطفی خان را با تفنگچی اشرفی و سوادکوه و لشکر دودانگه و بالارستاقی و جماعت کرد و ترک
مامور بمحاصره ساخت و هر یک را بجانبی از قلعه برگماشت و فرمان کرد تا بحفر خندق و مارپیچ دامن
بر زنند و بروج محکم آورند و جماعت بابیه را از دخول و خروج قلعه خود دفع دهند پس لشکریان
بکار در آمدند و برجهای محکم افراخته کردند چنانکه از فراز آن بروج ساخت قلعه بابیه را هدف
گلوله همی ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد چون کار بدینجا رسید حاجی
محمد علی حکم داد تا در شبهای تاریک خاکریزهای پس دیوار قلعه را چنان مرتفع کردند که دیگر
ساحت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده در میان قلعه بدرنگ و شتاب بودند درین
وقت شاهزاده از کارداران دولت خواستار آمد تا دو عراده توپ و دو عراده خمپاره و
قورخانه لایق بدو فرستادند و یکتن از مردم هرات آلتی از بارود تعبیه کرد که آن را آتش
زده بجانب قلعه روان میداشت و هفتصد ذراع مسافت را قطع کرده بمیان قلعه فرود
می آمد و خانهائی که جماعت بابیه از چوب و خس و خاشاک پرداخته بودند آتش در میزد
بدین صنعت هر خانه که دران قلعه بود سوخته شد و از جانب دیگر گلوله توپ و خمپاره در میان

لشکر تاختن شاهزاده مهدی قلی میرزا از شهر ساری بقلعهٔ شیخ طبرسی برای جنگ جماعت بابیه

شاهزاده مهدی قلی میرزا قبل از آنکه از شبیخون جماعت بابیه و شکستن عباسقلی خان و
ولشکریان آگاه شود با لشکری ساخته از شهر ساری بیرون تاخت و بآهنگ قلعه شیخ طبرسی
راه بریده در سرخه کلای جابی کرد و روز دیگر از انجا کوچ داد و چون لختی راه بپیمود مکتوب
عباسقلی خان با چند نیزه سر از جماعت بابیه بدو آوردند عباسقلی خان از بیم آنکه مبادا لشکر
شاهزاده هراسناک شوند و از گرد او پراگنده گردند هیچ از جلادت بابیه و هزیمت خود یاد نکرد
لا جرم شاهزاده از مطالعه مکتوب و نظاره آن سرها چنان دانست که فتح قلعه شیخ طبرسی و
قلع طایفه بابیه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعه و قلع
بابیه بنام عباسقلی خان برآید تا پل قراسو علی آباد چون برق و باد همی براند در انجا عبد الله
خان افغان از راه برسید و میرزا عبد الله نوائی را از حقیقت حال آگاه ساخت و این هر دو
تن باتفاق شاهزاده بکنارهٔ آوردهٔ پرده از راز برگرفتند مهدی قلی میرزا برجای سرد شد
و کار را دیگرگون یافت و نخست کس فرستاده بنه داغرد وق خویش را که از پیش روی
میرفت سر بر تافت پس سران سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه تنبیه
کرد و بجانب کیا کلاه آمد آن شب را ببود و بزرگان سپاه بعضی اقامت را بر حرکت ترجیح نهادند و جماعتی تعجیل در حرکت
عاقبت سخن برین نهادند که این لشکر از جماعت بابیه هراسناک شده اند اگر این کرت
حمله افگنند و لشکر ما را در هم شکنند دل کلفت خاطر ما زندران را نجست فرمان آرند لا جرم با لشکر
در خور این جنگ آهنگ ایشان باید کرد پس شاهزاده چهار روز در کیا کلا اتراق کرد و کار لشکر
بساخت و روز پنجم از انجا کوچ داد با سپاه سواره و پیاده بکنار قلعه شیخ طبرسی آمد و بدنهای
کشتگان را سوخته و بعضی را نیمخورده جانوران معاینه کرد و سرهای ایشان را بر سر چوبها

جعفرقلیخان از جای برآمد و دو تن را با گلوله بخاک افگند و دو تن را نیز مردم او بکشتند
با اینهمه جماعت بابیه بیم نکردند و با شمشیرهای کشیده برآوردند و چند زخم شمشیر بروی
فرود آوردند جعفرقلیخان را دیگر مجال مجادله نماند خود را در میان خندق و برج در انداخت جماعت
بابیه از پس او آهنگ برادرزاده او طهماسب قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ ببریدند
و درین گیرودار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گلوله بباریدند تا میان
از لشکرگاه کسی بمدد ایشان آید بالجمله بعد از قتل طهماسب قلیخان و جراحت جعفرقلیخان مردم بابیه از برج
بیرون شده راه قلعه خویش برگرفتند و وقت عبور جعفرقلیخان را در میان خندق یافتند و از زخم تبر
نیز بر پهلو زده بگذشتند هنگام گذشتن ایشان میرزا عبدالله و مردم او از برج خود دو تن دیگر را
از آنجماعت بزخم گلوله مقتول ساختند همراهان نعش ایشانرا برگرفتند و برفتند بعد از عبور
بابیه میرزا عبدالله جعفرقلیخان را از خندق برآورده بلشکرگاه برد خویشاوندان او جراحت
او را مرهم کردند و بعد از دو روز او را بجانب ساری کوچ دادند تا در آنجا نیک مداوا کنند مهدی
قلی میرزا چون این بشنید در خشم شد و گفت چرا بی اجازت من او را کوچ دادند و کس بفرستاد
تا او را بلشکرگاه مراجعت دادند از این شدن و آمدن زحمتی و تعبی بدو رسید که هم در آن
شب درگذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران با بزرگان مازندران از بهر مسامحت ایشان در تسخیر قلعه و تدمیر بابیه

چون مدت محاصره قلعه شیخ طبرسی بچهار ماه کشید و جلادت بابیه در کار مبارزت و مناجزت
معروض کارداران دولت افتاد آتش خشم ملک الملوک عجم زبانه زدن گرفت و فرمود
ما چنان دانسته بودیم که سپاه ما بی اکراه بمیان آتش و آب شتاب گیرند و از جنگ نهنگ
و نبرد شیر در تاب نشوند اینک روزگاری درازست که با جماعتی تالب از طریق مقا

قلعه گرگ مرگ میارید حاجی محمد علی چون این بدید از قلعه شیخ طبرسی که نشیمن داشت
بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در نقبهای که کرده بودند جای گرفتند
چنان که هیچکس را از توپ و خمپاره آسیبی نبود درین وقت جعفرقلیخان بالارستانی هزار جریبی
بلشکرگاه آمد و برحسب امر شاهزاده جانب غربی شیخ طبرسی را نزدیک بقلعه بنیان برجی
کرد و در مدت سه روز برجی عظیم برآورد چنانکه لشکریان در سه ماه مانند آن نکرده بودند
روز چهارم هنگام بامداد که مردم لواز کار سنگر بلشکرگاه مراجعت کردند تا لختی بیاسایند
شاهزاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر را بپای برید هرچند قواد سپاه و جنگ
دیدگان مجرب گفتند که این سربازان از اول شب تا سپیده صبح لحظه نغنوده اند و لب
بهیچ ماکول و مشروب نیالوده اند چندان مهلت فرمای که دقایقی نفس را زمانی از
در آسایش و آرایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسازند آنگاه مراجعت
کنند شاهزاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفتار نشد و فرمان داد که هم اکنون باید راه سنگر
گیرند سربازانرا که نیروی بازپس شدن نبود هرکس بگوشه میگریخت و پنهانی پهلو بخاره
خاره بنهاد و بخواب میرفت جعفرقلیخان و میرزا عبدالله بزحمت فراوان با سی و پنج تن
سرباز از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای کردند و سربازان ایشان
نیز لب از درود به برج هرکس به پشت افتاد و نغنود جماعت بابیه که از دور و نزدیک نگران
بودند چون قلت عدد و غفلت ایشان را تفرس کردند و بیست تن مرد کار آزموده
از راه خندق بیرون شده ناگاه صیحه زنان یورش افگندند میرزا عبدالله که هنوز دست
فرسود خواب نبود حالی تفنگ خویش بگشود و دو تن از بابیه را بخاک افگنده ایشان
راه بگردانیدند همین گروه بجانب برج جعفرقلیخان حمله بردند و از گرد راه بدرون برج درآمدند

از خنگ او بر آورد و بر ان برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فریاد برداشت
که ای لشکر سرعت کنید محمد صالح خان را برادر جعفر قلیخان با چند تن بالارستاقی
خود را بپای برج برسانید اما مهدیقلی خان میرزا چون درین یورش بسیار کس از
لشکر را بمعرض هلاک می نگریست نفرمود تا طبل مراجعت بنواختند میرزا کریم خان
و محمد صالح خان نیز باز پس شدند اما چون اینکار بانجام نرفت سران سپاه شرمزده
بودند و واجب کردند که روز دیگر اینکار بکام کنند و دیگر باره یورش بقلعه برند درین وقت
مکشوف افتاد که علوفه و آذوقه قلعگیان تنگیاب شده است و کار بر ایشان سخت افتاده
و روزی چند برنگذرد که انجماعت از شدت مجاعت تباه شوند و اگر نه به پناه آیند پس
ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کوشش نمودند و از انسوی نیز چون هر خبر که حاجی
محمد علی آورده بود بکذب و دروغ برآمد عقیدت اصحاب او را فتوری پدید شد و از ان
تعب و طلب که داشتند سستی گرفتند اما با اینهمه هیچکس را نیروی سخن نبود چه اگر از
کسی مخالفتی اصغا میرفت بحکم حاجی محمد علی سر او را بزیان زبان بر میگرفتند لاجرم جماعت
بابیه بجان آمدند و در نهان از پی چاره دامن چاره برزدند نخستین آقا رسول که یکتن از
سران آن جماعت بود و از خویشتن سی تن مرد جنگی داشت از شاهزاده امان طلبید و
مهدی قلی میرزا او را از نیها داد پس از قلعه بیرون شده بلشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر
گشته باز قلعه شد و بتوانائی مردم خود را برداشته روانه لشکرگاه گشت چون راه نزدیک
کرد یکتن از مردم لاریجانی بی اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت و بخاک در انداخت
و دیگر تفنگچیان بسوی مردم او تفنگها بگشادند و جمعی را مقتول ساختند چند تن که زنده
ماندند بسوی قلعه مراجعت کردند جماعت بابیه گفتند شما مرتد شدید و بجانب دشمن شتافتید

ے سپارند و درین مقاتلت روز بمماطلت میگذارند بهانا بزرگان مازندران بلقای این فتنه
و فترت را موجب قربت حضرت ما دانند و از بهر قوام خویشتن آتش این حدوثه را دامن نزنند
این پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران را نیاورده است و بکیفر مسامحتی که درین
ستیزه آویز رفته است تمامت مردم مازندران را با جماعت بابیه عرضهٔ تیغ تیز خواهیم داشت
مقربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراعت بر خاک نهادند از جانب تو او سپاه فتح قلعه و
قلع بابیه را ضمانت کردند این هنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار را فرمان کرد تا بجانب
مازندران رهسپار شود و فحص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار همی
برند یا جماعت بابیه در کارزار استوار همی باشند مع القصه بعد از ورود سلیمانخان بمازندران
لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کردار بتره بزدند و از دو سوی بحفر
کردن زمین و نقب در بردن بقلعه در آمدند و با یکدیگر مواضعه کردند که چون نقبها را از خندق
و خاکریز بگذرانند آتش در زنند و آن هنگام تمامت لشکر بیکبار یورش برند بالجمله از طرف
غربی یک نقب را بزیر برج و خاکریز در برده آتش زدند چنانکه پنجاه ذرع مسافت و خندق و خاکریز
با خاک پست شد و نقب دیگر را که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسائی داشت
بعد از افروخته شدن زیانی شناخته نیاورد و اما لشکریان شیوهٔ جنگ نبوختند و از چهار سوی
یورش در دادند جماعت بابیه از آنجانب که برج دوباره بزیر آمد انجمن شدند و هر کس از لشکر
نزدیک شد بزخم گلوله و ضرب تیغ دفع همی دادند میرزا کریم خان اشرفی بجانب قلعه حمله برد
علمدار او را بزخم گلوله بخاک افگندند میرزا کریم خان دست بیازید و خود علم برداشت و برافراشت
و دلیرانه تا پای برج برفت و هیچ از باران گلوله بیم نکرد یکتن از بابیه سر تفنگ را از ثقب برج
بیرون داد و او را هدف گلوله ساخت و میرزا کریم خان دست فرا برده گلوگاه تفنگ را بگرفت و

بقلعه درآمد و صیحه زنان حمله افگندند و از قفای ایشان یکتن دیگر بدرون شد میرزا عبدالله بیگ
و دهشت زده برخاست و نخستین آن دو تنه درخت را بگردانید و بمیان خندق در افگند جماعت
بابیه چون معبر نیافتند باز شدند اما این سه تن که بمیان قلعه بودند باشمشیرهای کشیده بجنگ
درآمدند و چند کس از تفنگچیان را جراحت کردند و یکتن از ایشان رزم زنان بر برج قلعه عروج کرد
و بانگ همی برداشت که برج را گرفتم بشتابید و بقلعه درآئید جماعت بابیه از بیرون قلعه همی ولوله
می افگندند و تفنگ می‌گشادند و یکتن از تفنگچیان اشرفی را نیز هدف گلوله ساختند و از آنجماعت
نیز چند تن بزخم گلوله جان بدادند اما آن یکتن که بر فراز برج شد کس را بدو دست نبود و هر که
عزم صعود میکرد با شمشیر دو نیمه میساخت در پایان امر یکتن از مردم طالش مشتی زر بگرفت
و آهنگ او کرد و بدو دست یافته از پایش درآورد و دو تن دیگر را که در میان قلعه بودند
هم بقتل آوردند از پس این واقعه دیگر در قلعه شیخ طبرسی برگ درخت و علف زمین
و استخوان و چرم همه پرداخته شد و راه فرار مسدود گشت ناچار جماعت بابیه از در استیمان
بیرون شده زینهار طلبیدند مهدی قلی میرزا عهدنامه بدیشان رقم کرد که چون توبت
و انابت کنید و از مذهب جماعت اثنا عشریه بیکسوی نشوید از مال و جان در امان خواهید
بود و خاتم بران رقم نهاد و سران سپاه نیز خاتم بر زدند و انفاذ قلعه داشت و اسبی نیز
برای حاجی محمد علی بفرستاد و بفرمود تا بر یکسوی لشکرگاه از بهر منزل ایشان خیمه چند
برافراشتند حاجی محمد علی با اینکه قریشی نسب نبود دستاری سبز بر سر بسته داخل
نسب شمرده می‌شد بالجمله از قلعه بیرون شد و بر اسب شاهزاده برنشست و دویست
و چهارده تن از جماعت بابیه که باقی مانده بودند با شمشیرهای کشیده در رکاب او طی
مسافت نموده در خیمه‌هائیکه برای ایشان کرده بودند فرود شدند و آن شب را

اکنون قتل شما واجب افتاد پس همه را بتیغ بگذرانیدند از پس اینواقعه رضا خان پسر
محمد خان امیر آخور شاهنشاه مبرور که بجماعت بابیه پیوسته بود هم زینهار جوی گشت واز
شاهزاده امان یافته با دو سه تن از مردم خود بلشکرگاه در آمد شاهزاده او را بهادی خان نوری
سپرد تا نزد خویش بدارد جمعی دیگر از بابیه بالشکری که در سنگرها بودند طریق رفق و مدارا پیش
داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق فرار بر داشتند و بمراتع و مساکن
خویش گریختند و هم درین ایام چنان افتاد که شاهزاده و عباسقلی خان در یکی از بروج که با
قلعه قریب بود در رفتند و جماعت بابیه تفرس کردند پس بجانب آن برج چون باران بهار
گلوله از شگاف تنه درختی بگذشت و بر شانه عباسقلی خان لاریجانی آمده جراحتی کرد اما هیچ از
جلادت او کاسته نشد و همچنان در تحریص لشکر و تمهید سنگر استوار بود از پس اینواقعه علف
واذوقه جماعت بابیه یکباره بنهایت شد و راه بیرون شدن از قلعه مسدود بود نخست
علف زمین هرچه یافتند بخوردند و چندانکه درخت در قلعه بود پوست و برگ آنرا قوت کردند
و چندانکه آلات و ادوات چرم داشتند نیم جوش ساخته بلع نمودند و هرچه استخوان در قلعه
بود بسوختند و با آب صلایه کرده بنوشیدند و اسپ ملا حسین را که بزخم گلوله مرده بود و از برای
حشمت ملا حسین آنرا با خاک سپرده بودند برآوردند و گوشت کندهٔ آن را با استخوان
بقسمت بردند و با این همه دست از ستیز و آویز کوتاه نکردند چنانکه لشکریان در طرف غربی
قلعهٔ شیخ طبرسی از بهر خود قلعه کرده بودند که خندق آن ده ذرع عمق و ده ذرع عرض داشت
و دو تنه درخت برای عبور بر خندق آن قنطره بسته بودند میرزا عبد الله نوائی و جمعی
از سرباز بندپی و جماعت اشرفی و بالارستاقی در آن قلعه جای داشت یکشب بعد از فرد
شدن آفتاب که مردم قلعه مشغول نماز بودند و هنوز قنطره بر خندق بود ناگاه دو تن از بابیه

آمد سید العلما و دیگر اهالی شرع بر قتل حاجی محمد علی و صنادید بابیه فتوی راندند و گفتند توبت
ایشان در شریعت مقبول نباشد پس علما و طلاب علوم و بنیه انجمن شده ایشان را
در سر میدان بارفروش مقتول ساختند و جهان را از آلایش وجود ایشان بپرداختند
و درین فتنه مازندران از بدایت امر تا بانجام از جماعت بابیه هزار و پانصد تن بمعرض هلاک
و دمار در آمد و از مردم لشکری نیز پانصد تن مقتول گشت و هم درین سال حاجی میرزا آقاسی
از کارداران دولت خواستار شد که بجانب عتبات عالیات سفر کند و در آستان ملایک
پاسبان سید الشهداء علیه السلام مجاورت اختیار کند شاهنشاه ایران بر زحمت چند ساله
او رحمت آورد و با پنجاه سوار ملازم خدمت او داشت و او روز سه شنبه سیم ذیحجة الحرام از
قریه شاهزاده عبد العظیم رضی الله عنه بیرون شده روانه اراضی مقدسه و اماکن مشرفه گشت
و هم درین سال میرزا احمد مجتهد تبریزی بکفر شاگردان شیخ احمد احسائی و تبعه او فتوی راند و
فرمان کرد که ایشان بدرون حمام مسلمین در نشوند و مردم ملاقات ایشان را با مس رطوبت
پرهیزند لاجرم چنان که یکتن از جماعت شیخیه خواست بگرمابه در رود مرد حمامی از در طرد و منع
برآمد و کار بمناجزت و مناطحت افتاد چون تبعه شیخیه را نیز عدتی و کثرتی بود از دو جانب جماعتی
بزرگ انبوه شدند و اهل حرفت و صنعت کارخانها و دکها را در بستند و اعداد حرب و ضرب
کردند شاهزاده ملک قاسم میرزا که این هنگام فرمانگذار آن مملکت بود بزلال پند و تدبیر آن آتش
فتنه را بنشاند و در میان ایشان کار بمصالحت و مسالمت انداخت و هم درینسال میرزا ابراهیم
خان مصلحت گذار سفارت دولت ایران برحسب فرمان سفر دار السلام بغداد کرده مامور
باقامت آن بلده گشت تا در کار تجار رفقه و گروه دیگر مجتازان ایران که بدان اراضی سفر کنند
نگران باشد و میان دولتین اسلام کار بر تشیید مودت کنند

بصبح آوردند روز دیگر شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از بزرگان ایشان را بلشکرگاه
طلب داشت بعد از در آمدن ایشان بمجلس و نشستن ناهار سخن از مذهب بمیان آمد
با آنکه بعضی از عقاید خود را می نهفتند آنچه بر زبان ایشان میرفت مرتد شرعی و واجب
القتل بودند اگرچه شاهزاده حکم بر قتل ایشان نراند اما لشکریان و سران سپاه از بس رنج
برده بودند و مردم ایشان عرضهٔ تیغ گشته بود و همچنان بیم آن بود که هر یک بشهری رفته
مردم را اغوا کنند دل بر قتل ایشان نهادند و ناگاه انجمن شده آهنگ خیمهای ایشان
کردند درینوقت مهدی قلی میرزا نیز چون پشت و روی اینکار را نگریست بحکم شریعت
و پشتوانی دولت قتل ایشان را واجب داشت پس بفرمود تا آنجماعت را حاضر کرده
بر صف بداشتند و فرمان کرد تا یک یک را شکم را بدریدند و بسیار کس بود که از شکم
و علف سبز فرو میریخت بالجمله تمامت آنجماعت مقتول شد الا عددی قلیل که بمیان
درختانها در گریختند رضا خان پسر محمد خان میرآخور و چند تن دیگر که در منزل
هادی خان نوری بودند هم بدست تفنگچیان سوهتی و لاریجانی تباه گشتند و بیست تن دیگر
از جماعت بابیه که از پیش امان یافته در لشکرگاه جای داشتند هم جان بسلامت
نبردند پسر ملا عبد الخالق نیز عرضهٔ هلاک گشت آنگاه شاهزاده حاجی محمد علی و چند تن از
از سران بابیه را محبوس داشت و خود بر قلعه شیخ طبرسی در آمد و از هندسه که در استحکام قلعه
بکار برده بودند شگفتی گرفت و آن برجها و خاکریزها و چاهها و راهها را معاینه کرد و اسلحه و تفنگ
و اموال فراوان که در آن قلعه انباشته بودند برگرفت و هر چه را مالکی بود مسترد ساخت
و آنچه از خانه میرزا سعید برده بودند باز داد و اموال خود را که در دوهکس بغارت رفته
بود بدست کرد و هر چه مجهول المالک بود نیز مضبوط ساخت و از آنجا ببار فروش

خاصه و فوج بهادران و دو فوج همدان و دو فوج افشار آرومی بجانب هرات تصمیم عزم
داد و میرزا موسی آشتیانی برادرزاده صاحب دیوان که وزارت اردو داشت نیز در
رکاب او کوچ داد و شاهزاده تا قلعه قلندرآباد براند و از انجا بشهر نو آمد قبیله هزاره بی آنکه
جنگ و جوششی بر آید طریق فرار سپردند و مواشی ایشان غنیمت لشکریان گشت و چندان که
اسب توپخانه بدست شد از بهر حمل توپ سپرده توپچیان آمد از پس اینواقعه مهدی خان
سرهنگ از قبل شاهزاده و میرزا بزرگ خان قرائی از جانب یار محمد خان مامور سفر دارالخلافه
شده صورت حال را معروض درگاه شاهنشاه داشتند و شاهزاده باتفاق یار محمد خان
طریق هرات پیش گذاشت بالجمله طی طریق نموده در دو فرسنگی غوریان در اراضی شبش فرود
شدند و چون شبش با درختستان و بیشه پیوسته است از بهر لشکرگاه اختیار کردند تا لشکریان
دران زمستان از قلت حطب در تعب نباشند و حشمة الدوله از نیمه محرم تا آخر
ربیع الثانی در شبش ادتراق کرد و یار محمد خان معادل پنجهزار تومان زر مسکوک و هزار خروار
غله بقانون قرض بلشکرگاه حشمة الدوله فرستاد تا لشکریان بدان معاش کردند اینوقت
خبر مامور شدن سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بتسخیر مملکت خراسان مسموع افتاد
پس حمزه میرزا مراجعت بخراسان را تصمیم عزم داد و یار محمد خان جبار خان را با هزار سوار ملازم
رکاب او ساخت و شاهزاده از شبش کوچ داده بتربت حیدریه آمد و از انجا قدوم حسام
السلطنه را به نیشاپور باز دانست و راه نیشاپور بر داشت روز یازدهم جمادی الاول وارد نیشاپور
شد و ده روز با برادر خود حسام السلطنه ببود در اینوقت حاجی میرزا علی خان خوئی لله دارالخلافه
طهران برسید و منشور طلب داشتن حمزه میرزا و لشکر او را بدار الخلافه برسانید و همیان
تشریف حکمرانی خراسان را بنام سلطان مراد میرزای حسام السلطنه بیاورد لاجرم حشمة الد

ذکر وقایع سال دوم جلوس شاهنشاه ایران ناصر الدین شاه قاجار مطابق سنه یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری

در سال یکهزار و دویست و شصت و پنج هجری مطابق تخاقوئیل ترکی چون دو ساعت و دو دقیقه از شب چهارشنبه بیست و پنجم شهر ربیع الثانی برگذشت آفتاب از حوت بحمل تحویل یافت شاهنشاه ایران سلطان ناصر الدین شاه قاجار جشن عیدی بپای برد و این هنگام کارداران دولت چشم بر کار خراسان داشتند بالجمله ازین پیش مرقوم افتاد که حمزه میرزای حشمة الدوله از ارک مشهد مقدس آهنگ سفر هرات کرد و بعد از بیرون شدن از قلعه ارک باتفاق یار محمد خان راه برگرفت و تا اراضی جام براند چون هنگام آمدن یار محمد خان بخراسان چند تن از لشکر او را مردم بهادر خان در اراضی جام اسیر گرفته بودند بدینوقت لشکر حشمة الدوله و افغانان بهادر خان را با یکصد تن تفنگچی در قلعه فرمیون حصار دادند و عشر دوم ذیحجه را در انجا روز بردند بهادر خان نیز چهار جست و آنروز و قوه لشکریان را محل داد و امان یافت درین منزل قربان علی بیگ ملازم وزیر مختار انگلیس که بصوابدید کارداران دولت منشور شاهنشاه ایران را بحمزه میرزا می آورد بدست مردم سالار گرفتار شد او را محبوس داشتند و هر نامه که با او بود بگرفتند جز منشور پادشاه را که در میان جامه خود نهفته داشت بالجمله قربان علی ناگاه از محبس بگریخت و خط شاهنشاه را بحمزه میرزا آورد و لشکریان آن خط معاینه کردند و از جلوس پادشاه بر تخت ملک آگاه شدند و شاد خاطر آمدند آنگاه حشمة الدوله آهنگ هرات کرد و درمیان لشکر ایران کار ببوک و مکر افتاد فوج گرائلی و قرائی سر به بی فرمانی برآوردند و گفتند ما هرگز سفر هرات نخواهیم کرد و چهار عراده توپ برداشته از راه نیشاپور بجانب عراق رهسپار شدند حشمة الدوله درچنین وقت مقاتلت با لشکر خود را از طریق صواب بعید دانست لاجرم ایشان را بحال خویش گذاشت و با فوج

وبراند وچون مرتضی قلیخان در امضای حکم کارداران دولت مسامحت کرد از حکومت
شاهرود در قلم عزل و عزلت یافت وچراغعلی خان از انجا رهسپار شده بسبزوار آمد وحشمة الدوله
را در سبزوار دیدار کرد ومعروض داشت که بر حسب فرمان بلشکرگاه حسام السلطنه مراجعت
فرماهی دهم از قبل حسام السلطنه اسکندر خان سردار برسیده باشد که سپاهیان را بنیشاپور
بازبرد اما لشکریان چون در توقف خراسان واراضی هرات زحمت فراوان برده بودند
طریق نافرمانی گرفتند وشیپور رحیل زده راه دار الخلافه پیش داشتند وحمزه میرزا نیز
ناچار راه برگرفت وچراغعلی خان باتفاق اسکندر خان سردار روانه نیشاپور شد وبحضرت حسام
السلطنه بپیوست اما حسام السلطنه سلیمانخان دره جزی را رخصت کرد که باراضی خود رفته
بسیج راه کند وبجانب کلات رهسپار شود وخود از راه سر ولایت نیشاپور بجانب مشهد مقدس
کوچ داد ودر عرض راه از جانب یار محمد خان افغان عبد الجبار خان با هزار سوار افغان وهزاره
نیز بحسام السلطنه شتافت وملازم رکاب شد بالجمله بعد از وروده چناران که تا شهر مشهد هشت
فرسنگ مسافت است مکشوف افتاد که سواران ترکمان محال تربت واراضی قرائی را
بمعرض غارت در آورند ناچار هزار و دویست تن از فوج قرائی که در لشکرگاه بودند برای حفظ اهل
ومال خود رخصت یافته روانه تربت گشتند کوچ دادن اینجماعت تبربت وبیرون شدن
حشمة الدوله از خاک خراسان سالار را واهل مشهد را در طریق طغیان قوی دل ساخت
بالجمله حسام السلطنه بصوابدید خوانین خراسان مکتوبی بحاجی میرزا هاشم میرزا حسن که از علمای شهر
بودند فرستاد که اگرچه چراغعلی خان از زحمت اشرار آسوده خواهد بود او را روانه مشهد دارم
تا پیغام کارداران دولت را با شما بگذارد ایشان دستوری دادند وچراغعلی خان
با پنج سوار روانه مشهد شد چون به نیم فرسنگی شهر رسید تجهیز از تن سوار

از نیشاپور بسبزوار آمد و از انجا کوچ بر کوچ طی مسافت کرده در غرهٔ رجب وارد دار الخلافه
طهران گشت و بعد از روزی چند بر حسب امر کارداران دولت مامور بحکومت آذربایجان
گشت و میرزا محمد پسر میرزا تقی آشتیانی قوام الدوله که اکنون ملقب بدو مامور است
بوزارت آذربایجان مختار افتاد و ملتزم رکاب او گشت و شاهزاده این هنگام ملقب بحشمت
الدوله گشت و نشان مکلل و حمایل امیر تومانی یافت و بعد از ورود به تبریز مملکت آذربایجان
را انتظام کرد و فرضی خان ایل بیگی شاهیسون را که تقدیم خدمت تقاعدی داشت او را معزول
فرمود و چون بعد از عزل نهب و غارت بازرگانان پرداخت شاهزاده با دویست تن سرباز
بهادران بدانجانب تاخت و فرضی خان و شاه پلنگ خان و روشن خان و سلیم خان
را ماخوذ داشته محبوسانه تبریز فرستاد و قلاع ایشان را با خاک پست کردند

مامور شدن چراغ علی خان بمملکت خراسان برای استمالت
حسن خان سالار و مراجعت او بی نیل مرام بدربار شهریار

کارداران دولت چنان صواب شمردند که یکتن مرزبان دانا بمشهد مقدس رسول فرستند
تا با سالار داعیان آن بلده سخن کنند و ایشان را از طریق طغیان و عصیان بگردانند تا در میانه
جان و مال جماعتی بیگناه تباه نشود میرزا تقی خان امیر نظام چراغ علیخان زنگنه را که پیشتر متصدی مهام اردبیل بود اختیار کرد
و بر حسب امر شاهنشاه چراغعلی خان با یکتن ملازم خود و یکتن مردم جعفرقلیخان کرد شادلو
آهنگ راه کرد و فرمان رفت که هر جا با حشمة الدوله دوچار شود او را بلشکرگاه حسام السلطنه
مراجعت دهد تا باتفاق یکدیگر مملکت خراسان را مسخر دارند و همچنان سالار را مطمئن خاطر
کرده بدربار آرد و نیز حکمی بمرتضی قلیخان حاکم شاهرود که بعد از ورود چراغعلی خان بشاهرود سواری
همراه کن تا بسلامت طریق خراسان سپرد و بالجمله چراغعلی خان شتاب کنان تا بشاهرود

بمعرض بیع و شری درآورند پس صواب آنست که کارداران دولت از من کردگان
بگیرند و حکومت خراسان را بمن گذارند چون یکسال سپری شود و تواند شد که بحضرت شهریار
رهسپار شوم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضا ندهد کار بمبارزت خواهد رفت و بدانچه خدا
خواهد روا خواهد بود و از پس دو روز دیگر حاجی میرزا هاشم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرده
با چراغعلی خان گفت پیغام خویش را بهم با علمای بلد بگذار چراغ علی خان آن سخنان تکرار کرد
و ایشان چنانکه از سالار آموخته بود پاسخ دادند و روز دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغعلی
کردند و بخوابگاه او تاختن همی آوردند رجب مردی که مهماندار او بود از در مدافعت بیرون شد
چند تن در میانه مجروح گشت و عاقبت سالار و حاجی میرزا هاشم خود بمیان انجمن آمده
مردم را پراگنده ساختند چراغ علیخان چون کار بدینگونه دید از در چاره بیرون شده با رجب
مردی گفت که اگر سالار چند سر اسب از بهر پیشکش بحضرت شهریار انفاذ دارد و عریضهای
نیکو نگار کند من این لشکر را از چنار ران بجانب خبوشان کوچ دهم و خواستار شوم تا کارداران
دولت یکساله این مملکت را بسالار بگذرانند و از پس یکسال او را احضار بدربار فرمایند رجب
مردی این سخن را باور داشت و هم در آن شب سالار را دیدار کرده آگهی داد و صبحگاهی
چند کس از سران قبایل و پانزده تن سوار چراغ علیخان را برداشته بسلامت از آن بلد
بیرون شدند و بعد از یکفرسنگ مشایعت مراجعت نمودند چراغ علی خان یکتن از
ملازمان سالار را تا بلشکرگاه با خود ببرد و از آنجا خطی بسالار نوشته بدو سپرد که من از در کذب
سخن نمیکنم همانا صبحگاه از این اراضی لشکر کوچ خواهد داد اما آهنگ شهر مشهد میرسد شما
ساخته جنگ باشید اما از انسوی حسام السلطنه ده روزه در چمن کوباغ اوتراق کرده باشد
که مردم قلعه شاهان دزرا مطمئن خاطر ساخته بدرگاه آرد چه از بسیار قلاع و قری مردم

و پنجهزار تن پیاده و نه عراده توپ باستقبال او بیرون شد و مردم مشهد ازین پذیره شوکت خویش را نمودار کردند و چراغعلی خان را بشهر در آورده در جوار سالار جایی دادند و روز دیگر سالار او را طلب داشته مجلس را از مردم بپرداخت و با او گفت میرزا تقی خان با من مکتوب کرده که سخن چراغعلی خان سخن من است اکنون مکنون خاطر او را با من بگوی چراغعلی خان عرض کرد که امیر نظام میفرماید دودمان دیرینه خود را برباد مده بی هول و هرب برنشین و طریق درگاه شاهنشاه گیر نود و پنجهزار تومان اینک از دولت ایران در وجه خویشاوندان و عشیرت شما برقرار است بی کم و کاست مقرر میدارم و بر زیادت ازین پسرهای شما هر یک منصبی معین و مرسومی معلوم نامبردار می سازم اما شما نخستین باید بسفر مکه کوچ دهی و بعد از مراجعت از مکه معظمه الا آنکه حکومت خراسان با تو تفویض نخواهد شد دریکی از بلدان و امصار ایران فرمانگذار تو آن گشت و اگر این سخنان را از من پذیرفتار نشوی آل و تبار خویش را در معرض هلاک و دمار خواهی داشت سالار در جواب گفت که من ازین جنگ و جوش هرگز آرزوی سلطنت نبوده ام بلکه خواستم با لشکر خراسان بطهران دست یابم و حاجی میرزا آقاسی را که مهیج این فتنها بود با تیغ بگذرانم آنگاه شمشیری از گردن در آویزم و قرآن مجید بدست کرده بحضرت شاهنشاه روم شاهنشاه اگر بکشد یا ببخشد روا باشد اکنون که بدان آرزو فیروز نشدم و کارها دیگرگون شد از خدمت شاهنشاه ایران و مودت با میرزا تقی خان اکراهی ندارم لکن امروز نتوانم بجانب طهران کوچ داد چه این مردم که از بهر امیدی بر سر من انجمن شده اند روا نباشد که بدست این لشکر بگذارم و بگذرم تا نام من به ننگ برآید و زن و فرزندان ایشان همواره مرا به بد یاد کنند و دیگر آنکه چون این مردم بدانند که من ایشان را بگذاشتم و راه دار الخلافه برداشتم نخست مرا با تیغ پاره پاره کنند آنگاه زن و فرزند مرا در بازار ترکمان

وزیر محمد علیخان چون این بشنید شاد خاطر شده بنزدیک سلیمانخان آمد و بزرگان کلات را نیز استمالت ساخته بنزد او آورد و دویست تن
از مردم سلیمانخان را بدرون ده کلات را تسلیم او داده خانوار از اشراف کلات را نزد او بگروگان فرستاد و سلیمانخان چون کلات
را مفتوح داشت از مردم خود حارس و حافظ در آنجا بگذاشت و خود مراجعت بدره جز
نمود حسام السلطنه رسول او را شاد خاطر ساخته باز فرستاد و فرمان کرد که سلیمانخان در ظاهر
مشهد حاضر لشکرگاه شود و چراغعلی خان را از آنجا روز دهم رجب روانه دار الخلافه نمود و خود
با لشکر از چمن قهقهه حرکت کرده تا کنار مشهد براند مردم شهر چون این بدانستند چندانکه
لشکر سواره و پیاده حاضر بود ساخته جنگ شده از دروازه بیرون تاختند از این سوی شش
صد تن سرباز از فوج نخبران و هزار تن سوار و دو عراده توپ که بر مقدمه لشکر بودند با مردم
شهر روی در روی شدند و جنگ بپیوستند حسام السلطنه چون کار بدینگونه دید بفرمود
تا دو عراده توپ دیگر بجرگاه تاختند و تا چهار ساعت این مقاتلت بدراز کشید در
پایان امر سربازان هم کرده حمله افگندند و لشکر شهری را که افزون از ده هزار سواره و
پیاده بودند هزیمت کردند و از قفای ایشان چنان دلیرانه بتاختند که بسیار از مردم خویش
را بخندق شهر در انداختند و مجال آن نبود که دروازه شهر را استوار کنند زمانی دراز
دروازه بالا خیابان فراز بود و چون لشکریان اندک بودند روا نداشتند که بشهر در شوند
بالجمله دویست تن تفنگچی از مردم شهر در آن حرگاه بدست لشکریان اسیر شد حسام السلطنه
از بهر آنکه وحشت خاطر مردم شهر را مرتفع کند بفرمود تا تفنگ ایشان را ماخوذ داشته آنجماعت
را بسلامت رخصت مراجعت بشهر دادند

رسیدن شاهزاده حسام السلطنه و محاصره نمودن شهر
مشهد مقدس را و مقاتله او با سالار و مردم آن بلد

بیرون شده بدانجا سیغناق گرفته بودند واز جانب سالار یوزباشی هادی طرقبه و یوزباشی
حسن خان شاهان دزی با چهار هزار تفنگچی و شمخالچی حارس و حافظ بودند حسام السلطنه مرد حسین نام را
بقلعه شاهان دژ رسول فرستاد تا باشد که ایشانرا استمال بدارد مردم شاهان دز از فرمان گشتن
و حسین را بکشتند و سر او را از برای سالار بمشهد فرستادند روز دیگر حسام السلطنه فرمان کرد تا
جعفرقلیخان سرتیپ پسر اسکندر خان سردار با فوج نصرت و سه عراده توپ و سواره دره جزی
و شاهیسون برنشستند و پیادگانرا ردیف سواران ساختند تا کنار قلعه بتاختند و جنگ در
انداختند بعد از گیرودار بسیار چهار صد تن از مردم شاهان دز و مشهد و صد تن سرباز مقتول
شد آنگاه مردم شاهان دز هزیمت شدند و لشکریان از سنگرهای ایشان گذشته بکنار برجی
که مشرف بقلعه و در ظاهر قلعه بود برسیدند و آن برج را بیورش گرفته بیست و شش تن
شمخالچی که حارس آن برج بود مقتول ساختند و از آنجا دهان توپها را بقلعه گشادند قلعه گیان
را پای اصطبار از کار شد و ناچار بنزدیک جعفرقلیخان آمده خواستار شدند که او را با صد تن سرباز
بدرون برده قلعه را بسپارند از نیمه راه باغوای مفسدین پشیمان شده دیگرباره در بستند این
هنگام حسام السلطنه لشکریان را بمحاصره قلعه باز داشت و خود باز لشکرگاه شد و چون یک نیمه
از آن شب که شب سیم رجب بود سپری شد مرد و زن از قلعه بیرون شده بیکسوی برفتند و اموال و اثقال ایشان
بهره لشکریان گشت یوزباشی حسن خان شاهان دزی و یوزباشی هادی سرکرده شمخالچی را که در آن گیرودار گرفتار
شدند حسام السلطنه بفرمود تا بر دهن توپ بسته آتش در زدند و از آنجا لشکر را جنبش داده بچمن قهقهه فرود
شد در آنجا فرستاده سلیمانخان مروه جزی برسید و معروض داشت که سلیمانخان چون برحسب فرمان سفر کلات پیش داشت در
عرض راه اصغا نمود که بعضی از بزرگان کلات با سالار مواضعه نهاده اند که مهر علیخان پسر محمد علیخان کلاتی را
ماخوذ دارند و کلات را بمردم سالار بسپارند سلیمانخان بیتوانی بطرف کلات تاختن برده بارجنگان که یکی از قلاع کلات است

تیغ برکشید و نفس گسسته بر سر راه فوج ترشیزی آمد باشد که آنجماعت را بسنگر خود مراجعت
دهد مردم سنگر ایلخانی از بیرون تاختن او چنان فهم کردند که راه فرار برگرفت و آشفته خاطر
و بجمل بنه و آغروق و کار فرار پرداختند توپچی نیز هراسنده گشت و از غایت دهشت
لبته سرب باروت را وارونه بتوپ درانداخت و هم درین وقت سالار از کار فوج ترشیزی
پرداخته بسنگر سامخان حمله آورد و توپچیان چندانکه ماشه نهادند و آتش درزدند هیچ توپ گشاده
نشد لاجرم سنگر سامخان نیز پایمال حمله سالار گشت و بنه و آغروق لشکر بدست مردم شهر
افتاد و همچنان صد تن از فوج ترشیزی و سمرقندی و خوانی و خبوشانی را مردم سالار اسیر
گرفته با دو عراده توپ بجانب شهر مراجعت کردند از آنسوی چون حسام السلطنه ازین قصه
آگاه شد از لشکرگاه با جماعتی از سواران نامدار و فوج مراغه و چند عراده توپ شتاب
زده راه برگرفت وقتی برسید که کار سنگرها پرداخته بود و ازین بر زیادت سودی
نکرد که سپاه شهری از دیدار او بهمان غنیمت قانع شدند و عزیمت لشکرگاه را فسخ دادند
آنگاه حسام السلطنه دو عراده توپ دیگر را که در سنگر بجای بود حمل داده با سامخان ایلخانی
و مردم او مراجعت بلشکرگاه کرد و آنشب را بحفظ مامن و نظم طلایه بصبح آورد چون آفتاب
سر از مشرق برزد سالار دیگر باره اعداد کار کرد مردم شهر از نصرت روز پیش چنان دلیر شدند
که گدایان بیوه زن و مزدوران بازار هر یک کارد و دشنه بدست کرده مانند ابطال
رجال آماده قتال و جدال شدند بالجمله سالار با ابن عمه و عمده از شهر بیرون تاخت
و بجانب سنگر بالاخیابان و سراب شتاب گرفت و لختی با تفنگ رزم داد و چون راه
نزدیک کرد ناگاه با تمامت لشکر یورش داد مردم سنگر که کار جنگ را مردان مجرب
بودند چون کوه پا بر جای بزیستند و هیچ توپ و تفنگ نگشادند تا آنگاه که سالار با پانزده

چون حسام السلطنه لشکر ترکمان و سپاه شهری را هزیمت کرد از کنار باغستان و درختهای
مشهد کوچ داده در خواجه ربیع که نیم فرسنگ تا شهر مسافت است فرود شد و میانهٔ شمال و مغرب
شهر او تراق کرد و در همان روز در برابر دروازه بالاخیابان و دروازه سراب لشکریان سنگری
محکم بر آوردند فوج مخبران و فوج ماکوئی با چهار عراده توپ بدروازه بالاخیابان جای کردند
و جعفر قلیخان سرتیپ پسر سکندر خان سردار با فوج قراجه داغی و فوج مراغه و چهار عراده توپ بدروازه سراب
سکون جست سامخان ایلخانی با لشکر زعفرانلو و خراسانی و فوج ترشیزی و چهار عراده توپ بدروازه
نوقان رفت و در سیصد ذراع دور از دروازه سنگری راست کرد و ساخته جنگ بنشست
اما مردم شهر همه روزه از شهر بیرون شده مصاف میدادند و رزمهای مردانه میکردند گاهی قراولان لشکر را
هزیمت میکردند و گاهی شکسته شده از دروازه ارک پائین خیابان بدرون شهر میرفتند چون ده روز کار بدینگونه رفت
در غرهٔ شهر شعبان سه هزار تن سوار جرار از سرخس بمدد سالار برسید و بشهر در آمد و هم در آن روز
سپاه شهری چندانکه سواره و پیاده بودند باتفاق سواران سرخسی از دروازه پائین خیابان
بیرون شده بجانب شرقی سنگر سامخان تاختن بردند ابوالفیض خان برادر سامخان و
میر محسن خان تیموری که سنگر سامخان را قراول بودند با سواران ترکمان دوچار شدند و
بگیر و دار در آمدند سالار چون قراولان را با ترکمانان مشغول داشت با تمامت سپاه شهری
بجانب سنگر سامخان راه برگرفت و سواران سپاه را بفرمود تا از اسب بزیر آمده باتفاق
پیادگان با شمشیرهای کشیده حمله در گشتند و از سر برج و بارهٔ شهر توپچی و شمخالچی و تفنگچی چون
باران بهار آتش و آهن بباریدند بالجمله سالار چون پلنگ غضبان نخستین بسنگر فوج ترشیزی
حمله افگند و در اول یورش فوج ترشیزی را از میان سنگر هزیمت کرد سامخان ایلخانی
که از سیصد ذراع مسافت در سنگر خود نظاره بود چون فرار فوج ترشیزی را معاینه کرد

خون آهار کردند رزمی چنان صعب برفت که کار بر مردم لشکرگاه مشکل افتاد حسام السلطنه
چون این بدید کس بسنگرها فرستاد و جماعتی از سربازان را از بهر مدد بلشکرگاه آورد
سالار فرمان کرد تا سپاه پیادگان از جانب جنوب و طرف مشرق لشکرگاه از میان
باغستانها یورش افگندند و سواران لشکر از سوی شمال بسنگرها تاختن ور وند حسام السلطنه
نیز بفرمود تا سوار با سوار و پیاده با پیاده روی در روی شدند و جنگ پیوسته کردند در این وقت
سرباز مخبران جلادتی کردند و بر میسره لشکر سالار یورش بردند دیگر سربازان را غیرت
جنبش کرد و بهمدستی مخبران از جای در آمدند و همگروه بر تفنگچی شهری تاختن برده ایشان
را هزیمت کردند و از جانب دیگر سواران نیز بر سواران شهری غلبه جستند هنگام غروب
آفتاب سپاه سالار یکباره طریق فرار برداشته و لشکریان از قفای آنجماعت شتافته
پانصد کس اسیر گرفتند و مراجعت بسنگر کردند بعد ازین فتح هم در آن شب حسام
السلطنه بفرمود تا حسین پاشا خان با فوج مراغه در کنار باغستان شهر سنگری برآورد و او را
یکسره اسب و مبلغی زر عطا داد و با دو عراده توپ در انجا نشیمن فرمود چون صبح روشن شد بعادت
همه روزه سالار با سپاه از شهر بیرون شد و راه لشکرگاه پیش داشت ناگاه حسین پاشا
خان از سنگر خویش توپی گشاد داد و گلوله توپ دو سوار او را با خاک پست کرد سالار چون
بر سر راه سنگری جدید و لشکری از نو بدید از آهنگ مبارزت فسخ عزیمت داد و باز شهر
شده تا روز پنجم ذیحجه از شهر سر برنکرد و جز از پس دیوار قلعه و فراز باره رزم نداد و از بهر سعت
و دعت عیش و علف و آذوقه لشکر در خاطر گرفت که موقوفات قبه رضوی علیه الصلوة
والسلام و خزاین و دفاینی که در آن صحن مبارک سلاطین سلف و بزرگان متقدم بودیعت
نهاده بودند ماخوذ دارد نخست یکتن از مردم بی نام و نشان مردی را که مشهدی باقر علی

هزارتن لشکر جرار بعد فراغ مسافت برسید این هنگام فوج مخبران وماکوئی بنوبت
وهان توپ وتفنگها را گشاده داشتند بزخم نخستین از لشکر شهرے افزون از صدتن
بخاک درافتاد لاجرم مردم شهر بهم برامدند وروی برتافتند پس لشکر از سنگر بیرون
شد واز قفاے ایشان تا دروازه بالاخیابان بشتافتند وهرکه را یافتند باخاک پست
کردند بعد ازین هزیمت مردم شهر تا ده روز از بهر مبارزت بیرون نشدند چون شب
سیزدهم شهر رمضان برسید سالار با لشکرے ساخته بآهنگ شبخون بیرون شد نخست
سلطان خان افغان را با دویست سوار از پیش بفرستاد که از لشکر حسام السلطنه فحصی
کرده خبرے آرد سلطان خان چون بلشکرگاه نزدیک شد پیش قراولان او را دیدار
کردند وتفنگهاے خویش بکشادند نخستین سلطان خان از اسپ درافتاد ومردم او بزحمت
تمام جسد او را برگرفته باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست که با لشکر آگاه
شبیخون نتوان برد ناچار بمیان شهر برفت وچند روز دیگر ببود آنگاه با لشکر شهرے
وترکمان از نو پیمان نهاد که هم کرده بجانب لشکرگاه تاختن کنند واگر همه سر داده اند
انکار یکسره کنند وصبحگاهے سه عراده توپ حمل داده با تمامت سواره وپیاده از
شهر بیرون شد ودر برابر لشکرگاه آمده از بامداد تا فرو شدن آفتاب چون پلنگ
آشفته رزم همی داد واز دهان توپ وتفنگ روز روشن برنگ قیر برامد هنگام فرو
شدن آفتاب سالار هزیمت شد وبجانب شهر شتاب گرفت وروز دیگر نیز از ان
پیش که خورشید برآید بآهنگ ستیز از شهر برامد وامروز را همچنان تا شامگاه رزم
داد روز سیم سالار تصمیم عزم داد که دیگر روی از رزم برنتابد تا ظفر نه بیند از بامداد کمر استوار
کرد وبکارزار درآمد از دوسوی مردان جنگ بانگ گیرودار در دادند وچهرها با خاک

اکنون که مراد قبینه از برای تجهیز لشکر بدست نیست اگر خزانه موقوفه چیزی بوام خواهیم برد و اباشد
و در چنین وقت این ودیعت را بالقرض برگرفتن در شریعت عقل فرض باید دانست و اگر نه
من یکتن بتنها بنشستم سر خویش گیرم و طریق سلامت سپرم علمای بلد بعضی سخن او را صواب
شمردند و گروهی را نیروی جواب نبود لاجرم سالار انباشتهای غلات و حبوبات را بعلوفه
لشکر بذل کرد و قنادیل ذهب و فضه و دیگر ادوات و اوانی زرین و سیمین را برگرفته بدار
ضرب فرستاد اما نام السلطان ناصر الدین شاه را بر درهم و دینار نقش کرد و بر ترکمان و دیگر مردم
اجری و مواجب کرد اگرچه ماخوذ او معادل بیست و دو هزار تومان زر مسکوک بر آمد اما بدین
حیلت که او کرد بسیار از بدایع و ودایع عرضه غارت شد و عاقبت بوخامت این عمل قرین
ندامت گشت بالجمله هرچه از موقوفات برمیگرفت ادای آن دین را بر ذمت علمای محبوس
می نهاد و از ایشان سجلی مختوم بخاتمی چند گرفته بخدام می سپرد

مامور داشتن کارداران دولت ایران جماعتی از سپاهیان را بمدد حسام السلطنه برای فتح خراسان

چون خبر ترکتاز سالار و غلبه او بسنگر سامخان ایلخانی معروض درگاه سلطانی افتاد شاهنشاه
ایران فرمان کرد تا لشکری جدید از دار الخلافه راه برگیرد و بلشکرگاه حسام السلطنه پیوسته شود لاجرم
بصوابدید میرزا تقی خان امیر نظام عباسقلی خان پسر ابراهیم خان باکویه با فوج خوئی و
علیخان قراگوزلو با فوج همدانی و حسنعلی خان سرتیپ گروسی با فوج گروسی و جماعتی از سواره
چلیپانلو و قراداغی و کلیائی بسیج سفر کردند و عبد العلیخان سرهنگ توپخانه با چهار عراده توپ
و دو خمپاره با ایشان راه برگرفت و فرمان شد که این جماعت را [illegible] صمصام خان سرتیپ
طی مسافت کنند و همچنان حکم رفت که چراغعلی خان زنگنه با این سپاه راه برگیرد و در خراسان
نیز نگران باشد و هر جبن و جلادتی که از مردان جنگ دیدار کند همه روزه نگار کرده انفاذ

نازک بود و اینوقت بفرمان سالار باقر سردار لقب داشت و هرچند تن از مردم مرو فرمانگذار
بود بفرمود تا بصحن مبارک در آمد و مردی از ملازمان خود را گفت که در خزانه حرم را درهم شکن
تا آنچه در آنست ماخوذ داریم آن مرد در جواب گفت که من در آستانی که ملایک پاسبانی کنند
این جسارت نتوانم کرد و خسارت دو جهانی نتوانم اندوخت باقر سردار را این کلمات ناهموار
افتاد بیتوانی خنجر بکشید و از جای جنبش کرده چنان بر سینه آنمرد بزد که از پشتش سر بدر کرد
در حریم حرم بیفتاد و جان بداد آنگاه بباب خزانه شتاب گرفت و با پاشنه پای در
خزانه را درهم شکست و هرچه در انجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد بفراز باره
رفت ناگاه از لشکرگاه حسام السلطنه توپی گشاد یافته گلوله توپ بر سینه وی آمد چنانکه
یک نیمه تن او را ببرد و زخم گلوله بر سینه وی با زخم خنجری که بر سینه ملازم خویش زد بیک نشان
افتاد مع القصه سالار با چنین کرامتی ارجمند هیچ پند نگرفت و از خدام بقعه مبارکه و علمای
بزرگ آن بلده بیمناک بود از قضا در ینوقت حاجی میرزا عسکری امام جمعه مکتوبی بحسام السلطنه
فرستاد و رسول او بدست مردم سالار گرفتار شد او را بکاویدند و مکتوب او را ماخوذ داشته نزد
سالار بردند در ینوقت سالار مواضعه بعضی از اعیان را تفرس کرد و بفرمود تا امام جمعه را ماخوذ
داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مروی نمودند تا نگران وی باشند و معادل چهار هزار
تومان زر مسکوک از او بمصادره گرفتند و حاجی میرزا هاشم را بنزد لشکر جامی باز داشت و
میرزا صادق ناظر حضرت رضوی علیه الصلوة والسلام حاجی میرزا عبدالوهاب شرف حاجی میرزا کریم وکیل و میرزا
محمد تقی متولی را بدست ولیخان در برجی محبوس داشت و چون از ایشان بپرداخت با جمعی
دیگر از علمای بلد بمسجد گوهرشاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را باین هول و هرب
در انداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود روا ساخته ام همه از بهر آسایش مردم این شهر است

از دروازه ارک مشهد بیرون شده بجانب چناران راه برگرفتند تا هر دیه و قریه که در تحت فرمان حسام السلطنه است اگر توانند بمعرض نهب و غارت درآورند سربازانی که در سنگر دروازه سراب جای داشتند هم دران شب گردسوار را دیدار کردند و این خبر بحسام السلطنه آوردند شاهزاده بفرمود تا سامخان ایلخانی باسواره که در لشگرگاه بود از دنبال ایشان راه برگرفتند وقتی بدیشان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را بمعرض نهب درآورده یکصد و پنجاه تن مرد و زن اسیر گرفته بودند لاجرم سامخان از گرد راه جنگ به پیوست و مردان جنگی چون پلنگ خشم کرده در هم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آهار دادند زمین کارزار از گرد سوار ابری آتشبار برانگیخت و هوای معرکه از شمشیر مردان آتشی آبدار برآمیخت بعد از کشش و کوشش فراوان نصرت سامخان را افتاد سپاه سالار پشت با جنگ داده روی بفرار نهادند چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گریخت سامخان اسیران چناران را رها ساخت و هفصد تن از مردم شهر و دویست تن از ترکمانان را اسیر گرفت و ایشان را برداشته بدرگاه حسام السلطنه آورد شاهزاده بفرمود تا آلات حرب و ضرب شهری را گرفته رها ساختند و حکم داد تا دویست تن ترکمانان را در پیش روی او سر برگرفتند و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی بیرون شدن از شهر و رزم دادن با سپاه حسام السلطنه بدست نشد لاکن از پس دیوار قلعه سنگر سپاه حسام السلطنه را هدف گلوله توپ و تفنگ می ساختند و گاه گاه با آهنگ جنگ بر سر سنگرها میتاختند و با سربازان درمی آمیختند و خون یکدیگر میریختند سالار با مردم خویش یکسال هنوز بر زیادت ازینگونه جلادت همی کرد و همه روزه قانون مناجزت و مبارزت تازه همیداشت مع القصه انوقت حسام السلطنه و سران سپاه سخن نهادند که سنگرها پیش برند و مارپیچها و باد

درگاه پادشاه دارد تا پاداش عمل هیچکس پوشیده نماند بالجمله از دار الخلافه راه خراسان پیش
داشتند و تا منزل عباس آباد کوچ بر کوچ برفتند دران اراضی مکشوف افتاد که جماعتی از
ترکمانان چند روز ازان پیش بر قوافل بازرگانان تاخته اند و مردم قافله را اسیر ساخته اند و
شتران بارکش اسیران را رها داده اند در عباس آباد نیمشبی آن شتران بکنار لشکرگاه آمد و غنیمت
لشکریان شد پس از عباس آباد راه برگرفتند و طی مسافت کرده در چمن قهقهه فرود شدند
و بفرمان حسام السلطنه روز دیگر که پنجم ذیقعدة الحرام بود در نیم فرسنگی شهر بکوه سنگی نزول کردند
و هم دران روز سالار با مردم خود از شهر بیرون شده خویشتن را نمودار ساخت و بی آنکه
منازعتی افگند باشهر مراجعت کرد و پس از چند روز دیگر که صمصام خان و لشکریان از کوه
سنگی کوچ داده در برابر دروازه ارک فرود شدند حسنخان سالار مجال نگذاشت که ایشان
یمین از شمال باز دانند بتوانی با ابطال رجال و سه عراده توپ از دروازه نوقان بیرون شد
و در برابر لشکر جدید صف راست کرد و گلوله توپ و شمخال بر ایشان ببارید و جنگی صعب
بپیوست و چنان بود که از لشکر حسام السلطنه مدد بدیشان بمشکل می توانست رسید و قورخانه
ایشان از دنبال بود با اینهمه لشکریان مردانه بکوشیدند و از هنگام زوال خورشید رزم دادند
تا آنگاه که دو ساعت از شب سپری شد لشکر خراسان را بشکستند و از دنبال ایشان
تا کنار خندق بتاختند و از انجا باز پس شده آنشب را بامداد کردند و صبحگاه بلشکرگاه حسام
السلطنه پیوسته شدند و بر یکسوی لشکرگاه او اتراق کردند روزی چند بر نگذشت که دیگر باره
سالار آهنگ گیر و دار کرد و با سوار و پیاده شهری از دروازه نوقان بیرون شده رزمی سخت
بداد لشکر حسام السلطنه بهمدستی سپاه صمصام خان ایشانرا بشکستند و از قفای هزیمتیان تا
کنار خندق شهر بتاختند و دیگر در شب نهم شهر ذیقعده چهار هزار تن سوار شهری و ترکمان

این قصه عباس علی خان سرتیپ باکویه را با شش عراده توپ و دو هزار تن سربازان
نامبردار مامور برداشت و سامخان ایلخانی را با سولران زعفرانلو و سوار عراقی و آذربایجانی نیز
بگماشت تا در زمان بجانب میل ایاز ترکتازه کردند و آنشب را پوشیده بامداد نموده روز
دیگر چاشتگاه با سوار ترکمان دوچار شدند و از گرد راه بکارزار در آمدند دشت و دره از
بانگ توپ و تفنگ زلزله گرفت و گوش سپهر از نعره مردان جنگ پر ولوله شد بعد از
دو ساعت گیر و دار محمد شیخ و ترکمانان را پای اصطبار بلغزید و پشت با جنگ دادند سامخان
و دیگر لشکریان یکصد تن را سر برگرفتند و سیصد کس از آنجماعت را اسیر کرده بلشکرگاه مراجعت
نمودند حسام السلطنه این قصه عریضه کرده با سیصد و پنجاه سر از ترکمانان بصحبت مهدیقلی
بیگ تفنگدار روانه درگاه پادشاه داشت شاهنشاه ایران مهدی قلی بیگ را بلقب خانی
مفتخر ساخت و حسام السلطنه با سران سپاه مورد الطاف سلطانی فرمود و فرمان کرد
تا حاجی یوسف خان سرتیپ فوج قراداغی و توکل خان سرهنگ با فوج خمسه و چهارصد تن
سوار کلیائی و سه عراده توپ و پانصد بار قورخانه طریق خراسان برداشتند و طی مسافت
کرده بلشکرگاه حسام السلطنه پیوستند شاهزاده بفرمود تا در میان لشکرگاه و سنگر توقان
نیز از نو بنیان سنگری کردند و باستیانی بلند برآوردند چنانکه میان کوی و بازار شهر پدید آ
بود و یک توپ هجده پوند بر فراز باستیان صعود دادند تا در هنگام بکار باشد و از آنسوی
سالار مقرر داشت که برای حفظ خندق شهر در برابر هر سنگری بر کنار خندق سنگری راست
کردند و تفنگچیان زبردست نشیمن ساختند و همه روز حسن خان سالار و پسرش امیر اصلانخان
که ثانی بهمن و اسفندیار بودند از بهر کارزار بیرون شدند و بالشکر حسام السلطنه از دو سیت
مصاف برافزون رزم دادند و بیشتر وقت از بامداد تا شامگاه دلیران سپاه بکار حرب و

کنند مارا با شهر قریب اندازند نخستین صمصام خان را فرمان رفت تا شب هنگام با مردم
خود در برابر دروازه نوقان بنیان سنگری کرد و هم در آن شب لشکر بساختن سنگر پرداخت
صبحگاه که مردم شهر این بدانستند جماعتی از مردان دلیر همکرده از شهر بیرون شده بر سر سنگر
حمله بردند از آنسوی حسام السلطنه با دو هزار سوار جماعتی از سربازان و چهار عراده توپ مدد
لشکری که در سنگر بود دیر رسید و با مردم شهر آغاز مبارزت کرد مردم شهر را هزیمت داد روز
دیگر همچنان صبحگاه سپاه سالار از شهر بیرون شد و تا شبانگاه با تیغ و تیر و توپ و تفنگ لکا
جنگ بود و نیم ساعت پس از افول مهر با شهر مراجعت کردند و یکروز دیگر نیز مردانه بکوشیدند
و کاری نتوانستند بر آرزو کرد این هنگام از تخریب سنگر مایوس شدند و با بختی منکوس در شهر
جای گرفتند پس حسام السلطنه بفرمود آن سنگر را استوار کردند و حسین پاشا خان را با فوج
مراغه در آنجا جای داد و صمصام خان و عباسعلی خان و لشکری که از طهران رسیده بود بفرمود
تا از کنار لشکرگاه و میان سنگر حرکت کرده قریب بدروازه پائین خیابان فرود شدند
و عبد العلی خان با شش عراده توپ با ایشان اوتراق کرد و چون منزل ایشان
تا لشکرگاه حسام السلطنه دو میل مسافت بود دو گاه متردد دین این دو
لشکرگاه را سواران سالار کمین میکشادند و زحمت میدادند حسام السلطنه حکم کرد
از دروازه بالا خیابان تا پائین خیابان جای جای برجها بساختند و هر برجی را جمعی از تفنگچی
خراسانی نشیمن دادند تا بر ابطال سالار ترکتاز محال افتاد و هم درین وقت از میر محسن خان چناری
مسرعی شتاب زده برسید و مکشوف داشت که سه هزار سوار جرار از ترکمانان مرو بمدد سالار
و مردم مشهد در میرسند و اینک از قراول خانها عرض راه در گذشته در ارض میل ایاز که
شش فرسنگ تا شهر مشهد مسافت است جای دارند حسام السلطنه بعد از صغای

کار سوگواران همی کرد در پانزدهم محرم ششصد تن سوار افغان بحکم یار محمد خان والی هرات
از خراسان شرقی برسید و بلشکرگاه بپیوست حسام السلطنه اجازت کرد تا سواران افغان
که پیش بملازمت رکاب رسیده بودند مراجعت بهرات کردند بعد ازین وقایع چون حسام
السلطنه با اسکندر خان قاجار دولو که سردار سپاه و پیشکار خراسان بود خاطری صافی نداشت
و همه روزه بکارداران دولت شکایت او می نگاشت برحسب فرمان شاهنشاه ایران روانه
دار الخلافه طهران گشت و بجای او محمد ناصر خان قاجار قوانلو که در این هنگام ایشیک آقاسی باشی
دربار راست سردار و پیشکار خراسان شد و سربازان قزوین و فوج ششم تبریزی و سه عراده
توپ و دویست تن سوار از طهران رهسپار شده از اراضی سرجام وارد قلعه عسکریه شدند
و روز چهاردهم صفر خبر ورود او را بحسام السلطنه آوردند شاهزاده خطی بدو فرستاد و دو روزه
دران اراضی او تراق کرده لشکر را از زحمت راه آسوده بداشت تا روز شانزدهم صفر جماعتی از
لشکریان شماره پذیره نموده بلشکرگاه درآوردند وقتی این حکم بمحمد ناصر خان برسید که بسیج راه
کرده کوچ همی داد و از نیسوی سالار از رسیدن او آگهی یافته با گروهی از لشکر بجنگ او شتافت
همانا سلطان جلال الدین ثانی بود که از هزار کرت آویختن و گریختن و عزیمت و هزیمت
ماندگی و خستگی نداشت بالجمله تا قلعه عسکریه که یکفرسنگ مسافت بود بی اندیشه مخافت عنان
برفت و از گرد راه بالب گفته و دل تفته جنگ در انداخت محمد ناصر خان قاجار که نیز خو
کرده کارزار بود لشکر خویش را بر صف کرد و عباسقلی خان سرتیپ پسر محمد زکیخان سردار
نوری که فارس میدان و حارس مردان بود باتفاق حیدر علیخان سرهنگ فوج تبریزی ساخته
مصاف شدند از دوروبه بانگ توپ و تفنگ و نعره مردان جنگ بالا گرفت حسام السلطنه
در لشکرگاه خویش ناگاه اصغای بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود بی توانی

ضرب بودند ویکدیگر را بکمان وکمند می بستند و می خستند اینوقت حسام السلطنه بدان شد
که کار محاصره را تنگ تر استوار کند تا مردم شهر بهیچ جانب بیرون نتوانند شد پس پنجاه تن
از شمخالچیان مهدیقلی خان برادر محمد خان قرائی را با جماعتی از سربازان کردسی و همدانی
و خوئی مامور داشت تا قلعه خضر بیگ را که نیم فرسنگ تا دروازه پائین خیابان مسافت داشت
فرو گرفتند و در آنجا نشیمن کردند و نیز دیگر فرمان کرد تا چراغ علی خان و عبد العلی خان سرهنگ
توپخانه و دو فوج سرباز کار آموزده دروازه پائین خیابان راه قلعه عسکریه پیش داشتند
و حسام السلطنه از طریق کوه سنگی راه برگرفت سالار چون این بدانست توپ تفنگچی خود را
برداشته از شهر بدر شد. و چون پلنگ غضبان سر راه بر حسام السلطنه ببست و جنگ
بپیوست روی دشت از گرد و دخان چنان گشت که دوست از دشمن پدیدار نبود در این وقت
چراغ علی خان و عبد العلی خان سرهنگ توپخانه دو فوج سرباز ناگاه از قفای سپاه سالار
سر بدر کردند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ مرگ بر ایشان بباریدند و عبد العلیخان سرهنگ
با صولت نهنگ آهنگ جنگ همی کرد چندانکه در میان جنگ آوران نامبردار گشت
مع القصه چون سالار خویش را در میان دو لشکر چار ندیافت ناچار بمیان ارک گریخت
و حسام السلطنه بی دافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در آنجا عبد الباقی خان افغان پسر
شمس الدین خان سردار را با چهار صد تن سوار و دویست تن سرباز قرائی بحراست
باز داشت و بازگشت و حکم داد تا از چار سوی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
سوجین و سر جام و لرد و مصر را نیز تحت فرمان آورد و لشکرگاه را بازار و حمام و بساتین
و ایاوین بنیان کردند و چون غره محرم برسید از بهر سوگواری سید الشهداء حسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان حاضر داشت و تا روز عاشورا

نفرمود تا لشکر بر نشستند چراغعلی خان و علیخان قراگوزلو و عبد العلیخان سرهنگ با جماعتی از سربازان
با چهار عراده توپ رهسپار شدند و حسام السلطنه نیز با گروهی از دنبال ایشان استعجال کرد وقتی برسیدند
که هنوز آلات ضرب افراخته و آتش حرب افروخته بود لاجرم از قفای لشکر سالار بانگ گیرو
دار بر داشتند و از دهان توپ و تفنگ تگرگ گلوله بباریدند بسیار کس در آن حربگاه مطروح
و مجروح گشت محمد باقر خان شاهسون افشار نیز زخم گلوله برداشت و بعد از سه ماه درگذشت
بالجمله امیر اصلانخان سپهسالار در آن گیرودار چون شیر اجم و گرگ اجل بقدم عجل در یمین و شمال
همی تاخت و ابطال رجال را بخاک همی انداخت چندانکه بدلیری و دلاوری سمر گشت عباس
قلیخان در یخجری نیز جلادتی بکمال نمود با اینهمه لشکر حسام السلطنه مظفر و منصور گشتند و سپاه سالار
را تا ارض یا با قدرت هزیمت همی دادند آنگاه شاهزاده بفرمود تا محمد ناصر خان در قلعه عسکریه
[illegible] روزه اقامت کند آنگاه بلشکرگاه آید و خود مراجعت نمود و این [illegible]
[illegible] قرائی را بمهدیقلی خان قرائی تفویض فرمود تا در اخذ منال دیوان و نظم سربازان [illegible]
نیکو معمول دارد و او نیز نیکو خدمتی کرد و هزار و دویست تن سرباز قرائی را بنظام کرده بر
حسب حکم بلشکرگاه محمد ناصر خان پیوست بالجمله روز بیستم شهر صفر محمد ناصر خان از عسکریه
کوچ داده از جانب جنوب شهر آهنگ کوه سنگی نمود و از هنگام حرکت او تا آن وقت که در کوه
سنگی مقام کرد سالار بپایمردی مردان جنگ و دستیاری توپ و تفنگ با او رزم همی داد
حسام السلطنه بعد از ورود بکوه سنگی محمد ناصر خان را بلشکرگاه خویش طلب داشت و عباس
ترتیب را بحفظ و حراست اردوی او باز گذاشت

تمت